

بَلَدُ أَتَارُكَدَلْ عَلَيْنَا ۞ فَانْظُرْ وَلِجَدْنَا إِلَى الْأَمَارِ

آز زمان ایچه هوق ایسه نیه ایری
سایه اولسه ایری عالمین
حسی عصر ایری عصر ده سگ
ظلی محدود اولور زمان قهر

بعد از وفات تربت مادر مرج
در سیه های محوم عارف نزار است

E. J. W. GIBB
MEMORIAL
VOLUME. X,

AL-MU'JAM FÍ MA'ÁYÍRÍ
ASH'ÁRÍ'L 'AJAM
BY
SHAMSU'D-DÍN MUḤAMMAD IBN
QAYS AR-RÁZÍ
(PERSIAN TEXT)

EDITED BY
MÍRZÁ MUḤAMMAD
AND
E. G. BROWNE

کتاب

المعجم في معاني أشعار العجم
تأليف

شمس الدين محمد بن قيس الرزاز

در اوایل قرن هفتم هجری کتابخانه ملی جمهوری اسلامی ایران



بسم واهتمام
پرفسور اذکار بروین

معلم السنه شرقیه در دار الفنون کتبچ از بلاد انگلستان

و تصحیح

میرزا محمد بن عبد الوهاب بنی

در مطبعه کاثولیکه آباء یسوعیین در بیروت

در سنه ۱۲۲۷ هجری مطابق ۱۹۰۹ مسیحی

بطبع رسید

بسمه تعالی

مقدمهٔ مصحح

یکی از نقایس و نوادر کتب ادبیّه زبان پارسی که در اوایل قرن هفتم هجری تألیف شده و از حسن اتفاق از طوفان عالم گیر و آتش جهان سوزفته مغول سالم مانده و بدست ما رسیده است این کتاب حاضری یعنی کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم است تألیف فاضل محقق علامه شمس الدین محمد بن قیس الرازی که اینک بحسن اهتمام و مساعی جناب مستطاب علامه نحریر مستشرق شهیر استاد اجل ادوارد برون مدّ ظلّه العالی معلّم السنّه شرقیه در دار الفنون کهریج از ممالک انگلستان و بتصحیح این ضعیف و بنفقه «اوقاف کیب»^(۱) احیا شده بجلیه طبع آراسته گردید و در محلّ دسترس خاصّ و عامّ واقع گشت

این کتاب نقیس مشتمل است بر سه فنّ از فنون ادب: علم عروض، و علم قوافی، و علم نقد الشعر، و بجزأت میتوان ادعا نمود که از ابتدای تدوین علوم بزبان پارسی بعد از اسلام در عهد سامانیّه تا کنون که هزار و سیصد و اند سال از هجرت میگذرد هیچ کتابی مطلقاً و بدون استثنا بدین کمال و تحقیق و تنقیح و جامعیت و اشباع در این فنون نثسه بزبان پارسی تألیف نشده یا اگر هم شده بدست ما نرسیده است شک نیست که فضلالی ایران را قبل از این کتاب در فنون نقد الشعر

و عروض و قوافی تألیفات بسیار بوده است چنانکه جسته جسته نام بعضی از آنها در پاره از کتب ادبیّه یافت میشود چون ابو الحسن علی بن جولوغ السّجّزیّ الفرّخیّ المتوفیّ سنه ۴۲۹ شاعر معروف معاصر سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود مؤلف کتاب ترجمان البلاغه در علم شعر و صنایع بدیعّه آن که دولتشاه سمرقندی در تذکرة الشعراء و حاجی خلیفه در کشف الظنون بدو نسبت داده اند و دولتشاه یك فقره نیز از آن نقل نموده است ^(۱) و محتمل است که کتاب ترجمان البلاغه که رشید وطواط در مقدمه حدائق السّحر بدان اشارت میکند بدون ذکر نام مصنف مراد همین کتاب فرّخی باشد، و چون ابو محمد عبدالله بن محمد الرّشیدیّ السّمرقندیّ شاعر معروف معاصر سلطان ملکشاه سلجوقی مؤلف کتاب زینت نامه در علم شعر که نور الدین محمد عوفی در تذکرة لباب الالباب و حاجی خلیفه بدو نسبت میدهند ^(۲)، و چون احمد بن محمد المنشوریّ السّمرقندیّ از شعراء سلطان محمود غزنوی ^(۳) که در صنعت تلون از صنایع لفظیّه شعریّه مختصری ساخته و خورشیدی آنرا شرح کرده و نام آنرا کثر الغرائب نهاده و رشید وطواط در تألیف حدائق السّحر ظاهراً آنرا بدست داشته است ^(۴)، و چون امام علامه رشید الدین ابو بکر محمد بن محمد بن عبد الجلیل الکاتب العمریّ البُلخیّ المعروف بالوطواط المتوفیّ سنه ۵۷۸ صاحب کتاب معروف حدائق السّحر فی دقائق الشعر

(۱) تذکرة الشعراء دولتشاه سمرقندی طبع پرفسور ادوارد برون ص ۵۷، ۹ و کشف

الظنون باب التاء

(۲) لباب الالباب طبع پرفسور برون ج ۲ ص ۱۷۶ و کشف الظنون باب الزاء

(۳) لباب الالباب ج ۲ ص ۶۶ و چهار مقاله نظامی عروضی طبع قاهره ص ۲۸

(۴) حدائق السّحر طبع طهران در صنعت «تلون»

یکی از شاهکارهای کتب ادبیّه پارسی که تا قیامت نام مؤلف خود را مخلد نموده است، و چون امیر ابو منصور قسیم بن ابراهیم القاینی المعروف بزرجمهر از شعراء سلطان محمود غزنوی و پسرش سلطان مسعود که مصنف (در صفحه ۱۵۱) او را از جمله عروضیان عجم می شمرد و ترجمه حال او در تتمه الیتمه ثعالی^(۱) و لباب الألباب عوفی مسطور است^(۲)، و چون ابو الحسن علی البهرامی السرخسی از شعراء غزنویه صاحب تألیفات عدیده در علم عروض و قافیه چون کتاب غایه العرویین (یا غایه العرویین) که شمس قیس در تألیف این کتاب ظاهراً آزا در دست داشته و در فصل بحور مستحدثة عجم (صفحه ۱۵۹) یک فقره از آن نقل میکند و نظامی عروضی در چهار مقاله آزا از جمله کتبی می شمرد که مطالعه آن بر هر شاعری لازم و متحتم است^(۳)، و کتاب کثر القافیه در معرفت قوافی که نیز نظامی عروضی از مؤلفات اومی شمرد^(۴)، و کتاب خجسته نامه در علم عروض که عوفی در لباب الألباب بدو نسبت میدهد^(۵)، و چون ابو عبد الله فوشی که مصنف تهلّا عن البهرامی السرخسی گوید که واضع دایره منعکسه از دوایر ثلثه که عروضیان عجم اختراع نموده اند اوست^(۶)، و چون امام حسن قطّان از فحول ائمه خراسان و معاصر رشید و طواط^(۷) که واضع دو شجره اخرم

(۱) تتمه الیتمه ذیلی است که ثعالی خود بر یتمه الدهر نوشته و یک نسخه ممتازی از آن در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است بدین ملامت 3308 Arabe و ترجمه حال بزرجمهر قاینی در ورق ۵۶۳ است

(۲) لباب الألباب ج ۱ ص ۳۳ و نیز رجوع کنید به چهار مقاله طبع قاهره ص ۲۸، ۱۳۳ - ۱۳۴ (۳) چهار مقاله طبع قاهره ص ۳۰ (۴) ایضاً (۵) لباب الألباب طبع پرفسور برون ج ۲ ص ۵۶ (۶) رجوع کنید بصفحه ۱۵۹

(۷) رشید و طواط را با این امام حسن قطّان مراسلات و مکاتباتی است و از آنها معلوم

واخر است برای تسهیل استخراج اوزان بیست و چهار گانه رباعی و اورا مختصری بوده در علم عروض که مصنف در این کتاب دو شجره مذکوره را از آن نقل میکند^(۱)، و غیر این جماعت از فضلا وائمه که اسما ایشان ومؤلفات ایشان بماندیده است، ولیکن از سوء اتفاق این کتب مانند اکثر آثار نفیسه صنادید عجم بواسطه تواتر انقلابات و توالی قتل و غارت امم وحشیه بر ممالک ایران بکلی از میان رفته است و جز از کتاب حدائق السحر رشید و طواط که فی الحقیقه بقیه سلف و یادگار خلف است از کتب مذکوره اثری و نشانی در میان نیست،

از مقایسه کتاب حدائق السحر با این کتاب معلوم میشود که آن یکی از مآخذ و مصادر عمده شمس قیس بوده است در تألیف قسمت دوم این کتاب و بسیاری از مطالب و شواهد شعریه آن عیناً منقول از حدائق السحر است (بدون تصریح بنقل)، و هر چند حدائق السحر را بر المعجم فضل تقدم بل تقدم فضل ثابت و نمایان است لکن ثانی را بر اوّل از چند راه مزیت و رجحان است، یکی آنکه المعجم بر جمیع فنون ثلثه شعریه یعنی عروض و قوافی و نقد الشعر محتوی است و حدائق السحر مشتمل است بر فنّ اخیر فقط، دیگر اختصار و ایجاز حدائق السحر و اشباع کافی و بسط وافی المعجم، دیگر آنکه رشید و طواط در استشهاد

میشود که حسن قطّان رشید و طواط را متهم غوده بوده که در حین فتح مرو بدست عساکر اتسز خوارزمشاه در سنه ۵۳۶ رشید و طواط که در ملازمت اتسز بوده کتب او را بغارت برده است، تمام این مکاتبات در مجموعه رسائل رشید و طواط که يك نسخه از آن در کتابخانه ملی پاریس بعلامت 4434, Arabe محفوظ است مندرج است و یکی از آنها در تاریخ جهانکشیای جوبینی نیز مسطور است (نسخه کتابخانه ملی پاریس 205, f. 64 Suppl. persan)

بایات غالباً بر یک یا دو بیت که فقط عین محلّ شاهد و ما لا بدّ منه مورد بحث است اقتصار کرده و شمس قیس غالباً قصاید طویل و قطعات و غزلیات کامل بتمامها ایراد نموده است و این مسئله با ملاحظه اینکه بد بختانه غالب اشعار شعراء متقدمین و متوسطین ما بلکه خود نام شعرا نیز بکلی از میان رفته است در منتهی درجه اهمیت است کما لا یحقی

اما موافقاتی که بعد از این کتاب الی حال درین فنون ثلثه نوشته شده بخصوص آنچه در علم عروض تألیف کرده اند هیچکدام قابل ذکر و محلّ اعتنا نیست و غالباً موجزات و مختصراتی است لا یسمن و لا یغنی من جوع خشک و کسالت انگیز خالی از تحقیق و عاری از تدقیق، فقط کتاب معتنی به مهمی که مقارن عصر مصنف تألیف شده و بواسطه اهمیت و قدمت آن نمیتوانیم آنرا تحت السکوت بگذرانیم کتاب مرغوب معیار الأشعار است در علم عروض و قوافی که در سنه ۶۴۹ تألیف شده و مصنف آن معلوم نیست^(۱) و مفتی محمد سعد الله مراد آبادی^(۲) این کتاب را شرح نفیس ممتازی نموده موسوم بیزان الافکار فی شرح معیار الأشعار و آنرا در سنه ۱۲۸۲ در لکهنو از بلاد هندوستان طبع نموده و الحاق داد فضل و تحقیق در این شرح داده است، وی تألیف این کتاب را بخواجه

(۱) معیار الأشعار در هفت هشت سال قبل در طهران در مطبعه حجری بطبع رسیده

است و درست بخاطر ندارم در چه سنه

(۲) از جناب مستر الیس (Mr. A. G. Ellis) نایب رئیس شعبه شرقی از کتابخانه بریتش میوزیم تحقیقی از حال این شخص نمودم این است ترجمه جوابی که بپنده مرقوم داشته اند: مفتی محمد سعد الله مراد آبادی از اجله علای هندوستان در سنه ۱۲۱۹ در مراد آباد از بلاد هند متولد گردید و در سنه ۱۲۷۳ بمنصب قضاء صوبه رامپور نایل آمد و در سنه ۱۲۹۶ وفات یافت ترجمه حال او در کتاب تذکره علماء هند تألیف مولوی رحمن علی صاحب که در سنه ۱۳۱۲ در لکهنو بطبع رسیده مسطور است

نصیر الدین طوسی معروف متوفی در سنه ۶۷۲ نسبت داده است ولی معلوم نیست از روی چه مأخذی^(۱)

از ترجمه حیات و شرح حال مصنف این کتاب شمس الدین محمد بن قیس رازی در هیچیک از کتب تاریخ و تذکره اطلاعی بدست نیامد ولی بعضی معلومات از تضاعیف این کتاب و مخصوصاً از دیباچه آن التقاط کردید و خلاصه آن از قرار ذیل است

اولاً مصنف از اهل ری بوده در دیباچه کتاب گوید^(۲) «سلسله حب الوطن در جنبانید و داعیه مقام ری که مسقط رأس و مقطع سره بود در باطن ظاهر گردانید» دیگر آنکه مدتهای طویل در ما وراء النهر و خراسان و خوارزم اقامت داشته چنانکه در سنه ۶۰۱ تا پنج شش سال بعد او را در بخارا می بینیم^(۳) و در سنه ۶۱۴ بمرو^(۴)، و در همین سال بود که سلطان علاء الدین محمد بن تکش خوارزمشاه از خوارزم بقصد فتح ممالك عراق و تسخیر بغداد و قهر و قمع خلیفه الناصر لدین الله از خوارزم در حرکت آمد و چون آوازه خروج مغول بقصد ولایات غری از همان اوقات در افواه منتشر بوده است مصنف نیز مانند سایر اغنیای خوارزم و خراسان و هرکس که استطاعت جلائی وطن داشته از خوارزم و خراسان هجرت نموده و در رکاب سلطان بعراق آمده است، خود گوید^(۵) «رایات اعلی سلطان سعید محمد بن تکش بر صوب عراق در حرکت آمد و خاطر خدمت رکابش را مستحکم گشت چه از کثرت اراجیف مختلف که در

(۱) رجوع کنید بفهرست نسخ فارسیه بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۵۳۵ .

(۲) صفحه ۶* (۳) صفحه ۶۲۶

(۴) صفحه ۳* (۵) ایضاً

آن تاریخ بر سبیل همه از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان
ولا سیما در غیبت سلطان قرار نمیگرفت و تخلف بهیچ وجه مصلحت
نی نمود، و از این تاریخ بعد که بجوحه فتنه مغول و بجران آشوب و انقلاب
در تمام ممالك ایران بود تا مدت هفت هشت سال مصنف در شهرهای
مختلفه عراق بسر برده و اکثر اوقات از ترس جان از این شهر بآن شهر
تنقل و تحوّل می نموده و قتل و غارت هولناک مغول را در چندین شهر
بچشم خود مشاهده کرده و خود نیز يك دو كرت در ری اسیر شخنگان
مغول گشته و ذلّ استخدام ایشان کشیده، و در سنه ۶۱۷ که سلطان
محمد خوارزمشاه از مقابل يك دسته از لشکر مغول که در تحت حکم
سُبَتای نوین ویمه نوین بتعاقب و اخذ او مأمور بودند شهر بشهر و دیار
بدیار فرار میکرده از جمله ملازمان رکاب سلطان یکی همین مصنف بوده
است و در آنوقت که در پای قلعه فرّزین^(۱) سلطان وحشمش از لشکر
مغول شکست خورده و بسبب آنکه مغول سلطان را نشناخته اند او
زنده جان بدر برده است مصنف نیز در رکاب سلطان بوده و مسوّدات
کتاب المعجم با سایر کتب نفیسه که همیشه همراه او بوده در این حمله
بکلی ضایع و تلف شده است، بعد از گسیخته شدن شیرازه امور
خوارزمشاهیان مصنف در حدود سنه ۶۲۳^(۲) از عراق بفارس مهاجرت

(۱) فرّزین بنشدید راه مهله قلعه حصینی بوده بین اصفهان و همدان (باقوت وسیره
جلال الدین منکبرنی للنسوی ص ۱۵)

(۲) استنباط این تاریخ بدین طریق است که مصنف خود گوید که بعد از انتقال
بفارس مدت پنج سال تا آخر حیات سعد بن زنگی در خدمت او بوده است و وفات سعد
بن زنگی در سنه ۶۲۸ است پس سفر مصنف بفارس واضح است که در حدود سنه ۶۲۳
واقع میشود

کرد و بخدمت اتابك سعد بن زنگی بن مودود از اتابكان سلغری فارس که از سنه ۵۹۹ - ۶۲۸ در مملکت فارس و مضافات حکمرانی نمود پیوست، اتابك سعد حرمت او را منظور داشته ویرا در غایت احترام و اکرام پذیرفت و پس از اندك زمانی از جمله حجاب وندمای خاص خویشش گردانید چنانکه خود گوید ^(۱) «من بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و با کرام و اعزاز محظوظ فرمود و بنواخت و تشریف کرانایه مخصوص کرد و بمحلی مرموق و مکانی مغبوط بنشاند و در مدتی نزدیک با نقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقربان حضرت خویش گردانید و برتبت خواص حجاب رسانید شرف محرمیت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس ارزانی فرمود» و تا مدت پنج سال ^(۲) یعنی تا آخر عمر اتابك سعد بن زنگی در کنف حمایت او بسر برد و بعد از وفات او در سنه ۶۲۸ وجلوس پسرش اتابك ابو بکر بن سعد بن زنگی ^(۳) مصنف همچنان در مرتبت خود باقی مانده و همواره در سلك ملازمت آن پادشاه عادل مرّقه الحال فارغ البال می غنوده است، و مؤخرترین واقعه که مصنف از سلطنت ابو بکر بن سعد در دیباچه کتاب ذکر میکند حکایت فتح بحرین و عمان و کیش و قلّهات و سایر جزایر و بنادر خلیج فارس است از کنار آب بصره تا سواحل هند بدست عساكر اتابك ابو بکر بن سعد که

(۱) صفحه ۷* (۲) ایضاً

(۳) کذا فی تاریخ گزیده حمد الله المستوفی و تاریخ جهان آرا للقاضی احمد النقاری و همین صواب است، و در شیراز نامه احمد بن ابی الحیر شیرازی وفات سعد بن زنگی وجلوس ابو بکر را در سنه ۶۲۳ می نویسد و آن سهر است زیرا که مصنف این کتاب بتصریح خود در صفحه ۶* تا سنه ۶۲۰ در عراق بوده و بعد از انتقال بشیراز پنج سال دیگر هم تا آخر وفات سعد بن زنگی در خدمت او بسر برده است پس وفات سعد بن زنگی لا اقل بعد از سنه ۶۲۵ میشود

بقول قاضی احمد غفّاری در تاریخ جهان آرا در سنه ۶۲۸ که همان سال جلوس ابو بکر است واقع شد^(۱) ولی در سایر کتب چون تاریخ گزیده و نظام التّواریخ قاضی بیضاوی و شیراز نامه احمد بن ابی الحیر شیرازی تاریخ این واقعه را ذکر نکرده اند و از قراین معلوم میشود که این فتح چندین سال بعد از جلوس ابو بکر بوده است، و از این ببعد دیگر از حال مصنّف اطلاعی نداریم و نمیدانیم چند مدّت دیگر در حیات بوده است

و در اینجا لازم است که اشاره بغلطی مشهور در باب تخلص شیخ سعدی شیرازی بنائیم و آن اینست که بسیاری از تذکره نویسان که اولین ایشان دولتشاه سمرقندی است گفته اند که شیخ از مداحان اتابک سعد بن زنگی بوده و وجه تخلص او بسعدی نیز از نام همین پادشاه مأخوذ است و این امر خطای محض است چه اوّلًا در تمام کلیّات شیخ مدحی یا ذکری از سعد بن زنگی اصلاً و مطلقاً نیست، ثانیاً مصنّف این کتاب چنانکه گفتیم در پنج سال آخر سلطنت سعد بن زنگی و اوایل سلطنت ابو بکر بن سعد بن زنگی در شیراز و در ملازمت دو پادشاه مذکور بسر می برده است و در این کتاب از اشعار غالب شعرای متقدّمین و متأخرین و معاصرین خود مانند کمال الدّین اسمعیل متوفی در سنه ۶۳۵ استشهاد آورده است و مع هذا هیچ اشاره و ذکری از سعدی نمیکند و اگر شیخ معاصر سعد بن زنگی بوده یعنی در عهد او در شیراز اقامت داشته این سکوت مصنّف از او با آنکه هر دو بنا بر این تقدیر در یک عصر و یک شهر و در خدمت یک پادشاه بسر می برده اند هیچ وجهی و محلی

(۱) تاریخ جهان آرا نسخه بریتش میوزم Or. 141, f. 104 b

نخواهد داشت، و صواب قول صاحب تاریخ گزیده است که شیخ سعدی از ملازمان سعد بن ابوبکر بن سعد بن زنگی (که در سنه ۶۵۸ دوازده روز بعد از وفات پدرش وفات یافت) بوده است و تخلص «سعدی» نیز از نام همین شاهزاده مأخوذ است و کتاب گلستان را نیز بنام همو تألیف کرده است چنانکه گوید.

علی الخصوص که دیباجه همایونش بنام سعد ابوبکر سعد بن زنگی است و ظاهر آنست که مراجعت شیخ از سفرهای دور و دراز بوطن خود و استقرار وی در شیراز در اواخر سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی بوده است و در همان اوقات کتاب بوستان را بنام آن پادشاه در سنه ۶۵۵ تألیف کرده است چنانکه گوید

ز ششصد فزون بود پنجاه و پنج

که بر دُر شد این نام بردار گنج

و گلستان را در سال بعد یعنی در سنه ۶۵۶ چنانکه گوید

در آن مدت که مارا وقت خوش بود

ز هجرت ششصد و پنجاه و شش بود

و چون سلطنت ابوبکر بن سعد بن زنگی مدت سی سال یعنی از سنه ۶۲۸ الی سنه ۶۵۸ طول کشید منافاتی ندارد که شمس قیس و شیخ سعدی با وجود آنکه هر دو معاصر آن پادشاه بوده اند زمان یکدیگر را درک نکرده باشند چه شمس قیس اوایل عهد او را درک کرده بوده و شیخ سعدی اواخر آنرا و الله الهادی الی الصواب،

برویم بر سر مطلب، اما تاریخ تألیف این کتاب چنانکه مصنف

خود در دیباجه گوید ابتدا در شهر مرو در سنه ۶۱۴ بخواهش یکی از فضلا طرح آنرا ریخت و پس از آن بعلمت مهاجرت وی از خراسان در فتنه مغول و اختلال اوضاع او اتمام کتاب در عهده تعویق افتاد و در سنه ۶۱۷ چنانکه گذشت مسودات کتاب المعجم با سایر کتب و امتعه او در پای قلعه فرزین در حمله مغول تلف شد و بعد از مدتی بعضی از اجزاء متفرقه آن بتوسط بعضی از دهاقین آن کوه پایها بدست وی افتاد و بعد از آنکه از عراق بفارس پناهید و در ظل رعایت اتابک سعد بن زنگی و پسرش ابو بکر از حوادث زمان بیارامید فضلاهی فارس از وی خواهش اتمام تألیف کتاب را نمودند مصنف نیز در اندک مدتی کتاب را باخر رسانید (در حدود سنه ۶۳۰) ولی چون اصل کتاب بزبان عربی و بغایت مطول و موضوع آن مطلق عروض و قوافی بود چه در اشعار عرب و چه در اشعار پارسی و آنچه متعلق بزبان پارسی بود شواهد و امثله آنرا نیز از اشعار پارسی آورده بود جمعی از ادبای فارس بر مصنف اعتراض نمودند که عروض و قوافی دو زبان را در سلك يك تألیف کشیدن و در کتاب عربی اشعار پارسی باستشهاد آوردن علاوه بر آنکه غریب و خارج از معتاد است فایده منظوره از کتاب کما ینبغی بعمل نخواهد آمد چه آنکه از زبان عربی بهره ندارند از فهم اصل کتاب محروم خواهند ماند و از طرف دیگر تازی زبانان را شواهد و اشعار پارسی بکلی بی فایده خواهد بود از اینرو از مصنف خواهش کردند که از آن کتاب مطول آنچه راجع بزبان پارسی و متعلق باشعار دری است انتخاب نموده آنرا در سلك تألیفی علیحده منتظم سازد مصنف نیز اعتراضات ایشان را وارد دیده استدعای ایشان را پند گرفت

و کتاب را دو قسمت نمود آنچه بزبان پارسی راجع بود در کتابی مستقل که همین کتاب حاضر است تلخیص نموده آنرا بکتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم موسوم نمود و (ظاهراً) آنچه متعلق بزبان عربی و اشعار تازی بود نیز در کتابی جداگانه جمع نموده آنرا بکتاب العرب فی معاییر اشعار العرب مسمی ساخت^(۱)

علاوه بر این دو کتاب مصنف را تألیفات دیگر نیز بوده است از جمله کتاب الکافی فی العروضین و القوافی^(۲) که احتمال قوی می‌رود چنانکه از لفظ عروضین بضمیغه تثنیه استنباط می‌شود که همان کتاب مطولی بوده است که در عروض و قوافی دو زبان پارسی و عربی تألیف نموده بوده و بعد آنرا منقسم بدو کتاب المعجم و العرب نموده است، و دیگر کتاب حقائق المعجم که مفتی محمد سعد الله مراد آبادی در کتاب میزان الأفكار فی شرح معیار الأشعار از آن بسیار نقل می‌کند و غیاث الدین بن جمال الدین در فصل عروض از فرهنگ نفیس خود غیاث اللغات که در بمبئی بطبع رسیده است آنرا از جمله مآخذ خود می‌شمرد^(۳)، و احتمال قوی می‌رود چنانکه فاضل ریو می‌گوید که حقائق المعجم اختصاری باشد از کتاب المعجم فی معاییر اشعار العجم^(۴)

(۱) رجوع کنید بصفحه ۱۸۷ و ۲۵۵ که مصنف دو مرتبه نام این کتاب را می‌برد

(۲) رجوع کنید بصفحه ۱۷۶

(۳) این فصل عروض از غیاث اللغات را علیحده در طهران در سنه ۱۳۰۵ بطبع رسانیده اند، رجوع کنید نیز ب فهرست نسخ فارسیه بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۸۱۷

(۴) رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیه بریتش میوزیم تألیف ریو ص ۱۲۷، و ایتیه (Ethé) را در فهرست نسخ فارسی کتابخانه بدلین غره ۱۳۷۱ در تحت عنوان کتاب « صنایع الحسن » در صنایع بدیعه مولانا فخری بن محمد امیری هروی که در اواخر قرن دهم هجری تألیف شده است سهو غریبی دست داده است از اینقرار:

اما ضبط کلمه « المعجم » در نام این کتاب قدری محلّ شک و تردید واقع شده است جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظلّه و قبل از ایشان فاضل مأسوف علیه ریو این کلمه را المَعَجَم بتشدید جیم بصیغه اسم مفعول از باب تفعیل میخوانند و میگویند بمناسبت اینکه مصنّف این کتاب را از اصل زبان عربی پیارسی ترجمه نموده از اینرو آنرا المَعَجَم نام نهاده یعنی « بزبان عجمی در آورده » ولی اشکال در این است که اولاً تعجیم از باب تفعیل باین معنی یعنی ضدّ تعریب در لغت نیامده است، ثانیاً این وجه تسمیه در کتاب دیگر مصنّف العرب فی معاییر اشعار العرب (اگر آنرا نیز بتشدید از باب تفعیل خوانیم) درست نمی آید زیرا که آن کتاب اصلاً بزبان عربی نوشته شده بوده نه آنکه آنرا بزبان عربی تحویل و ترجمه کرده باشند چنانکه معنی تعریب اقتضا میکند و اگر آنرا المَعَرَب بتخفیف خوانیم دلیلی ندارد که اینرا المَعَجَم بتخفیف نخوانیم چه مقتضای معادله بین این دو تسمیه آنست که هر دو کلمه بیک طریق تلفّظ شود و استشکال فاضل ریو که مَعَجَم بتخفیف بمعنی مرتّب بحروف تهجّی است و این کتاب نه

فخری در دیباچه کتاب مذکور مآخذ و مصادر خود را بدین جمله تعداد میکند « خواجه نصیر طوسی، و رشید و طواط، و وحید تبریزی، و شرف بن محمد الرّامی، و مولانا قطب الدّین علامه، و شمس قیس، [و] صاحب مفتاح، و اخفش نحوی، و میر عطاء الله مشهدی آلیخ » اینه از این عبارت چنان گمان کرده است که مقصود فخری آنست که شمس قیس مصنّف کتاب مفتاح و کتاب اخفش نحوی است !! یعنی مفتاح و اخفش نحوی نام دو کتاب است از تألیفات شمس قیس !! باز در کلمه مفتاح این سهو قدری مقتدر است چه مفتاح از امماء کتب است اما « اخفش نحوی » را نام یکی از مؤلفات دانستن چه عرض کنم ! و بدیهی است که مقصود از صاحب مفتاح سراج الدّین ابو یعقوب یوسف بن علی بن محمد السّکاک فی التّوفی فی سنه ۶۲۶ صاحب کتاب معروف مفتاح العلوم است و اخفش نحوی (ابو الحسن سعید بن مسعدة المجاشعی المتوفی سنه ۲۱۵) هم که از اشر مشاهیر نحاة است و حاجت بترفعه ندارد والله یعصمنا عن الزّلل،

چنان است مرفوع است بآنکه کلمه مُعْجَم باین معنی نیز اصلاً نیامده است و فقط ترکیب اضافی «حروف المُعْجَم» بشرحی که در کتب لغت مذکور است بمعنی حروف تهجی استعمال میشود لا غیر نه آنکه اَعْجَمَ یُعْجَمُ از باب افعال بمعنی مرتب گردانیدن بحروف تهجی باشد، و دیگر آنکه بسیاری از کتب است که نام آنها مُعْجَم بتخفیف است با آنکه مرتب بحروف تهجی نیست از جمله تاریخ معروف موسوم بکتاب المُعْجَم فی آثار ملوک العجم لفضل الله الحسینی القزوینی، و بعقیده این ضعیف صواب آنست که هر دو کلمه یعنی المعجم و العرب در تسمیه دو کتاب مذکور بتخفیف است از باب افعال و این دو کلمه متقارب المعنی و مفهوم هر دو تقریباً یکی است چه مُعْجَم بمعنی رفع ابهام شده و ازالة التباس گردیده میباشد قال فی لسان العرب: اَعْجَمْتُ الْكِتَابَ اَزَلْتُ اسْتَعْجَمَهُ قَالَ ابْنُ سَيِّدَةَ وَهُوَ عَلَى السَّابِّ لَأَنْ أَفَعَلْتُ وَانْكَانَ اَصْلُهَا الْاَثْبَاتُ فَقَدْ تَجَيَّ لِلْسَّابِّ كَقَوْلِهِمْ اَشْكَيْتُ زَيْدًا اَي زُلْتُ لَهُ عَمَّا يَشْكُوهُ، وَاسْتَعْجَمَ عَلَيْهِ الْكَلَامُ اسْتَبْهَمَ وَيُقَالُ قَرَأَ فُلَانٌ فَاسْتَعْجَمَ عَلَيْهِ مَا يَقْرُؤُهُ اِذَا التَّبَسَّ عَلَيْهِ فَاَمَّ يَتِيهًا اِنْ يَمْضِي فِيهِ، اَنْتَهَى بِاخْتِصَارٍ، وَمُعَرَّبٌ بِمَعْنَى تَوْضِيحٍ شَدِيدٍ وَرُشْنٍ گردیده میباشد قال فی لسان العرب: قَالَ الْاَزْهَرِيُّ الْاِعْرَابُ وَالتَّعْرِيبُ مَعْنَاهُمَا وَاحِدٌ وَهُوَ الْاِبَانَةُ يُقَالُ اَعْرَبَ عَنْهُ لِسَانُهُ وَعَرَّبَ اَي ابَانَ وَافْصَحَ وَيُقَالُ عَرَّبْتُ لَهُ الْكَلَامَ تَعْرِيبًا وَاعْرَبْتُ لَهُ اِعْرَابًا اِذَا بَيَّنَّتَهُ لَهُ حَتَّى لَا يَكُونَ فِيهِ حُضْرَةٌ، اَنْتَهَى بِاخْتِصَارٍ،

نسخ این کتاب - این کتاب مرغوب با این جلالت قدر و عظم شأن گویا از همان عهد مصنف الی حال که قریب هفتصد سال است در

نظر عامّه فضلا و ادبا مجهول بوده و احدی ذکری و نقلی از آن در هیچ موضعی ننموده و حتی حاجی خلیفه در کشف الظنون که اسما بسیار از کتب را ذکر میکند بدون اینکه خود آنها را دیده باشد اصلا اسمی هم از این کتاب نبرده است این است که نسخ آن بقدری نادر و کمیاب است که الآن گویا بیش از سه نسخه از آن در تمام کتابخانهای معروف که فهرست آنها طبع شده است موجود نیست و محتمل است که در کتابخانهای ممالک شرقی از قبیل ایران و عثمانی و ترکستان و هندوستان که فهرست آنها را هنوز کسی طبع ننموده باز نسخه یا نسخی دیگر از آن موجود باشد ولی بالفعل بیش از این سه نسخه سراغ نداریم و هی هده:

اول، نسخه محفوظه در موزه بریطانیّه در لندن^(۱) که نسخه قدیم (بدون تاریخ) و در غایت صحت و ضبط است ولی از اول آن قریب پنج شش ورق ناقص است و این نسخه نسخه اساس و بنای طبع این کتاب بر آن است.

دوم، نسخه کتابخانه شخصی مولوی خدابخش خان صاحب از فضایی مسلمین غیور بلند همت هندوستان و رئیس مجلس عدالت حیدر آباد دکن که صاحب کتابخانه ایست مهم در شهر برقیور^(۲) مشتمل بر نسخ بسیار نادر نفیس و این نسخه در سنه ۱۱۸۳ هجری استنساخ شده است و بالنسبه صحیح و مضبوط است^(۳).

(۱) علامت این نسخه این است Or. 2814 رجوع کنید بذیل فهرست نسخ فارسیّه

بریش بیوزم تألیف ربو ص ۱۲۳-۱۲۵

(۲) املائی انگلیسی این شهر Bankipore است

(۳) رجوع کنید بفهرست کتابخانه مولوی خدابخش خان موسوم بمحبوب الکیاب فی

تعریف الکتب والکتاب طبع حیدر آباد دکن در سنه ۱۳۱۲ صفحه ۶۱۹

سوم، نسخه کتابخانه ایا صوفیه در اسلامبول که در سنه ۸۸۱ هجری در شهر ادرنه نوشته شده است^(۱) و چون این نسخه را من خود ندیده‌ام درجه اعتبار و اندازه صحت و سقم آن بر من مجهول است و وقتی که ما در چهار سال قبل شروع بطبع کتاب نمودیم از وجود نسخه دیگری در اسلامبول با خبر بودیم ولی از وجود نسخه ثالثی در کتابخانه مولوی خدا بخش هیچ اطلاع نداشتیم و بواسطه تعذر تحصیل نسخه ایا صوفیه ناچار از روی همان نسخه وحیده لندن با نقصان دیباچه اقدام بطبع کتاب نمودیم و تقریباً قسمت اول کتاب بدین طریق طبع شد تا آنکه شبی بنده در خدمت جناب پرفسور ادوارد برون مدّ ظله العالی در کمریج مهمان بودم در اثنای تفتیش در فهرست کتابخانه مولوی خدا بخش چشم بنام این کتاب افتاد بی اندازه خوشحال شدم جناب پرفسور فی الحال نامه بجناب صلاح الدین خدا بخش (پسر مولوی خدا بخش خان مذکور که از اجله فضلا و از متخرجین دار الفنون اکسفورد و صاحب تألیفات عدیده است) نوشته از او خواهش نمودند که زحمت کشیده تمام دیباچه کتاب را استنساخ نموده یا عکس برداشته برای ما بفرستند جناب مولوی خدا بخش غایت فتوّت و مردمی خود را ظاهر ساخته فوراً بدون تراخی و تأخیر همچنان اصل نسخه المعجم خود را برای جناب پرفسور برون فرستادند واقعاً زبان و قلم بنده از اظهار تشکر از این علوّ همّت و شرح صدر جناب مولوی خدا بخش قاصر است کثر الله فی الفضلاء امثاله، باری از این نعمت غیر مترقبه کمال شعف دست داد ولی بعد از مقایسه نسخه خدا بخش با نسخه لندن ملاحظه شد که اوّلًا

(۱) نمرة این نسخه در کتابخانه ایا صوفیه عدد ۶۳۷۲ است

بدیختانه از دیباجه این نسخه نیز دوسه ورق ناقص است^(۱) ثانیاً نسخه خدا بخش عین نسخه لندن نیست و تفاوت بسیار در زیاده و نقصان بین آن دو دیده میشود و مخصوصاً غالب شواهد شعریه و قصاید و قطعات طویل در نسخه خدا بخش موجود نیست و گویا این نسخه اختصارمانندی باشد از نسخه لندن ولی با وجود همه اینها نسخه خدا بخش در تصحیح نصف اخیر کتاب که قسمت مطبوع و دلکش آنست بی نهایت کمک نمود بطوریکه بدون استعانت بدان تصحیح کامل این قسمت از کتاب محال بود بخصوص در چند موضع که یکی دو ورق بکلی از نسخه لندن افتاده و نیز بسیاری از کلمات و سطور بواسطه قدم عهد محو و غیر مقروء گشته است، ولی بعد اللّٰه و اللّٰه و اللّٰه باز دیباجه کتاب ناقص مانده بود و این معنی خاطر مارا دائماً مشوّش میداشت تا آنکه از حسن اتفاق در ماه آوریل سنه ۱۹۰۸ که طبع این کتاب در شرف اتمام بود جناب پرفسور ادوارد برون سفری چند روزه باسلامبول نمودند و در اثناء اقامت در آنجا تمام دیباجه کتاب را از روی نسخه ایا صوفیه نویسانیدند و بدین طریق دیباجه کتاب تماماً کاملاً بدست آمد و این کتاب مستطاب مانند بسی آثار نفیسه دیگر صنادید عجم بهمت ملال ناپذیر جناب مستطاب علامه نحریر مستشرق شهیر استاد اجل پرفسور ادوارد برون^(۲) مدّ ظلّه العالی معلم السنه شرقیه در دار الفنون کبریج از ممالک

(۱) از صفحه ۳ * سطر ۱۷ تا صفحه ۶ * سطر ۸

(2) Edward Granville Browne M. A; M. B; M. R. C. S; L. R. C. P; F. B. A, Sir Thomas Adams' Professor of Arabic and Fellow of Pembroke College in the University of Cambridge.

انگلستان مکمل و مصحح و منقح در مطبعه کاتولیکه آباء یسوعیین در بیروت که احسن و اظرف مطابع شرق است بزور طبع آراسته گردید و بار دیگر ذمت فضلالی ایران و ادبای پارسی زبان رهین منت و قرین تشکر آن بزرگوار گردید

عشق سوزان این دانشمند اجل در احیای علوم و تاریخ و ادبیات ایران نه بآن حد است که قلم این ناچیز از عهده شکر آن برآید و ثنای منعم معظم را چنانکه در خور است ادا نماید چه در حقیقت در تاریخ ایران نظیری برای مقایسه خدمات این وجود سرا پا جود در ترویج و احیاء علوم و ادبیات در میان نیست جز در تاریخ سلاطین کبار مانند سلطان محمود غزنوی و سلطان سنجر سلجوقی در صورتیکه در خدمات آن پادشاهان بزرگ باعث عمده حب وطن و غایت قصوی ترقی قلمرو حکمرانی خود ملحوظ بوده و فقط این شخص شخیص محترم است که وقت گرانبهای خویش را بی هیچ روی و ریا و ملاحظه غرض شخصی وقف احیاء و اشاعه زبانی اجنبی نموده است ، از خدمات علمی گذشته در این یک دو سال اخیر که دوره ظهور حکومت حقّه مشروطه در ایران اعادها الله علينا بالأمن والأمان و هدم اساس آن در چند ماه پیش بدست اعوان ظلم و عدوان و اخوان شیطان بود این بزرگوار تمام هم و جمیع اوقات عزیز خود را صرف دفاع از حقوق مهضومه عدالت خواهان و تقویت مطالبات مشروعه مشروطه طلبان فرموده اند و بایک تلاش و سعی فوق العاده و یک پشت کار حیرت انگیزی که از خصایص خود آن جناب است از نشر مقالات در جراید و تألیف رسائل و القاء

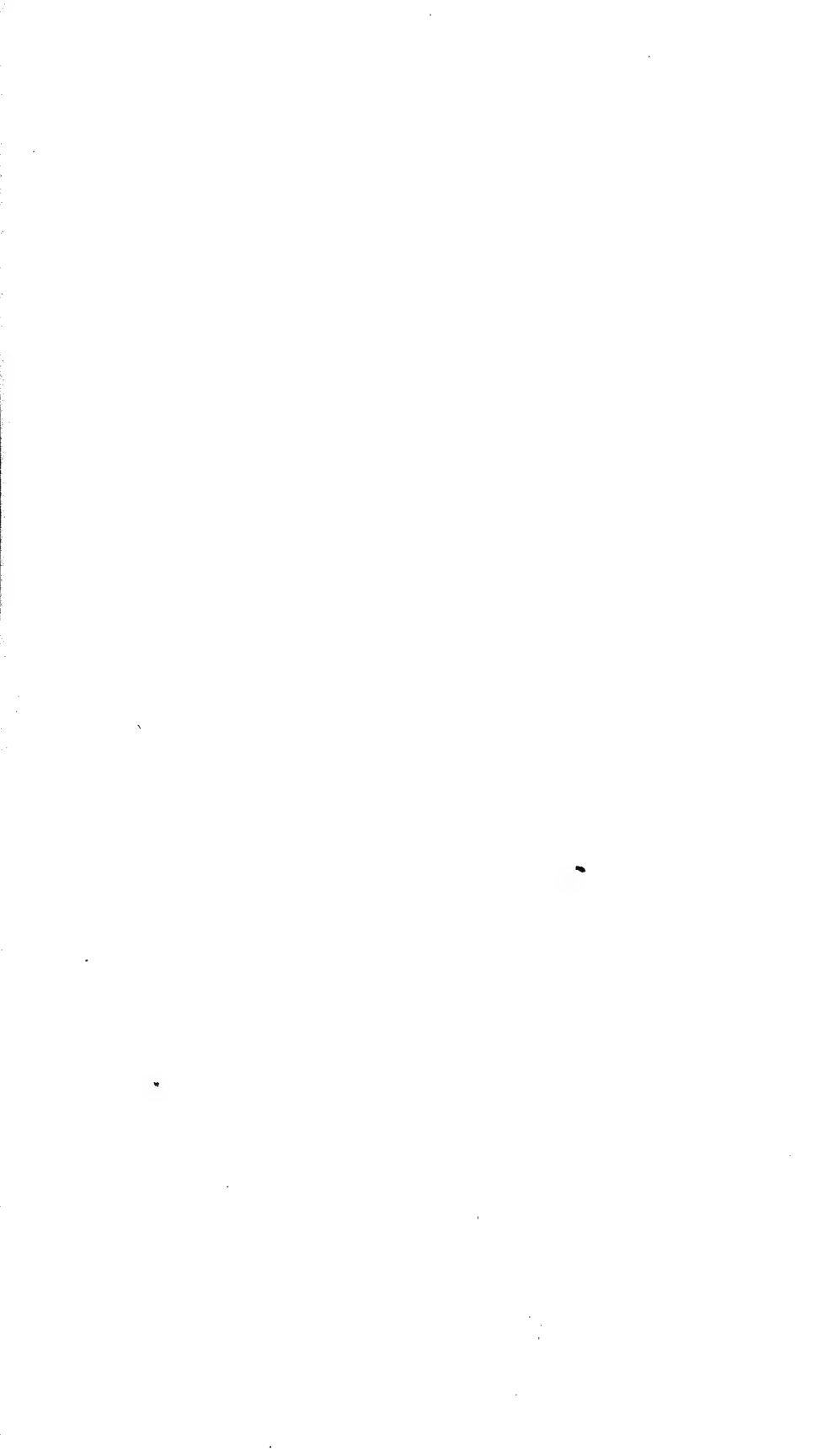
خطب در محافل سیاسی انگلستان و غیر ذلک از وسائل دقیقه کوتاهی
نی نمایند، تنها چیزی که در این موقع کی از خجالت کوتاهی زبان و
کندی قلم این بنده می‌کاهد حق شناسی فرزندان وطن است که امروز
چه در خارجه و چه در داخله هر جا که هستند آن وجود مقدس را ثنا
خوانند و بدایح آن ذات مالک صفات رطب اللسان، سعی منعم بی منت
مشکور باد و عطای بخشنده بی سؤال مأجور مدی الأیام والشهور و طول
السین والدهور،

محمد بن عبد الوهاب قزوینی

تحریراً فی پاریس ۲۸ محرم الحرام سنه ۱۳۲۷

مطابق ۱۹ فوریه سنه ۱۹۰۹ مسیحی





کتاب المعجم في معايير اشعار العجم تأليف الفاضل المحترم
الأمام العالم شمس الملة والدین محمد بن القیس
رحمة الله علیه رحمة واسعة (۱)

بسم الله الرحمن الرحيم

الحمد لله المنعوت بنعوت أجلال • الموصوف بصفات الكمال • المنزه
عن التغير والزوال • المتعالی عن الأشباه والأمثال • والصلاة والسلام على خير
خلقه محمد مُنْقَذ الخلق من الضلال • وشفیع الأمة يوم عرض الأعمال • وعلى
آله واصحابه أكرم صِحب وخیر آل • سپاس وستایش مرخداي را جلّ
جلاله وعمّ نواله که ارواح مارا بزینت تعلیم وتعلّم بیاراست واشباح مارا
بطینت احسن تقویم بیاراست عقل راهنمای را قاید خیر وراید سعادت
ما کردانید ونطق دلکشای را ترجمان خاطر وسفیر ضمیر ما ساخت
وچندین هزار جواهر زواهر معنی در دُرّج طبع ما درج کرد وانوار
وازهار علم ومعرفت بر نهال دل ما بشکفانید ودردود وصلوات بی پایان
وتحیّات زاکیات فراوان بر ذات مُطَهَّر وروان مقدّس خلاصه موجودات وبر
کزیده مکونات رسول ثقلین وخواجه کونین خاتم انبیا شفیع روز جزا محمد

(۱) از اینجا تا صفحه ۱۲ فقط در نسخه خدا بخش ونسخه کتابخانه ایا صوفیه در

اسلامبول موجود است واز نسخه بریتیش میوزیم بکلی مفقود شده است

مصطفی باد که مستعدان قبول دعوت را از غرقاب کمراهی و غوایت
بساحل نجات و هدایت آورد و مستعدان حصول معرفت را از تیه حیرت
و بیدای جهالت بمرتع عرفان و مأمن ایمان او راه نمود و بعد ازو برآل
واهل بیت او باد که نثار منصب نبوت و حق المنشور ولایت رسالت او بنص
قرآن مجید جز اخلاص محبت و محاض مودت ایشان نتواند بود که قُلْ لَا
أَسْأَلُكُمْ عَلَيْهِ أَجْرًا إِلَّا الْمَوَدَّةَ فِي الْقُرْبَى وَمَنْ يَقْتَرِفْ حَسَنَةً نَّزِدْ
لَهُ فِيهَا حُسْنًا جعلنا الله من التمسکین بهذه العروة الوثقی و رزقنا خیر
الآخرة والأولی انه قریب مجیب

دیباچهء کتاب

و بعد چنین گوید محرر این تألیف و محبر این تصنیف بنده
دولتخواه محمد بن قیس تاب الله عایه که در شهور سنه اربع عشره
و ستمائة که هنوز احوال ممالک خوارزم و خراسان در سلك اطراد منتظم
بود و امور جمهور آن اقالیم بر وفق مراد ملتئم اطراف و اکناف آن
ولایات در غایت خصب و آبادانی و سعادت امن و استقامت شامل احوال
اقاصی و ادانی رباع فضل و هنر بفرغ خاطر فضلاء آن دیار و بلاد مأهول
و معمور و اعلام علم و ادب بیفای قدر علماء آن دیار مرتفع و منشور دوستی
از جمله حمله علم و پرادری از زمره ارباب فضل که در عیون علوم
و فنون آداب از اکفای و اقران قصب السبق برده بود و در حل مشکلات
معارف ثقی و کشف معضلات مطالب عقلی بر امثال و اضراب مزیت تقدّم
یافته و میخواست تا بر معاییر اشعار عرب و عجم که بیشتر اهل تمیز از

حلیت معرفت آن عاقل باشند واقف شود بر نقد نیک و بد کلام منظوم که اغلب ارباب فضل در اصابت تمیز آن قاصر باشند قادر گردد از من در شهر مرو جدّد الله عمر آنها که مجمع اصحاب طبع و مربع ارباب نظم و نثر بود درین فنّ التماس مؤامره کرد تا غور معرفت من در شرح غوامض آن بشناسد و اقتراح تصنیفی نمود تا اندازه شاو من در مضامین تفصّی از مضایق آن بداند و من چون از خوای کلام او بوی امتحانی شنیدم و از مذاق سخن او طعم اختباری یافت اسعاف مُلتَمَسِ اورا رحمه الله لازم شمردم و اجابت دعوتش فریضه دانست و علی الفور دیباجه در علم عروض و قوافی و فنّ نقد اشعار تازی و فارسی آغاز نهادم و تقوش تقسیم و تبویب آن را نیرنگ (۱) زد و در چند روز معدود بیشتر فصول و ابواب آن را مرتّب گردانیدم و معظم سواد آنرا مجدّ بیاض رسانید لکن قبل از آن که عروس آن خدر بر منصّه جلوه آید و کلّ آن بوستان تقاب غنچه مسوده بکشاید رایات اعلی سلطان سعید محمد بن تکش (۲) اعلی الله درجهما و لقن یوم الحساب حجتّهما بر صوب عراق در حرکت آمد و خاطر خدمت رکابش را مستحکم کشت چه از کثرت اراجیف مختلف که در آن تاریخ برسیل هممه (۳) از افواه شنوده می آمد دل بر اقامت خراسان و لا سیما در غیت [(۴) سلطان قرار نمیکرفت و تخلف بهیچ وجه مصلحت نمی نمود

(۱) نیرنگ عنوان و کرده و طرح اندازی نقّاشان (برهان)

(۲) و فی نسخه ایا صوفیه «سلفمو بن تکش» ؟

(۳) و فی نسخه ایا صوفیه مجمله

(۴) از اینجا تا ص ۶۰ س ۸ که بین دو قلاب [] محصور است از نسخه خدا بخش ساقط شده است. و از حسن اتفاق جناب پرفسور ادوارد برون در ماه آوریل ۱۹۰۸ که طبع این کتاب در مَشرّف اقام بود سفری با سلابول فرمودند و در اثناء اقامت در آنجا تمام دیباجه این کتاب را از روی یک نسخه المعجم که در کتابخانه مسجد ایا صوفیه

وازين جهت در آن مطلوب در صدف تعليق بماند و مرغ آن آرزو در دام
اتمام نيفتاد و چون بعد تراخی مدّة الغربة و قماري امداد الغيبة بعراق رسيدم
و بقاءي خويشان و دوستان را بازديد خوش آمد

(شعر)

بِلَادُهَا نَيْطَتْ عَلَيَّ تَمَائِي وَأَوَّلُ أَرْضٍ مَسَّ جِلْدِي تُرَابُهَا
سلسله حب الوطن در جنبانيد و داعيه مقام ري که مسقط رأس
و مقطع سره بود در باطن ظاهر گردانيد عزيمت اقامت را تصميم دادم و دل
بر خواندن فرزندان و نقل خانه از خوارزم و خراسان بنهاد و درين ميانه بهر
وقت انتهاز فرصتي ميگردم و تطّاع فراغ خاطري می نمود تا باشد که اجزای
آن مسوده بر همان ترتيب (۱) بآخر رسانم و نظم آن تأليف بر همان نسق
تمام کنم از ترادف شواغل لا طایل دست فراهم نمی داد و از تواتر اسفار
بی اختيار میسر نمیشد و عاقبة الامر آواز هجوم کفار و نجوم فتنه تبار که
از دو سال باز منتشر بود محقق گشت و خبر اسقياء ایشان بر بلاد ما وراء
النهر و استعلا بر عساكري که بحفظ آن نواحی منصوب بودند متواتر شد
و بحکم آنک صيت سلطنت و بسطت مملکت و سعت شکوه و شوکت و کثرت
لشکر و عدت آن سلطان نافذ فرمان و قهر و غلبه او بر ملوک ترک و بقاع
ترکستان بیش از آن بود که در ضمير هيچ کافر ياراي تعلق بعضی از اطراف
ممالك او صورت بستی يا (۲) در دماغ هيچ متهور تملک ديهي از

محفوظ است نويسانيدند و بدین طريق تمام ديباچه بدون زياده و نقصان بدست آمد و اين کتاب
نفيس مرتّب و مکمل گرديد. و نسخه مذکوره در سنه ۸۸۱ هجري در شهر ادرنه نوشته شده
و غره آن در کتابخانه ايا صوفيه عدد ۶۲۷۲ است

(۱) وفي الاصل «نسق ترتيب»

(۲) وفي الاصل: تا

نواحی مملکت او در خیال آمدی از اقدام بی تحاشی آن قوم بر قصد ولایت چنوپادشاهی قادر و قاهر و اقتحام بی مبالات (۱) آن جماعت در غمار (۲) دیار اسلام با وجود چنان لشکری ظافر (۳) دلهای خواص و عوام حشم شکسته شد و رعب و خوف بر ترک و تازیك لشکر و دور و نزدیک رعیت مستولی گشت تا قریب پنجاه شصت هزار سوار شمشیر زن برکستواندار که بظاهر بلخ در حلقه قومه (۴) خاص مرتب بودند و بر مقدار پنج فرسنگ خیمه در خیمه و طناب در طناب کشیده و پیش از آن هر فوج از ایشان بتاختی ملکی گرفته و جمله ی لشکری شکسته بمجرد آوازه زول کفّار بر شطّ جیحون نظام چنان جمعیتی از هم فرو کشادند و کالفرّاش المَبْثُوث منسحب خاطر و متشعب رای گشت و بی مناطحه (۵) و مقابله از محامات ثغر اسلام و محافظت بیضه ملک تفادی نمودند و مرکز مقام خالی گذاشت و طَرَائِقَ قَدَدًا و عِبَادیدَ (۶) عُدَدًا هر فرقت فروقه (۷) بکوشه افتادند و عار و شمار هر ملت بی جنک را بنام و ننگ چندین ساله خویش راه داد یَفْعَلُ اللَّهُ مَا يَشَاءُ وَ يَحْكُمُ مَا يُرِيدُ تا خصم از تنسم (۸) آن بد دلی که با آن حدّ از هیچ لشکری تصور نکرده بودند چنان دلیر شد و از مقاومت لشکر اسلام که از آن حساسی تمام بر گرفته بودند چنان ایمن گشت که هر قوم رو بطرفی نهادند و هر

(۱) وفي الاصل: بی موالات

(۲) وفي الاصل: غمار (۳) وفي الاصل: ذافر

(۴) كذا في الاصل . وقومه (بر فرض صحت نسخه) جمع قائم و بمنی نگاهبانان

و مستحفظین است (ذیل قوامیس عرب از دُرّی)

(۵) وفي الاصل: مساطحه (۶) وفي الاصل: عنادبد

(۷) یعنی بغایت ترسنده و جان و بددل (۸) وفي الاصل: تبسم

جوق قصد شهری کردند بعضی از ایشان بیک رکعت کَلَّجُم إِذَا
 اُنْقَضَ لِلرَّجْمِ از کنار جیحون تا در اصفهان بل تا اقصای انجاز
 واران بتاختد و همه راه از شخص کشتگان تلال و هضاب (۱)
 ساخت و طایفه از جمله بلاد حواری و خراسان جز رسوم و اطلال
 قایم نگذاشتند و از کافه ساکنان آن دو ولایت بهشت آساز مشتی
 اطفال و عورات و بعضی از صنّاع و محترفه که در ابعد السایر (۲) بر یکدیگر
 زنده بخش کرده بودند و برسم عید تهنیت را بجماهد (۳) خویش فرستاده
 زنده رها [نکردند (۴) و عادیّه عیث و فساد ایشان بسایر اقالیم عالم عدوی
 کرد و از صواعق رعد و برقشان اقطار و آفاق جهان در تشویش افتاد و علی
 الجملة آنچه درین فترت بروی اهل اسلام آمد و بر سر امت محمد مصطفی
 صلی الله علیه و آله و صحبه و سلم گذشت در هیچ دولت بر اهل هیچ ملت
 نشان نداده اند و مثل این واقعه شنیع و باقعه فظیع در هیچ تاریخ نیاورده
 و اگرچه در سنه عشرین اختلاف ایشان از بیشتر ممالک منقطع شده بود
 و این سوی آب یک دو سال از خوف قتل و اسیر آن سباع ضاریه ایمن
 کشته و مردم را بواسطه جمعیت بعضی از فرزندان سلطان امید انتعاشی
 پدید می آمد و رایحه ارتیاشی بمشام میرسید مرا باری از کثرت تقلّب
 احوال عراق و تغلب خیال مراجعت تار آبی خوش بکلو فرو نمیرفت
 و نفسی آسوده از سینه بر نمی آمد و بهیچ وجه زلزله خوف و ولوله رعب

(۱) وفي الاصل: طلال و مصاب

(۲) کذا في الاصل «٢». و شاید صواب «بعد الاسار» یا «بعد الامر» و نحو آن باشد

(۳) وفي الاصل: تهنیت جماهد

(۴) هذا هو الظاهر. وفي نسختي خدابخش و ایا صوفیه «کردند»

آن قتل بیدریغ و غارت شعواء که از آن حرب قهر خدای بچند نوبت در چند شهر دیده بودم و مشاهده کرده از ضمیر کم نمیشد خاصه که يك دو کُرت در دست بعضی از شحنکان ری افتاده بودم و ذلّ استخدام کماشتکان ایشان کشیده و ازین جهت دل از جان شیرین سیر آمده و جان از زندگانی مستلذّ متبرّم شده چه بهیچ حال از آن شدّت و محنت وجه خلاصی و مناصی نمیدیدم و از آن اذیت و بلیّت مفرّ و محیصی نمیدانست تا ناگاه بخت خفته بیدار گشت و طلوع کوکب سعدي از افق مطالعم روی نمود اطراف فراهم گرفتم و عایق منقطع گردانید و با غموض مسالك و نا اِیمنی راهها خود را بآمن پارس انداختم و بخصن خدمت خداوند پادشاه سعید اتابك سعد بن زنگی انار الله برهانه و اعلیٰ فی علّین مکانه التجاساخت و الحقّ پادشاهی بود از محض لطف خدا آفریده و در حجرّ خاصه رافت و نعمت او پروریده همه فضایل انسانی او را حاصل و همه شمایل پادشاهی او را موجود صورتی زیبا و همّتی والا کرمی کامل و شفقتی شامل بذلی بیدریغ و عطائی بیشمار مردانکی کسوتی که بر حدّ قدّ او دوخته و غریب نوازی آیتی که در شأن او منزل شده من بنده را در حریم حمایت خویش جای داد و با کرام و اعزاز محظوظ فرمود و بنواخت و تشریف کرانماه مخصوص کرد و بمحلی مرموق و مکانی مغبوط بنشاند و در مدّتی نزدیک با نقصان حالت و قصور مراسم خدمت از مقرّبان حضرت خویش گردانید و برتبت خواصّ حجّاب رسانید شرف محرمیت مجالس استیناس مبذول داشت و تشریف حریفی کاسه و کاس ارزانی فرمود تا قریب پنج سال در ظلّ و ارف عوارف و کنف عواطف لواطف او فارغ البال رافع (۱) الحال فی دعه من العیش و سعه من

المال عمر کذرانیدم وروزگار بسر برد ایزد سبحانه و تعالی صد هزار
 قتادیل رحمت ورضوان و مشاعل بُشری و غفران بروان پاک او برساناد و عمر
 و ملک و معدلت و مملکتِ خلف صدق و ولیّ عهد او خداوند پادشاه معظّم
 خاقان اعظم مالک رقاب الأمم مولى ملوک العرب والعجم اعدل ولاة العالم
 اکمل رعاة بني آدم حافظ البلاد راعی العباد مدیل الأولیاء مذیل (۱) الاعداء
 المنصور من السماء مظفر الدّنيا والدّین غیاث الأسلام والمسلمین عضد الخلفاء
 والسلاطین ظلّ الله فی الأرضین المخصوص بعناية ربّ العالمین قهرمان
 الماء والطین علاء الدّولة القاهرة ضیاء الملة الزاهرة بهاء الامّة الباهرة یمین
 السّلطنة والخلافة باسط النّصفه والرافة محیی الخیرات ولیّ الحسنات ماحی
 البدعات محرّر ممالک البرّ والبحر مظهر مراسم العلاء والقهر وارث ملک سلیمان
 السّلطان الأعظم اتابک ابو بکر بن سعد ناصر امیر المؤمنین ابد الدّهر
 پایدار داراد و سرادق عظمت و جلال و سرپرده دولت و اقبالش باطناب
 تأیید و اوتاد تأیید محکم و مبرم کرداناد که تا تحت سلطنت بزیب و زینت
 این پادشاه پرهیزکار جمال یافته است و مسند پادشاهی بنفاد او امر و نواهی
 این شهریار دیندار آرایش گرفته اهل خیر و سلامت پای در دامن امن
 و راحت کشیده اند و حزب شرّ و بطالت سر بکریان عزلت و عطلت
 فرو برده ابواب جور و حیف بمسار انصاف و انتصاف او بسته شده اسباب
 رفاهیت خلق دست فراهم داده ارجاء و انحاء مملکت که بخطوات اُقدام
 جائزه خراب و بائر کشته بود بیمن اعتنا و استعمار او معمور و مسکون شده
 و مسالک ممالک که از تغلب دزدان و تعدّی قطع طریق مهجور و مدروس
 مانده بود بحسن حراست و سیاست او مسلوک و مأمون کشته ساکنان قری

ومزارع که بسبب غلاء سحر و تعذر زراعت بجلال مبتلی شده بودند از شمول
معدلت و عموم مرحمت او روی باو طان مألوف باز نهاده قحط و تنگی نواحی
ازین تقییت او برخص و فراخی مبدل شده عواطف لطف او سایه بر سر
متظلمان افکنده و عواصف قهر او درخت ظلم و عدوان از یسخ
برکنده و مزاج طاعت حشم و لشکر که از قانون صحت اخلاص منحرف
شده بود بصواب تدبیر او از اعتلال بحال اعتدال باز آمده اهوا
و آراء امناء و امراء که در انتهای مناهج عبودیت متفرق و مختلف گشته
بود بلطف استمالت او بر سلوک جاده استقامت مؤتلف و متفق شده
جماعت متمردان که بمعاقل شفاف و مضایق شعاب تحصن کرده
بودند و پای از دایره فرمان برداری باز گرفته بمیان شهادت و دها
و محاسن حصافت رای انور خدایکافی لطفاً و عنفاً سر بر خط اقتیاد نهاده
و ربه طاعت را کردن داده و دست تطاول در آستین خویشتن داری کشیده
و روی دل باخلاص بندگی درگاه جهان پناه آورده و پشت فراغ
بدیوار امن و امان باز داده کوهها از متغلبان خالی شده و راهها از مستلطان
ایمن گشته کاروانها از اطراف و نواحی بی زحمت و مؤنت باج و بدرقه می
آیند و میروند و برزکران در مواضع دور دست و مهاوی مهیب فارغ و آزاد
تخم میکارند و میدروند چه باری عز شأنه و عم احسانه ذات مطهر آن
پادشاه دین پرور عدل کسرترا از کرایم شمایل پسندیده و جلال فضایل
کزیده آفریده است و لباس حفظ و عصمت خویش از ذمایم افعال و رذایل
اعمال درو پوشیده و بروی خوب و خلاق خوش و سنیرت نیکو و عفت نفس
و پاکی ضمیر و علو همت و درستی وعد و وفاي عهد و رجاحت عقل
و سماحت طبع و وقار و انات و حزم و ثبات و سخا و شجاعت و ذکا

وکیاست و حلم با سیاست و تواضع با مهابت و عفو با قدرت و اغضا با مکنّت و تعظیم اوامر حقّ و شفقت در حقّ خلق و توفّر بر تفخیم علم و توقیر علما و تبرّک بمجالست ارباب ورع و مشاقبت صلحا از ملوک عالم ممتاز گردانیده است و آنچه او را ضاعف الله علاءه از اکمال مکارم اخلاق و اعمال محاسن اعراق و اقتناء ذخایر ثبوبات بضبط مصالح خلق و اقتناص شوارد سعادات بحفظ امانت حقّ و اعتماد و توکل در جمیع امور بفضل و کرم آفریدگار و استظهار و تمتّع در کلّ احوال بعون و لطف پروردگار ملکه شده است و طبیعت کشته دیگر ملوک روزگار و شاهان نامدار را هزار یک آن دست نداده است و صغیفه مفاخر ایشان بسطری از آن مآثر موشح نکشته و بر صدق این دعوی و صحت این قضیت چند کواه عدل و دلیل واضح دارم که کدورت زور زلال شهادت آزا تیره نکرده و کرد نقص بر دامن دلالت آن ننشیند، یکی آنکه در عنفوان جوانی و ربیعان کمرانی که مجال و ساوس شیطانی فسیح تر باشد و میدان هواجس جسمانی بسیط تر از منا کر (۱) و مناهی دست نداشته است و معاشرت معازف و ملاحی را پشت پای زده و تحرّی رضای الهی را بر تتبع هوای پادشاهی تقدیم کرده و تخلّق با خلاق اولیا را بر تأسی بسیرت پادشاهان دنیا ترجیح نهاده تا ببرکت آن بازار فسق و فجور فتور گرفته است و رواج تهتک و فساد کساد پذیرفته رسته امر معروف معمو ر شده و متاع عفت و صلاح مرغوب کشته و بیشتر از اهل مملکت از امرا و کبرا و حشم و خدم و متجنّده و رعیت موافقت اولو الامر را واجب شمرده و بر موجب الناس

(۱) هذا هو الظاهر. وفي نسختي خدا بخش وایا صوفیه: منا کبر

(۲) وفي نسختي خدا بخش وایا صوفیه: استماع

عَلَى دِينَ مُلُوكِهِمْ بِصَدَق رَغْبَت رُوي تَبَوَّت وَاثَابَت آورده و پشت بر محظورات محرمات شرع کرده و ثواب آن آیام دولت قاهره را ذخیره ثبات سلطنت کشته و دیگر آنکه باستماع کلام ملهوفان عادت کرده است و با کشف معضلات و ظالامات متظلمان انس گرفته و روزگار مبارک بر تهذیب احوال دین و ترتیب اعمال ملک مصروف گردانیده و خاطر اشرف بر تنویه قدر علما و صلحا و ترفیه حال حشم و رعایا گماشته ابواب خیرات و مبررات بر عامه خلایق کسشاده و راه مطالبات نا موجه و عوارض نا واجب بر کل ممالک بسته رسمهای محدث از جراید عمال ولایت محو فرموده و بدعتهای قدیم از صحایف اعمال دیوانی حاک کرده مالهای خطیر بتهمت مظلمه حقیر ترک می آرد و طیارات (۱) دیوان و توفیرات خزانه الا برخصتی شرعی از وجهی مرضی بخود راه نمیدهد تا این غایت [قریب] بصد هزار املاک نفیس و اسباب متقوم از دیههای معظم و مزارع مغل و باغهای پر نعمت و سزایهای عالی که سالها در خور دیوان اعلی بود بمجرد شبهتی که در نقل ملک آن باز نمودند بمذعیان آن باز فرموده است و ذمت اسلاف مبارک خویش انار الله براهینهم از حمل اوزار آن سبکبار گردانیده و اضعاف آن بر عمارت مساجد و معابد و ارتباط و مدارس و قناطر و مصانع و مزارات متبرک و بقاع خیر صرف کرده است و بکوشه نشینان هر ولایت و مشایخ هر ناحیت و سبل بادیه حج و مساکین حرمین فرستاده و چندین پاره دیه و مستغل دیگر از ضیاع خاص هست که بعضی بهر کس از ایمه و اهل ورع و ارباب خاندانهای قدیم و حق داران همین دولتخانه ارزانی فرموده است

(۱) کذا فی نسختی خدا بخش. وایا صوفیه (۲)

واعقاب و اخلاف ایشان را مسلم داشته و بعضی بر عامه سادات مقیم و مسافر و کافه متصوفه وارد و صادر وقف کرده و ریع و ارتفاع آن چون سایر موقوفات و مبتلات ممالك بمصارف استحقاق و محال استیجاب صرف فرموده و اطامع مستأکله و تصرفات باطله از آن منقطع گردانیده و آنچه برسم صدقه السرّ و ارزاق داره روز بروز و ماه بماء بعلماء و صلحا و سادات و کبرا و اصحاب حدیث و حمله قرآن و سایر مستحقان غریب و شهری و متوطن و طاری از مردان و زنان و مشایخ و اطفال میرسد چون خلال جلال او بی پایان است و چون خصال کمال او بی قیاس، و دیگر آنکه اگر صاحب طرفی از همسایگان مملکت بکمال حلم و وفور کم آزاری این خسرو نوشیروان معدلت مغرور شود تا از سر رکاکت ری حقّ جوار مبارک او یکسوزند و بتحریش شیرین درگاه و بد خواهان دولت خویش بکوشه از اصقاع این ولایت تازد و چهار پایي چند براند و درویشی چند را برنجاند و بدین سبب قوت حفیظه (۱) آن پادشاه نیکو سیرت پاك عقیدت از روی بشریت در حرکت آید و مزاج دل عزیزش بطلب انتقام کرم شود تا باحضار لشکرها الخ (۲)

(۱) یعنی غضب

(۲) از اینجا نسخه اساس یعنی نسخه بریتش میوزیم شروع میشود

کتاب

المعجم في معايير اشعار المعجم



.....
 (f.2^a) تا باحضار لشکرها فرمان دهد و روی اعلام منصوره سوی ولایت آن
 بی عافیت نهد چون يك دو منزل بر عزیمت كوشمال ایشان کوچ مبارك
 فرمود و كثرت حشم و حشر خویش مشاهده کرد و اذتاب و اتباع
 لشکر را دید [دند] انهای طمع تیز کرده و رجالات حشم را یافت غارت و تاراج را
 دامن در زده از انجا کی کمال خدا ترسی و آخرت اندیشی اوست باز اندیشد
 کی اگر این جماعت در سایهٔ رایت اعلی بران دیار دست یابند يك درخت
 قایم و يك خانه آبادان نماند و رعایای ضعفا مستأصل شوند و بیدا بود کی
 ازان تأدیب و تعریك نصیبهٔ ظلمهٔ ان طایفه چند رسد و در مقابلۀ نهرة
 الذیب ایشان چه مقدار آید باقی مظلمهٔ باشد بسعی خود حاصل کرده
 و و بای بیای خویش بدست آورده و در دفع ظلم غیری قانون معدلت
 خویش از دست دادن و در استرداد مال دیگری خود را مظلمه اندوختن
 نه کار زیرکان و شیوهٔ دین داران است و چون ملهم توفیق این اندیشهای
 صواب بر ضمیر منیر او بگذراند و آیت وَلَا تَرَرُ وَاِزْرَةَ وِزَرَ اُخْرٰی
 بکوش هوش او فرو خواند در حال نایرهٔ آن غضب فرو نشیند و دامن

عزیمت مبارک ازان نهضت درجیند خرای ولایت را از عرض مال دیوان
 عمارت فرمایند و زیانهای رعایا را بشفقت و عاطفت خویش جبر کند
 و قطع ماده آن تعدی و حسم باب آن فتنه را بر مقتضای و جاد لهم بالآتی
 هی احسن طریق اجل (f. 2^b) و وجهی اسلم بیش گیرد و بهیج وجه
 تا سزای آن متعدیان بی ایداء درویشان و تاراج مال بی کناهان میسر
 نیند بجنک اجازت نفرماید و علی کل حال تا بحال عفو یابد و امکان
 اعضا باشد در تنفیذ موبات خشم عنان نفس اماره فرو نکذارد و در
 مراقبت جانب حق بلائیه خلق و کفت و کوی لشکر التفات ننماید و رضای
 الهی را بسبب ناموس باذشاهی از دست ندهد و چون بواسطه اجتماع
 عساکر و آوازه حرکت ریات اعلی حقت بالنصر والظفر آن جماعت را
 از وخامت عاقبت آن اقدام و سوء مغبه آن جسارت انتباهی بدیند
 ابد و از کرده بشیانی روی نماید و بایصدار کتب و انفاذ رسل بیش آیند
 و دست در دامن اعتذار زنند باذشاه خلد الله سلطانه و نصر انصاره
 و اعوانه در استماع کلمات آن فرستادگان مبالغ تحمل ایشانرا تحمل
 فرماید و باطیل اعذار ایشانرا در محل قبول آرد تا کعبتین ان وحشت را
 بلطف تدبیر باز مالد و بساط آن تشویش از عرصه ولایت بحسن المس
 در نوردد و این همه از بهر ان تا آسیبی بدل بیوهی نرسد و مال یتیمی در
 معرض تلف نیاید و خون بی کناهی ریخته نکردد و این معانی خاصه در
 حالات حفیظت الا از سر یقین صادق دامن کیر هیچ باذشاه نشود
 و این اخلاق لاسیما باوقات غیظ و غضب جز بقوت دین درست در باطن
 هیچ صاحب فرمان بدیند نیاید، وَ ذَلِکَ فَضْلُ اللَّهِ یُؤْتِیهِ مَنْ یَشَاءُ ،
 و کواه دیگر انک اشراف (f. 3^a) اطراف و اعیان بلدان که درین دور حیف

وجود و باحور فتنه و فتور از بایه دستگاه خویش افتاده اند و از سایه مال و جاه خویش بر صحراء ناکامی مانده باوازه امن و امانی کی بحمد الله ساحت این مملکت را شاملست و امید عدل و احسانی که بمحض فضل حق طینت پاک و طیت طیبه این بادشاه نیکو نهادرا حاصل جون مرغان تشنه که جان بآب اندازند من کلّ فحج عمیق روی بزالال حضرت جلال او می نهند و بعصمت جوار اقبال و ذمت زهار ظلال او می بناهند و خستکی ظاهر و باطن خویش را مرهم از دارو خانه کرم او می طلبند و درد حرمان ورنج احزان خویش را دارو از دار الشفاء شفقت او می جویند و بادشاه جاوید عمر باذ همکنانرا در بناه رحمت خویش می گیرد و جناح مکرمت بر فرق ایشان می کستراند و لطف التفات خاطر اشرف را طیب ان معلولان می سازد تا از جسم انعام و عیم اهتمام او صحت انتعاش می یابند و از صوب عاطفت و فیض عارفیت او سیراب استقامت احوال می شوند و در خصب آن دولت و رخص آن نعمت امن السرب رابط الجأش عمر می گذرانند و از باری عز اسمهُ مزید عمر و سلطنت او می خواهند و استصراف عین الکمال از آن حضرت جلال می کنند لاجرم بواسطه حفاوت او بر خلق حال طراوت دولتش بنظام امور و صلاح جمهور در تزییدست و کار رونق مملکت بفراخی نعمت و بسیاری رعیت در تصاعد کافّه (f. 3^b) خلاق بدعاء خیر و ثناء خوب او رطب اللسان اند و اصحاب قلوب و ارباب خلوت باستدامت عمر و استزادت ملک او بسته میان ملوک آفاق بمخالت دولت او مقتخر و سلاطین جهان براسلت حضرت او مبتهج و ببرکات آن مکارم اخلاق صیت جهان نوردهش بنیک نامی واحدوئه جمیل در اقالیم جهان سائر ترست و در اقطار آفاق مستفیض تر

وبیامن آن محاسن اعراق قواعد دولتش هر دم اکید ترست و بسطت
ولایتش هر روز عریض تر و اینک غیض من فیض و رشح من سفح مملکت
کیش و مضافات آن از زمین عرب و بوادی حجاز جون بلاد بحرین
و ظاهره و باطنه عمان و قلّهات و قنای بندرگاههای خلیج فارس و قلاع
و قصباتی که بران سمت است و سایر جزایر دریا بار باحصات معاقل
و مناعت منازل آن از کنار آب بصره تا سواحل هند در تکسیر هفصد
فرسنگ که بتجشم فوجی از حشم منصور و شرمه‌ئی از درگاه جهان بناه
بی‌انک بر صاحب حقّی ازین حضرت حیفی رفت یا خونی نباحق ریخته شد
مستخلص و مسلم گشت و در سلک ملک فارس منتظم شد ،

(شعر)

جاءته طائفة ولم يهزرها رُمحٌ ولم يُشهرَ عليها مُنصلٌ
أنى وقد كانت تلقت نحوه من قبل أن يقع القضاء فتعقلٌ
حتى أنه يفودها استحقاقه ويسوقها حظاً إليه مُقلٌ

وامیدست کی عن قریب تمامی ممالک عراق بل جمله آفاق که احیا
(f.4*) و استعمار آنرا حسن ارعا و کمال شفقت جنو بادشاهی داد کر رعیت
برور متعبّن است بخطبه و سگّه مبارک او مترین شود و قطّان و اهالی آن
دیار کی از میان جان عبید و موالی این دولت خانه اند جنانک از دست
نکبت در بای محنت فرسوده کشته اند در سایه عاطفت و کنف مرحمت
او آسوده کردند و علی الحقیقة مفاخر و مآثر آن بادشاه ولی سیرت
فریشته صفت بیش از انست که عشر عشر آن در صدر کتابی با دیباچه
تألیفی شرح توان داد و اندکی از بسیار آن در قلم توان آورد بل که طول

وعرض آن مناقب كَعَرَضِ السَّمَاءِ وَالْأَرْضِ بی کرانست واصناف
الطاف باري جلّ وعلا در حقّ آن ذات کریم جون نعیم اهل بهشت
بی پایان وهر اطناب که دران باب روض جز بعجز وقصور نکشد وهر اسباب
کی در تقریظ آن جناب تقدیم افتد جز بتفریط وتقصیر نرسد ولایق
این حال آیات مسعود سعدست کی صاحب کلیله رحمه الله در دیاجه
کتاب خویش ایراد کرده است

(شعر)

اگر مملکت را زبان باشدی ثناکوی شاه جهان باشدی
رهی تو کر صد دهان داردی

که در هر دهان صد زبان باشدی
بذان صد زبان صد لغت کویذی

که در هر لغت صد بیان باشدی
بنان کرددی مویها بر تنش

دو صد کلک در هر بنان باشدی
بس آن کلکها وان زبانها همه

بمدحت روان ودوان باشدی (f. 4^b)
نبشته جو با گفته جمع آمذی

وکرچند بس بی کران باشدی
ز صد داستان کآن ثناء تراست همانا که يك داستان باشدی

حقّ سبحانه وتعالی سایه معدلت این باذشاه جوان جوان بخت وشهریار

مبارک طلعت میمون دولت را تا دامن قیامت بر سر کافه خلائق مظلّم و مبسوط دارد و آفتاب سلطنت او را از وصمت کسوف صروف و معرفت زوال انتقال محفوظ و مضبوط، بسیط عالم بحال جهره جهان آرایش گلشن و چشم جهان بنور طلعت بهجت فزایش روشن ساحت ولایتش بوفود بر و برکت و وفور خصب نعمت مأهول و مأنوس عرصه مملکت از غیر حدّثان و فتن آخر زمان معصوم و محروس بمحمّد و عترتِ ه، و چون بفرّ دولت این بادشاه دین دار ولایات امین است و از سرحدّها فراغت حاصل و ازین جهت در بیشتر اوقات دار الملک شیراز معسکر میمون شده است و مرکز ریایات منصور گشته مرا درین مدّت با افاضل فارس کی فوارس میدان فضل و امثال اعیان هنر اند هر یک در تفنّن علوم بحری زاهر و در تبرز آداب شمسی طالع عمر الله رباع العلم بفضل مثلهم و این لهم المثل فی فضلهم اختلاطی اتفاق می افتاد و در خدمتشان از هر نوع بحثی می رفت مکر شنیده بودند که بیش ازین در فنّ علم شعر و معرفت معاییر آن آغاز تألیفی کرده ام و بنیاد مؤامره‌ی نهاده از من استکشاف آن حال (f. 5^a) کردند و مسوده آن همی خواست و من بحکم آنک در تحریر آن تأتقی نکرده بودم و بیشتر آن از سر برآوردن کئی خاطر و کوفتگی طبع در قلم آورده با آنک در صدمت هجوم کفار و هزیمتی که حشم سلطان و سلطان زاذکازا در جمادی سنه سبع عشره بباي قلعۀ فرزین افتاد جمله آن اجزا با سایر کتب نفیس کی پیوسته مستصحب آن بودی ضایع شده بود و بیرون از جزوی چند مبتکر کی بعد از مدتی مدید بر دست بعضی از مزارعان آن کوه بایها بن باز رسیده بود نداشتم آنرا از بیشتر اهل فضل بنهان می داشتم و باظهار آن بر هر کسی دلیری

نی نمود تا اگر درانج از منشآت طبع است غلط و تقصیری رفته باشد
یا در انج تقل محض است تحریف و تغییری اقتاده بود بیش اصحاب
صناعت بقلت بضاعت مطعون نکردم و بنزدیک ارباب براعت بزبان
شناخت ملسون نشوم اما از کثرت الحاح آن عزیزان بقیّت آن اجزا در
میان مسودات دیگر طلب کردم و بعد از تمهید عذر و التماس اغضا
بدیشان نمود و ایشان چون بر ترتیب و تهذیب آن واقف گشتند و از
مقدمه آن طرز سخن و تقریر معانی که محرّر خواست شد تفرّس کرد
همه بر اطرا و ارتضاء آن متّفق الکلمه شدند و مرا بر اتمام آن تحرّیضی
تمام نمود و گفتند اگر تا این غایت برداشتی نبوده است و فراغ خاطری
دست (f. 5^b) نداده اکنون باری هیچ عذر نیست و هیچ جانب بجمد
الله مشوشی نه هر آینه این تالیف باخر باید رسانید و در جمع آن جدی نمود
که درین فنّ جامع تر ازین تصنیفی نساخته اند و درین نوع مفیدتر ازین
جمعی نکرده بس باستصواب آن دوستان العود احمد برخواندم و روی باتمام
آن آورد تا در مدّتی نزدیک هم بر نسق اوّل باخر رسانیدم و بر محکّ طبع
وقاد ایشان زد و ایشان از آنجا کی غریب دوستی اهل هنر و عیب بوشی
ارباب فضلست از اربعین الرضا ملحوظ داشتند و از تحسین و آفرین خویش
محظوظ گردانید اما جمعی دیگر از طبقه ظرفا و حلقة شعرا که در اعجاز
نظم باری دم عیسوی زنند و در ابراز آیات معانی در پی موسوی
نمایند بحکم انک بناء آن تالیف بر لغت تازی است بران دقّی گرفتند
و دران قدحی کرد و گفتند دو تصنیف در یک سلك کشیدن و دو لغت را
بیک عبارت شرح کردن کی فایده آن بر یک قوم مقصور باشد و هر یک را
از اهل آن دو لغت استیفاء حظ خویش ازان ممکن نکردد و جمعی

ندارد و مأمود ارباب تصانیف آنست کی در تألیفات باری اشعار تازی نویسند و فصول عربی کی بذان احتیاج افتد درج کنند نه انك در مصنفات تازی اشعار باری آرند و شرح و تقد لغت دری کنند و هم ازین جهت خواجه امام رشید کاتب چون خواست تا دقایق صناعت اشعار تازی و باری بیان کند و در حقایق مصنوعات آن تألیفی (f. 6^a) سازد بناء کتاب حدایق السحر فی دقایق الشعر بر لغت باری نهاد و در صناعات شعری و شرح بدایع کلامی دران جمع بلغت دری آورد جی دانست که فایده آن عامتر باشد و رغبت اکثر مردم بمطالعه آن بیشتر بود از بهر آنك هر مستعرب را قوت ادراك لغت باری باشد و هر شاعر باری کوی را بایه مهارت در لغت عرب نبوذ بس بنا برین قضیت ترا ازان مطول هرج نصیبه ماست انتخاب باید کرد و بسیاقت باری در عبارت آورد کی عروض و قوافی باری هم بباری بهتر و شرح اشعار دری هم بدری خوشتر تا ما نیز از فایده آن مایده محروم نباشیم و بذونیک که درین باب بما حواله کرده ای نیک و بذان بدانیم و اگر بر مقدمه ی ازان سوالی در ابذ بطریق استفادت بکوئیم و اگر تو آنرا جوابی دل بذیر کوئی بسمع قبول بشنویم چون این مطالب را توجیهی تمام بوذ و این شکستگی از سر درستی طلبی می نمود بر موجب در خواست ایشان رفتن لازم دیدم و اطلاب سوال و اسعاف مسئول ایشان واجب دانست هر چه دران تألیف بلغت باری بازمی کشت درین مختصر فراهم آوردم و مجموع انرا دو قسم کرد

قسم اول

در فن عروض

قسم دوم

در معرفت قوافی و علم شعر و نام کتاب المعجم فی معاییر اشعار
العجم نهادم و پرسته صرافان سخن و ناقدان هنر فرستاد، امید جنانست
که بعین الرضا ملحوظ شود و محل ارتضاء افاضل گردد

قسم اول

(f. 6^b) در فن عروض و این قسم چهار باب است

باب اول

در معنی عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی و التقای که درین فن
مصطلح اهل این علمست

باب دوم

در ذکر اجزا و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شود

باب سوم

در ذکر تغییراتی که بدان اجزا لاحق گردد با فروع افاعیل که
ازان منشعب شود

باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث و نقش دوایر و تقطیع ابیات و فک
اجزا بحور از یکدیگر

باب اول

در معنی عروض و شرح ارکان و ذکر اسامی و القای که درین فن
مصطلح اهل این علمست ،

بدانک عروض میزان کلام منظومست همچنانک نحو میزان کلام
منشورست و آنرا از بهر آن عروض خواندند که معروض علیه شعرست یعنی
شعر را بران عرض کنند تا موزون آن از ناموزون بدید آید و مستقیم از
نامستقیم ممتاز گردد و آن فعلی است بمعنی مفعول جنانک رکوب بمعنی
مرکوب و محلوب بمعنی محلوب و بناء اوزان عروض بر فاعلین و لام نهادند
همچنانک بناء اوزان لغت عرب تا تصریف اوزان لغوی و شعری بر یک نسق
باشد و جنانک لغویان گویند ضرب بر وزن فعل است و ضارب بر وزن
فاعل و مضروب بر وزن مفعول عروضیان گویند (f. 7^a) نکارینا بر وزن
مفاعیلین است و نازنینا بر وزن فاعلاتن و دلدار من بروزن مستفعلن و نون
توین در افاعیل عروضی بنویسند تا مکتوب و ملفوظ اوزان در حروف
یکسان باشد و در فک اجزاء بحور از یکدیگر اشتباه نیفتد و این فن در
معرفت اجناس و اوزان شعر علی محتاج الیه است و در شناختن صحیح
و معتل اشعار معیاری درست و انج بعضی شاعران کوتاه نظر گویند که
مقصود از علم عروض آنست تا مردم بر نظم کلام قادر گردند و چون راست

طبع در معرفت موزون و ناموزون سخن بدان محتاج نیست و کثر طبع را که در جبلت استعداد وزن و ذوق معرفت آن نباشد بواسطه عروض تخریجی نخی افتد فن عروض علمی بی منفعت و تحصیل مستغنی عنه باشد خطاء محض است و جهل صرف و ذال است بر آنک قایل آن نه از علم اسرار شاعری بهره دارد و نه از معرفت منافع علوم نصیبي و مقدمه و نتیجه این دعوی غلط است جی هر چند ممکن است که کثر طبع را بدوام ممارست اشعار و طول مداومت بر تقطیع ابیات مختلف قریحت استقامت پذیرد و سکر طبع کشاده شود تا نظم شعر دست دهد و متکلف اشعار او مطبوع گردد اما وضع این فن خود نه از بهر آنست تا کسی شعر کوید یا بر نظم سخن قادر شود بل که مقصود اصلی (f. 7^b) ازین علم معرفت اجناس شعر و شناختن صحیح و متکسر اوزان است برای آنک شعر گفتن بهیج سبیل واجب نیست لکن معرفت اشعار منظوم و اوزان مقبول برای شرف نفس و دانستن تفسیر کلام باری عز شأنه و معانی اخبار رسول صلوات الله علیه و آله لازمست و ائمه نحو و اصحاب حدیث را در حل مشکلات قرآن و کشف معضلات حدیث اشعار جاهلی دستاویزی محکم است و در اصابت آن بر مستودعات دواوین شعراء عرب معمولی تمام و ابن عباس رضی الله عنه گفته است إِذَا قَرَأْتُمُ الْقُرْآنَ وَلَا تَذَرُونَ مَا عَرَبِيَّتُهُ فَأَتَّبِعُوهُ فِي الشِّعْرِ فَإِنَّ الشِّعْرَ دِيْوَانُ الْعَرَبِ و اگر در تقیید بعضی ابیات که درین ابواب مستشهد به تواند بود اهمالی رفته باشد یا در کتابت آن حرفی یا کلمه‌ی از قلم افتاده ادیب عروضی بقوت معرفت اوزان و دانستن اصول اجزاء بحور وجه صواب آن باز تواند یافت و شاعر ماهر بمجرد طبع راست بر

متشابهات آن واقف نتواند شد و بسیار افتد که شاعر در قصیده خویش از وزنی بوزنی رود یا زیادت و نقصانی باجزاء شعر خویش درآرد و چون از اصول اوزان پی خبر باشد بران شعور نیابد چنانکه بیشتر فہلویات کہ اغلب ارباب طبع مصرعی ازان بر مفاعیلن (f. 8^a) مفاعیلن فعولن کی از بحر ہزج است می گویند و مصرعی بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن کہ بحر مشاکل است از بحر مستحدث می گویند و گاہ گاہ فاع لاتن را حرفی در می افزایند تا فاعی لاتن می شود و مفعولاتن بجای آن می نہند و بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن فہلوی می گویند و آنرا بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن می آمیزند و مستحسن می دارند از بہر آنکہ علم ندارند و اصول افاعیل نمی شناسند و باشد کہ نظمی از کفہای استاذان متقدم بذو رسد یا کسی اورا بر سیل امتحان از وزن و تقطیع شعری مشکل بہرسد چون طبع او ازان بیکانہ باشد از عہدہ جواب آن تفصیٰی تواند کرد چنانکہ خرسیدی کفہ است

(بیت)

تاکی کرپی ز عشق و تاکی نالی سوذ ندارد کریستن جہ سکالی
و اغلب شعرا کی بمجرّد طبع راست شعر گویند این بیت را منکسر شناسند و در مصراع آخرین آن خلل بندارند و علی الحقیقہ مخالفت اصل در مصراع نخستین این بیت بیش ازانست کہ در مصراع دوم و ایشان چون از احیف بحر منسرح نیک ندانند مصراع نخستین را بسبب آنکہ بر وزن دوبیتی افتادہ است راستر بندارند زیرا کہ وزن رباعیات مألوف طبع است و متداول خاص و عام، و چون بذین مقدمہ (f. 8^b) احتیاج ارباب فضل بعلم عروض معلوم شد بدانکہ شعر مقداری باشد از کلام منظوم

کی چون شاعر از نظم آن فارغ شد و بر آخر آن وقف کرد از سر گیرد و دیگری مثل آن آغاز کند و حرف آخرین هر يك را بجنس خویش در هر بیت مکرر گرداند یعنی هر يك را بر همان حرف ختم کند کی دیگری را و این مقدار را بیت خوانند و بیت در لغت عرب خانه باشد و اشتقاق آن از بیتوت است یعنی شب گذاشتن و خانه را از بهر آن بیت خوانند کی جای شب گذاشتن است حی مردم غالباً بشب ملازمت خانه بیش از آن نمایند کی ملازمت جائی دیگر که نه خانه باشد و همچنین بیت شعر بنایی است از کلام کی ملازمت آن بضبط و اندیشه علی الخصوص در شب کی اوان خلوت و وقت فراغت بیش از آن باشد که ملازمت همان مقدار از کلام منشور و هر بیت را دو نیمه باشد کی در متحرکات و سواکن بهم نزدیک باشند و هر نیمه را مصراع خوانند و در لغت عرب احد مصراعي الباب يك پاره باشد از دري دو لختی یعنی همچنانک از دري دو پاره هر کدام کی خواهند فراز و باز توان کرد بی دیگری و چون هر دو بهم فراز کنند يك در باشد از بیت شعر هر کدام مصراع کی خواهند انشا و انشاء توان کرد بی دیگری و چون هر دو بهم بیوند يك بیت باشد و بحکم آنک بناء (f. 9^a) کلام منشور بر ادراج و اتصال بوذ بناء کلام منظوم بر مقادیری منفصل مکرر مسجع الاواخر نهادند و هر مقدار را بیتی خوانند و سجع آخر آنرا قافیت نام کردند و سکون حرف اخیر آن لازم داشت و بر آن وقف کرد تا وجوه کلام منظوم از منشور ممتاز باشد و از غایت حرصی کی برین امتیاز داشتند بیت را دو نیمه کردند تا بیش از آنک بیت تمام شود بواسطه وقفی که بر آخر مصراع اول افتد این امتیاز حاصل آید و مستمع را هر چه زودتر نظم آن محقق گردد و نیز تواند بوذ که يك نفس

بانشاد بیتی تمام وفا نکند و بیش از اتمام آن بتجدید نفس احتیاج افتد و بدان سبب سلك نظم منقطع گردد و مستمع را شعر مُخْتَلَّ شُود بس نیمه بیت را محلّ وقف گردانند تا هم در انشاد سهل آید و هم نظم آن شنونده را بزودی روشن شود و بیايد دانست که عروضیان جزو اوّل را از مصراع اوّل صدر خوانند و جزو آخرین آنرا عروض کويند و جزو اوّل مصراع دوم را ابتدا خوانند و جزو آخرین آنرا ضرب کويند و اجزاء میان صدر و عروض و ابتدا و ضرب را حَشْو خوانند یعنی آکین میانی اوّل و آخر مصاربع

و مراد از لفظ صدر و ابتدا اوّل مصراعست و اختلاف اسامی برای سهولت تمیز و میشاید که هر دو آغاز را صدر کويند یا ابتدا و اما جزء آخرین مصراع اوّل را از بهر آن عروض خوانند که کوئی قوام بیت بدوست و عروض خیمه جویی باشد که خیمه بدان قیام ماند (f. g^b) و چون مصراع اوّل بدین جزء تمام شد معلوم شود که این بیت بر کدام وزن خواهد آمد و از کدام بحر منبث خواهد شد آنکه مصراع دوم را بران منوال نظم دهند تا شعر گردد و جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خوانند که ضرب و ضریب در کلام عرب نوع و مثل باشد و اواخر ابیات در بعضی صفات امثال یکدیگر باشند و نیز علی الاکثر این جزو قافیت باشد و قوافی بر انواعست چنانکه در قسم قوافی شرح داده آید بس جزو آخرین بیت ضریبی است از ضروب اواخر اشعار یعنی نوعی است از انواع قوافی و یکی از عروضیان عجم گفته است که جزو آخرین بیت را از بهر آن ضرب خوانند که قیام بیت بدوست یعنی چون عادت چنان است که کويند ضَرْبَ الْحِیمَةِ وَضَرْبَ الْحَبَاءِ و در باری کويند

خیمه بزد و خرگاه بزد و جز بضرب از خیمه و خبا و خرگاه و مانند آن منفعت
سُکَنی و بیتوت حاصل نمی شود و همچنین بی جزو آخرین کلام
منظوم را شعر نمی خوانند پس آنرا ضرب بیت خوانند و این معنی هم بد
نیست

فصل

و چون گفتیم بیت شعر را بخانه تشبیه کرده اند و خانهٔ عرب غالباً
خیمه و خبا و خرگاه و مانند آن بوده است کی از بشم و موی سازند یا از
شاخ درخت بردارند و بیشتر آنرا بعد (f. ۱۰^a) از ستونی که بدان قیام یابد
از طنابی که بدان کشیده شود و میخی که بدان استوار ماند و شَرَجی که
فاصله میان دامن‌ها باشد جاره نبود پس مدار اوزان عروض برین سه
رکن نه‌اندند سَبَب و وِتَد و فَاصله سبب طناب باشد و تَد میخ چوبین و فاصله
جذائی میان دو دامن و سبب را دو نوع نه‌اندند خفیف و ثقیل سبب خفیف
يَك مَتَحَرِّك و يَك ساکن است جَنَانَك نَم و دَم و آنرا از بهر آن خفیف
خواندند که سَبَك در لفظ آید و آلت نطق از تَلَفُّظ آن زود فارغ
شود و وجه تشبیه این رکن برسن آنست که همچنانک طناب خیمه گاهی
تمام بکشند و گاهی کوتاه تر کنند این رکن را نیز در بعضی افاعیل عروضی
گاه تمام و درست بیارند و در بعضی بجهن و قصر کوتاه کنند و ساکن آنرا
ببندازند جَنَانَك بجای خویش گفته شود و این رکن را در اصول اوزان
عروض نه مثالست قَا و تَن از فاعلن و فاعلاتن مَس و تَف از مستفعلن
عِي و لَن از مفاعیلن مَف و عُو از مفعولات لَا از فاء لاتن و صورت خطّ
آن در اصطلاح عروضیان هائی است يَك جُشمه مانند آنک در ارقام

هند آزا صفر خوانند والفی مانند آنک در حساب جُل آزا یکی نهند برین مثال هـ اها علامت متحرک والـف علامت ساکن واز بهر (f. 10^b) آن هارا علامت متحرک نهانند که در اواخر بعضی کلمات تازی وبارسی حرف ها علامت حرکت ما قبل است اما در تازی جنانک در قرآن مجید است مَا أَغْنَىٰ عَنِّي مَالِيَهَ هَلْكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهَ کی جون در وقف خواهند کی یاء متکلم را جون مَالِي وَ سُلْطَانِي متحرک گردانند هائی بذان الحاق کنند تادلل فتحه ما قبل خویش باشد و محل وقف متکلم گردد واما در بارسی جنانک خنده وکریه وجامه ونامه کی حرف ها در مثل این کلمات ملفوظ نباشد وجز برای دلالت حرکت ما قبل خویش در قلم نیاید وجز ضرورت قافیت را بحر فی محسوب نکردد جنانک در قسم قوافی بیان کنیم واز بهر آن الف را دلیل سکون گردانیدند کی الف ابدًا ساکن باشد وجون متحرک شد آزا همزه خوانند و سبب ثقیل دو متحرک متوالی است که با آن هیچ ساکن ملفوظ نکردد جنانک همه و رمه کی حرف ها درین کلمات نیز ملفوظ نیست و آزا از بهر آن ثقیل خواندند کی دو متحرک متوالی در لفظ کران تر از یک متحرک و ساکنی آید و در اصول افاعیل عروض تازی آزا دو مثالست عَلَ از مفاعلتن مُت از متفاعلتن و صورت خط آن در عروض دو صفرست برین مثال هـ و و تد نیز دو نوعست مقرون و مفروق (f. 11^a) و تد مقرون دو متحرک و ساکنی است جنانک اگر و مکر و بحکم آنک هر دو متحرک این رکن مقارن یکدیگر اند آزا مقرون خواندند و مجموع نیز کویند و وجه تشبیه این رکن بوند آنست که میخ هر کجا فرو کوبند ثابت و استوار ماند و جز بقطع چیزی از سرون آن کم توان کرد و این رکن در بیشتر افاعیل عروضی ثابت و تمام

باشد و تغییراتی که با سبب لاحق گردد بدان راه نیابد مگر کی در اول بیت حرفی از اول آن قطع کنند یا در آخر بیت حرفی و حرکتی از آخر آن کم کنند و آنرا در اصول افعال عروضی چهار مثالست فَعْر از فاعلاتن مَعَا از مفاعیلن و مفاعِلتن عِلن از فاعلن و مستفعلن و متفاعِلن عِلّا از فاعلاتن و خط آن در عروض دو صفرست و خطی برین مثال ده ا و و تد مفروق دو متحرّکست بر دو طرف ساکنی جنانک ناله و ماله که حرف ها درین کلمات نیز ملفوظ نیست و آنرا در اصول افعال عروض سه مثالست لَات از مفعولات فَاع از فاع لاتن تَفَع از مس تفع لن و صورت خط آن دو صفرست بر دو طرف خطی برین مثال ده ا و و بحکم آنک متحرّکان این رکن از یکدیگر جدا افتاده اند آزّا و تد مفروق خواندند و فاصله نیز دو نوعست صغری و کبری فاصله صغری سه متحرّک و ساکنی است (f. ۱۱^b) جنانک جَنکِم بد هم و [آزّا] در اصول افعال عروض تازی دو مثالست عِلتن از مفاعِلتن مَعّا از متفاعِلن و صورت خط آن سه صفرست و خطی برین مثال ده ا و فاصله کبری چهار متحرّکست و ساکنی جنانک بد همش بیرمش و آنرا در اصول عروض مثالی نیست و در فروع و منشعبات افاعیل جز از مستفعلن نَحْیِز بزحافی کی آزّا خَبَل خوانند جنانک از مستفعلن سین و فّا بَیْنْدازند مُتَعِلن بماند مُتَعِلتن بجای آن بنهند تا ترتیب فّا و عین و لام کی بناء ضرب اوزان بر آنست در آن مرعی باشد و آنرا فاصله کبری از بهر آن خواندند کی غایت متحرّکات متوالی است کی در کلام منظوم تواند بود و استعمال آن [در] اشعار از ثقی خالی نیست و چون چهار متحرّک و ساکنی فاصله کبری باشد سه متحرّک و ساکنی صغری بود و وجه تشبیه این رکن بفواصل خیام آنست که شرح خیمه معقد دو طناب اصل و مجمع دو دامن

خیمه است و این رکن نیز در عروض یا معقد در سبب خفیف و ثقیل است یا مجمع سببی ثقیل و وِتَدی مجموع و ابو الحسن اخفش کی یکی از کبار ائمه نحو و لغت بوده است فاصلها را از ارکان نمی نهند و می گویند ارکان عروض بیش از سبب و وِتَد نیست و فاصله جزو نیست (f. 12^a) از اجزاء افاعیل عروضی یکی مرکب از دو سبب و یکی مرکب از سببی و وِتَدی و تقریر این قول آنست که چون با اتفاق عروضیان سبب منقسم است بر خفیف و ثقیل و سبب ثقیل را جز در فاصلها وجود نیست لازم آید که فاصلها از ارکان نباشد و الا در تقسیم سبب بر خفیف و ثقیل هیچ فایده نبود و ازین تقسیم تداخل ارکان لازم آید و اما تقریر قول جمهور کی فواصل را از ارکان می نهند آنست که عروضیان مدار اوزان اشعار عذب در جمیع لغات بر متحرّکی و ساکنی و دو متحرّک و ساکنی و سه متحرّک و ساکنی یافتند یک متحرّک و ساکنی را سبب نام کردند و دو متحرّک و ساکنی را وِتَد و سه متحرّک و ساکنی را فاصله بعد از آن چون دیدند که در بعضی اشعار عرب چهار متحرّک و ساکنی اتفاق می افتاد بحکم آنکه در عدد متحرّکات بر نسق فاصله اصلی بود آنرا هم فاصله خواندند و بسبب دوری آن در طبع و خروج آن در کثرت متحرّکات مترادف از اعتدال آنرا کبری نام نهادند و فاصله اصلی را صغری، پس چون فاصله دو قسم شد و وِتَد خود هم بطبع و هم در استعمال دو نوع بود یکی مقرون و یکی مفروق خواستند که سبب را نیز دو قسم نهند تا هر سه رکن در تقسیم مشارک باشند (f. 12^b) و در آن متساوی و چون بناء سبب بر متحرّکی و ساکنی بود در آن نیز دو قسم بیش ممکن نبود یکی آنکه حرف نخستین متحرّک باشد و دومین ساکن و یکی آنکه هر دو متحرّک

باشند و بسبب آنک مجموع این هر دو قسم در فاصله یافته می شد و از فاصلها یکی در بیشتر طباع خفیف و مطبوع بود یکی ثقیل و متکلف این قسم را ازین سبب ثقیل خواندند و سبب اصلی را خفیف نام کردند تا ابدیه عروضی بر دو سبب و دو وتد و دو فاصله تمهید یافت و مساوات در تقسیم و تنوع آن بدید آمد و هرچه مدار چیزی بران باشد شاید کی آنرا رکن آن چیز خوانند اگرچه در بعضی از آن نوع ترکیبی تصور توان کرد،

فصل

و اما علت آنک در ارکان عروضی ابتدا بسبب خفیف کردند انست کی اقل حروفی کی مردم بدان ناطق توان شد دو حرفست نخستین آن متحرک تا بدان ابتداء کلام کند و دومین را ساکن تا بران وقف کند و خاموش گردد و جی ابتداء کلام جز بحرفی متحرک نتوان کرد و وقف جز بر حرفی ساکن ممکن نکرد از بهر آنک وقف خاموش شدن است و خاموشی فناء صوت و سکون آلت نطق است و بهیج وجه فناء صوت و سکون آلت نطق حرکت نتواند بود و اما علت آنک در ارکان عروضی از فاصله نکذشتند (f. ۱۳^a) و بر آن نیزوذ آنست کی وزن از لوازم کلام منظومست [و] اعتدال میان متحرکات و سواکن کلام منظوم از مقتضیات وزن است و چون بناء کلام بر ادراج و اتصال نهاده اند زیراک مقصود از سخن تفهیم معانی مختلف و تقریر حالات متفاوت بود و این معنی بوصل حروف و اتصال کلمات بهتر دست می داد و حرکت از امارات و وصلست و سکون از علامات وقف ازین جهت لازم آمده است که متحرکات کلام بیش از سواکن باشد پس در صناعت شعر رعایت اعتدال درین

زیادتی نیز لازم تواند بود و چون شاعر در نظم سخن از سبب خفیف کی متحرّکی و ساکنی است در گذشت و بوند کی دو متحرّک و ساکنی است بیوست و ازان نیز تدرّج کرد و بفاصله کی سه متحرّک و ساکنی است رسید در زیادتی متحرّکات شعری بر سواکن آن بحدّ اعتدال تمام رسیده باشد و هرجه بران زیادت کند تجاوز بود از اعتدال برای آنک حدّ اعتدال در افزونی جیزی بر جیزی بیش از آن نتواند بود که سه جندان شود و چون فاصله کبری از صغری بیک حرف بیش زیادت نبوذ و در تجاوز بحدّ افراط نرسیده بود طبع شعراء عرب از قبول آن نفرت کلی نمود و آنرا در بعضی اشعار مستعمل داشتند و عروضیان بضرورت (f. 13^b) استعمال عرب آنرا در ارکان عروض شمردند چنانک بیش ازین بیان کردیم اما چون متحرّکات متوالی پنج شد و تجاوز آن از حدّ اعتدال در گذشت ذوق شعری در آن مختل گشت لاجرم طبع سلیم از قبول آن نبوتی تمام نمود و در هیچ شعر متداول نشد و آنچ متکلفی خاطر رنجانیده است و قریحت خراشیده و بر پنج متحرّک متوالی گفته

(بیت)

شكر ازان دولبك تو بچم اكر تو يله كنى

از تخطّرات شعراست آنرا اعتباری نباشد و احتیاج را نشاید اینست
علّت آنک ارکان عروض منحصرست در دو سبب و دو وتد و دو فاصله
و جمله آن درین کلمات جمع است :-

کر دل مرا خسته نکنی بنروم

(سبب خفیف) (سبب ثقیل) (وتد مقرون) (وتد مفروق) (فاصله صغری) (فاصله کبری)

ویکی از ثقلاء عروضیان عجم گفته است که اسباب سه اند خفیف و ثقیل و متوسط و اوتاد سه اند مقرون و مفروق و مجتمع و فواصل سه اند صغری و کبری و عظمی و مثال سبب متوسط يك متحرک و دوساکن آورده جنانك کار و یار و مثال وتد مجتمع دو متحرک و دو ساکن جنانك نکار و بهار و مثال فاصله عظمی پنج متحرک و ساکنی جنانك شرک ما (f. 14^a) بسرک ما و این شخص نه بر کیفیت ترکیب افاعیل عروضی واقف بوده است نه از دقایق علم تقطیع خبر داشته و من در شرح تقطیع شعر از باب چهارم این قسم بیان کنم کی از التقاء ساکنین و ثلث سواکن کی در اشعار عجم افتد چگونه تفسی کنند و از آنجا معلوم شود که بتکلف تعدید متحرکی و دوساکن و دو متحرک و دوساکن در جمله ارکان عروضی حاجت نیست و در آن بر دو سبب و دو وتد و دو فاصله مزیدی نه و آنج در فاصله عظمی گفته است خود جهل محض و مکاره صریح است ویش ازین علت آنک در ارکان عروضی از فاصله کبری نگذشتند و بر آن نیفزود شرح داده ایم باعادت حاجت نیست والله اعلم

باب دوم

در ذکر اجزا و اوزانی که از ترکیب ارکان عروضی حاصل شود، و بحکم آنک کلام منظوم بر هیچ يك ازین ارکان سه کانه علی سبیل الانفراد خوش آینده نبوذ و مقبول طباع نمی آمد نه بر اسباب مفرده جنانك گفته اند

(بیت)

تا کی مارا در غم داری ، تا کی بر ما آری خواری
ونه بر اوتاد مفرده چنانکه گفته اند

(بیت)

جرا عجب ندارم از نکار من ، کی بی کنه برون شد از کنار من ،
ونه بر فواصل مفرده چنانکه گفته است

(بیت)

جکنم صنما جو دلم سندی ، بکشم ز تو هر چه کنی زبندی

(f. 14^b) آنرا با یکدیگر ترکیب کردند تا از آن ترکیب اوزانی حاصل شد
کی کلام منظوم [بدان] اوزان مقبول طباع و مستعذب نفوس آمد و اقسام
عقلی درین ترکیب بیش از سه نبوذ ترکیب سبب [و] وتد و ترکیب وتد
و فاصله و ترکیب سبب و فاصله و جون فاصله بر وزن دو سبب است یکی
ثقیل و یکی خفیف ترکیب سبب و فاصله مستحسن نداشتند از بهر آنکه
ازین ترکیب جزوی حاصل می شد مرکب از اسباب مفرده و قاعده
رکنی با رکنی مختل می شد ، پس بجای آن دو سبب و وتد ترکیب
کردند تا همان سه ترکیب حاصل آمد و افعیل عروضی سه نوع شد سببی
و وتد و دو سبب و وتد و وتد و فاصله ی واز تقدیم و تأخیر ارکان
در ترکیب ده جزو بر هشت وزن بیرون آمد کی بناء جمله اشعار عرب
و عجم بر آنست و عروضیان آن اجزای افعیل عروض خوانند و خلیل رحمه

الله که واضع این فنّ و مستخرج این میزان است آترا فواصل ساله خوانده است یعنی اجزای سالم از تغییراتی که در اوزان عروض افتد جناتك بعد ازین بیان کنیم

وازیں افاعیل دو جزو از ترکیب سببی و وتدی خیزد اگر وتدرا بر سبب مقدّم داری فعولن آید بر وزن مخور غم واکر سبب را بر وتد تقدیم کنی فاعلن آید (f. 15^a) بر وزن غم مخور وهریک ازین دو وزن مرکّب است از پنج حرف سه متحرّک و دو ساکن و در اصول افاعیل عروض هیچ جزو کمتر از خماسی نیست

واز ترکیب دو سبب و وتدی شش جزو حاصل آید سه از ترکیب دو سبب و وتدی مقرون و سه از ترکیب دو سبب و وتدی مفروق

اما سه اوّلین اگر وتد مقرون را بر هر دو سبب تقدیم کنی مفاعیلن آید بر وزن مخور غم رو واکر هر دو سبب را بر وتد مقرون تقدیم کنی مستفعّلن آمد بر وزن رو غم مخور واکر یک سبب بر وتد مقرون مقدّم داری و یکی مؤخّر فاعلاتن آید بر وزن غم مخور رو

وامّا آن سه جزو آخرین اگر هر دو سبب را بر وتد مفروق تقدیم کنی مفعولات آید بر وزن دل شد تازه کی هاء درین کلمه ملفوظ نیست واکر وتد مفروق را بر هر دو سبب تقدیم کنی فاع لاتن آید بر وزن تازه شد دل واکر یک سبب را بر وتد مفروق مقدّم داری و یکی را مؤخّر مس تفع لن آید بر وزن دل تازه شد واین دو جزو اگرچه در وزن ولفظ موافق و مماثل آن دو جزو می آیند کی از ترکیب دو سبب و وتدی مجموع خیزد در ترکیب مخالف آنست و از مخالفت ترکیب مخالفت اجزایی کی ازان

متفرّع شود لازم آید (۱) جنانك بعد ازین بیان کنیم و خلیل رحمه الله بحکم آنك در تعدید فواصل سالمه بیان اوزان کرده است افاعیل را هشت آورده است از بهر آنك لفظ فاع لاتن ومس تفع لن در اوزان مختلف نشود ومن چون افاعیل ترکیبی برمی شمارم فواصل سالمه را ده می آمم از بهر آنك اگرچه اوزان هشت است افاعیل مختلف ترکیب ده است وهم ازین جهت امثله اسباب خفیفه کی خلیل رحمه الله هشت آورده است من نه آورده ام از بهر آنك لادرین فاع لاتن سببی دیگرست و این شش فعل کی بر شمرده هریك مرگب است از هفت حرف چهار متحرک و سه ساکن ، و از ترکیب و تدی و فاصله ی دو جزو حاصل آید اگر و تدرا بر فاصله تقدیم کنی مفاعلتن آید بر وزن بُتا جکنم و اگر فاصله را بر و تد مقدم داری متفاعلتن آید بر وزن جکنم بُتا و هریك ازین دو جزو مرگبست (f. ۱6^b) از هفت حرف پنج متحرک و دو ساکن و در اصول اوزان عروض هیچ جزو زیادت از سباعی نیست و ترتیب افاعیل ده گانه کی در اشعار عرب باشد اینست ، فعولن ، فاعلتن ، مفاعیلن ، مستفعیلن ، فاعلاتن ، مفاعلتن ، متفاعلتن ، مفعولات ، فاع لاتن ، مس تفع لن ، وقاعده جنانست کی ارکان دو جزورا که مرگبست از دو سبب و و تدی مفروق کسسته نویسند تا بدان دو جزو کی مرگبست از دو سبب و و تدی مجموع مشتبّه نشود و ازین ده فعل آنچه در اصول عروض باریسی معدودست هفت بیش نیست برین ترتیب ، مفاعیلن ،

(۱) اینجا در اصل نسخه بیست و شش سطر گذشته یعنی از (بارکنی مختل) تا (لازم آید) از غفلت کاتب مکرر نوشته شده است بقسمیکه يك صحیفه ونه سطر از اصل زائدست و از متن چاپی بر داشته شده است ،

بذات منکسر کرد و وزن مختلّ شود آزا زحف می خوانند و چون کسی
کوید این بیت زحفی دارد یا مزحوفست همکنان بدارند که ناموزونست
و در نظم آن خللی هست عروضیان اصطلاح کرده اند که تغییرات
جایزا (f. 17^b) کی در اصول بحور از لوازم تنوع اشعارست و اغلب آن
در شعر هیچ کرانی بدید نیارذ بل کی شعر را در بعضی بحور مستقل
الاصل مقبول و مستعذب کردند زحاف خوانند بصیفت جمع و لفظ
زحف بصیفت واحد بران اطلاق نکنند و جمع زحاف ازاحیف آرند تا هم
درین تسمیت معنی دوری از اصل حاصل باشد و هم لفظاً میان تغییرات
جایز و نا جایز کی در اشعار افتد فرق ظاهر بود و کوید بیت مزاحف
درست است و بیت منزحف منکسر و چون این مقدمه معلوم شد حقیقت
زحاف اسکان متحرّکی است یا نقصان حرفی یا دو یاسه و در ازاحیف
اشعار عجم تا پنج حرف ممکن است که از جزوی ساقط شود و باشد کی
حرفی یا دو حرف بآخر فعلی در افزایند و در اشعار عذب باری بیش
از یک حرف زاید در آخر ضروب مستعمل نیست الا آنک بعضی
عروضیان متکلف در بحری مثنّ الاجزاء کی جزو ضرب آن بدو حرف
باز آمده باشد چون فَعْ یا بسه حرف باز آمده باشد چون فاعْ این فَعْ
و فاعْ را بر جزوی که بیش از آنست می افزایند و بیت مثنّ را مسدّس
می کردند چنانک بموضع خویش بیان کنیم، و این ازاحیف کی بیان کردیم
سه نوعست نوعی آنک در شعر هیچ کرانی بدید نیارذ و بیت مزاحف آن
با بیت سالم در عذوبت و قبول طبع برابر باشد چنانک در بحر رمل که
بیت سالم آن اینست

بیت (f. ۱۸^a)

باز در بوشید کیتی تازه ورنکین قبائی ،
عالی را کرد مشکین بوی زلف آشنائی ،

وبیت مزاحف آن اینست بیت

جرم خرشید جو از حوت در آید بحمل

اشهب روز کند ادهم شب را ارجل

وهر دو در عذوبت برابرند ، نوع دوم زحافی باشد کی از سالم خوشتر
و بطبع نزدیکتر بود بل کی بیت سالم بنسبت با مزاحف کران و نا مطبوع
آید جنانك بحر مضارع کی بیت سالم آن اینست
(بیت)

نکارینا کار مارا جرا نیکومی نسازی

بر وزن مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن کی اصل افاعیل بحر
مضارع در شعر باری اینست و این مصراع با سلامت اجزاء ثقیل
و نامطبوع می آید و چون بزحافی کی آنرا خرب خوانند میم و نون از مفاعیلن
بیندازی تا فاعیل بماند مفعول بجای آن بنهی وزنی مقبول و شعری مطبوع
شود جنانك

بیت

دلدار کار مارا نیکوهی نسازد

بر وزن مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن ، نوع سوم زحافی باشد
که شعر بدان کران شود بس اگر چه جایز باشد ترك استعمال آن اولی بود
جنانك در بحر متقارب کی بیت سالم آن اینست

بیت

نکارا بعشوه دلم را ربوذي

بر وزن فعولن فعولن فعولن فعلون کی اصل افاعیل این بحرست
واکر بزحافی که آزا ثلم خوانند حرفی از اول ان بیندازی تا فعولن
عولن شود (f. 18^b) فَعْ لَنْ بجای آن نهی و کوئی

(شعر)

یارا بعشوه دلم را ربوذي ،

بر وزن فع لن فعولن فعولن فعلون کران ونا مطبوع شود ، وفي الجملة
هر زحاف کی از استعمال آن پنج حرف متحرک جمع آید بهمه وجوه
باطل باشد و استعمال آن در هیچ شعر جایز نباشد چنانک مس تفع لن
فاعلاتن از بحر محبت کی چون از مس تفع لن نون بیندازی از فاعلاتن
که بعد از آن است الف توان انداخت از بهر آنک اگر هر دو بیندازی
بنج متحرک متوالی بهم آید و آن مستفعل فعلا باشد و استعمال پنج متحرک
متوالی در هیچ شعر جایز نباشد چنانک بیش ازین گفته ایم و هر زحاف
که از آن چهار متحرک متوالی حاصل آید اگرچه در اشعار عرب
جایزست در اشعار پارسی نیاید و اگر بیارند قبح آن [در] اشعار عجم
بیش از آن باشد کی در اشعار عرب

فصل

بدانک جمله ازاحیف اشعار عجم سی و پنج است بیست و دو از
ازاحیف اشعار عرب و سیزده از موضوعات عروضیان عجم و چنانک خلیل
رحمه الله هریک را از ازاحیف اشعار عرب لقبی از اسماء مصادر و نموتی

کی ازان مشتق باشد مناسب تصرف آن در افاعیل نهاده است عجم
 نیز ازاحیف خویش را اسامی نهاده اند و زحاف بیست و دوکانه اشعار
 عرب کی در اشعار عجم مستعمل است اینست: - قبض، وقصر، وحذف،
 [و] خبن، (f. ۱۹^a) وکف، وشکل، وخرم، وخرب، وشتر، وقطع،
 وتشمیث، وطی، ووقف، وکشف، وصلم، ومعاقت، وصدر، وعجز،
 وطرفان، ومراقبت، واسباع، واذاله، وازاحیف سیزده کانه کی از
 موضوعات عروضیان عجم است اینست: - جلع، وهتم، وجحف، وتحنیق،
 وسلخ، وطمس، وجب، وزلل، ونحر، ورفع، وربع، وبتر، وحذذ،
 وبعضی متکلفان سه زحاف دیگر در افزوده اند جنانک وجه فساد آن
 بجای خویش گفته شود وآن اینست: - توسیع، وتضفیت، وتطویل،
 وجون تفصیل ازاحیف بر سبیل اجمال معلوم شد اکنون زحاف هر یک
 از اصول هفت کانه کی مدار اشعار عجم بر آنست شرح دهیم ومعانی
 اشتقاق هر یک بیان کنیم، ازاحیف مفاعیلن چهارده است: - قبض،
 وکف، وخرم، وخرب، وتحنیق، وشتر، وحذف، وقصر، وهتم، وجب،
 وزلل، وبتر، ومعاقت، ومراقبت، قبض، اسقاط حرف بنجم جزوست
 جون ساکن باشد وآن در مفاعیلن یاء بود وجون یا از مفاعیلن بیندازی
 مفاعیلن بماند ومفاعیلن جون از مفاعیلن منشعب باشد آزا مقبوض
 خوانند از بهر آنک حرفی از ان باز گرفته اند، کف، انداختن حرف هفتم
 باشد از جزوی کی رکن آخرین آن سببی (f. ۱۹^b) خفیف باشد وجون
 از مفاعیلن نون بیندازی مفاعیلن بماند بضم لام ومفاعیلن جون از مفاعیلن
 منشعب باشد آزا مکفوف خوانند یعنی حرفی از آن کم کرده اند وکفّة
 القمیص نورد دامن جامه باشد کی در دوزند، خرم، انداختن میم مفاعیلن

باشد فاعیلن بماند مفعولن بجای آن بنهند و مفعولن جون از مفاعیلن خیزد
 آزا اَخرم خوانند یعنی بریده [بینی] و خرم باره‌ی از دیوارك بینی بریدن
 باشد و بسبب آنك بذین تصرف ركن وتد ناقص می شود آزا ببریدن
 بعضی از بینی تشبیه کردند، تخنیق هم خرم است الا آنك در اشعار
 عرب این زحاف جز در اوّل بیت جایز نمی دارند و چون عجم در سایر
 اجزاء بیت نیز روای دارند آزا در غیر صدور نالی دیگر نهاده اند و بکلو
 باز گرفتن تشبیه کرده و مفعولن جون در خشو بیت افتد و از مفاعیلن
 منشعب باشد آزا مَخْنَق خوانند، خرب انداختن میم و نون مفاعیلن است
 فاعیلن بماند مفعولن بضم لام بجای آن بنهند و مفعولن جون از مفاعیلن
 منشعب باشد آزا اَخرب خوانند و خربت سوراخ بهن باشد همچنانك
 در کوش هندوان معترّادست و دو حرف از دو طرف مفاعیلن انداختن را
 بدان تشبیه کرده اند و شاید بوذ کی الف اَخرب الف مبالغت و تفضیل
 (f. 20^a) باشد یعنی از هر دو طرف جزو خرابی بدان راه یافته است،
 شتر جمع است میان قبض و خرم و چون از مفاعیلن میم و یاء بیندازی فاعلن
 بماند و فاعلن جون از مفاعیلن منشعب باشد آزا اشتر خوانند و شتر عیب
 و نقصان باشد و اشتر بلك چشم نوردیده بوذ و بحکم آنك وتد و سبب این
 جزو بذین زحاف ناقص شد آزا اشتر خوانند، حذف انداختن سببی
 باشد از آخر جزو و چون از مفاعیلن لن بیندازی مقایع بماند فاعولن
 بجای آن بنهند و فاعولن جون از مفاعیلن منشعب باشد آزا محذوف
 خوانند یعنی دنبال بریده، قصر آنست که ساکن سببی کی در آخر
 جزو باشد بیندازی و متحرّك آزا ساکن کردانی تا جزو کوتاه شود و
 مفاعیلن بقصر مفاعیلن شود بسکون لام و آزا مقصور خوانند یعنی کوتاه

کرده ، هَمْ اجتماع حذف وقصر است در مفاعیلن یعنی بِك سبب آنرا
 بیندازند و دیگر سبب را قصر کنند مفاعْ بماند بسکون عین فِعول بجای آن
 بنهند بسکون لام و فِعول چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا اهِتم خوانند
 یعنی دندان بیشین شکسته و چون بَدين زحاف هر دو سبب این جزو
 بخلل شد آنرا بدندان بیشین شکستن تعریف کردند ، جَب انداختن هر
 دو سبب مفاعیلن است (f. 20^b) مفاعْ بماند فَعْل بسکون لام بجای آن بنهند
 و فَعْل چون از مفاعیلن منشعب باشد آنرا محبوب خوانند یعنی خصی
 کرده بسبب آنك هر دو سبب از آخر آن انداخته اند ، زَلل اجتماع هَمْ
 و خرمست در مفاعیلن فاعْ بماند بسکون عین وفاع چون از مفاعیلن خیزد
 آنرا ازل خوانند و در لغت عرب امرأة زَلَّاء زنی را گویند کی بر رانها
 ونیمه زیرین کُشت ندارد ، بَر در زحاف عجم اجتماع جَب و خرمست در
 مفاعیلن فاعْ بماند فَع بجای آن بنهند و فَع چون از مفاعیلن خیزد آنرا ابتر
 خوانند یعنی دنبال بر بده ، معاقبت و مراقبت در فصلی دیگر بگوئیم ان
 شاء الله ، از احیف فاعلاتن کی مرگب باشد از دو سبب و وتدی مقرون
 چهارده است :- خبن ، و کف ، و شکل ، و قصر ، و حذف ، و صلَم ،
 و تشعیث ، و ربع ، و جحف ، و اسباغ ، و معاقبت ، و صدر ، و عجز ، و طرفان ،
 خبن اسقاط ساکن سببی است کی در اوّل جزو باشد و چون از فاعْ در
 فاعلاتن الف بیندازند فاعلاتن شود و فاعلاتن چون از فاعلاتن منشعب باشد
 آنرا مخبون خوانند و خبن در شکستن کنار جامه باشد تا کوتاه شود ، کَف
 در فاعلاتن فاعلاتْ باشد و فاعلات چون از فاعلاتن خیزد آنرا مکفوف
 خوانند ، شکل اجتماع خبن و کف است در فاعلاتن تا فَعَلاتْ شود بضم
 تا و فَعَلاتْ چون (f. 21^a) از فاعلاتن خیزد آنرا مشکول خوانند یعنی شکل

بر نهاده وجون از دو طرف جزو دو ساکن ساقط شد آزا بشکال کردن چهار بای تشبیه کردند، قصر در فاعلاتن فاعلات باشد بسکون تا فاعلان بجای آن بنهند و فاعلان جون از فاعلاتن خیزد انرا مقصور خوانند، حذف در فاعلاتن فاعلا باشد فاعلن بماند و فاعلن جون از فاعلاتن خیزد آزا محذوف کویند، صلّم در فاعلاتن آنست کی سبب او بیندازی و وتدرا قطع کنی و قطع در اوتاد همچنانست کی قصر در اسباب یعنی ساکن آزا بیندازند و ما قبل ساکن را ساکن کردانند و بدان زحاف از فاعلاتن فاعل ماند بسکون لام فع لن بجای آن بنهند و فع لن جون از فاعلاتن خیزد آزا اصلم خوانند یعنی کوش از بن بریده وجون بدین زحاف سببی ازین جزو کم شده است و وتد ناقص کشته آزا بکوش از بن بریدن تشبیه کردند، تشعیث آنست کی فاعلاتن را مفعولن کنند و درین تغییر عروضیان را اختلافست بعضی گفته اند کی عین انداخته اند فالاتن مانده است مفعولن بجای آن نهاده اند و بعضی گفته اند لام انداخته اند فاعلاتن مانده است مفعولن بجای آن نهاده اند و زجاج کی یکی از ائمه نحو و لغت بوده است می گوید (f. 21^b) انج پیش من بصواب نزد یکترست آنست کی کوئیم فاعلاتن را خبن کرده اند فَعِلَاتن بمانده است آنکه عین را ساکن کردانیده اند فع لاتن شده است مفعولن بجای آن نهاده اند از بهر آنک مارا در بحر کامل تسکین متحرک دومین از فاصله معهودست و هیچ جایگاه خرم وتد در میان جزوی نداریم و مفعولن جون از فاعلاتن خیزد آزا مشعّث خوانند یعنی زولیده و آشفته کردانیده، جحف آنست کی فاعلاتن را خبن کنند تا فَعِلَاتن بماند آنکه فاصله ازان بیندازند تن بماند فع بجای آن بنهند و فع جون از فاعلاتن خیزد آزا محجوف خوانند و جحف

باک ببردن و فرا رفتن چیزی باشد از روی زمین و سیل جُحاف سیلی باشد
 کی بهرجه رسد ببرد و چون بدین زحاف بیشتر حروف این جزو ساقط
 می شود آزا جحف خوانند ، و بعضی عروضیان متکلف بجای فع سببی
 بر فاعلاتن افزایند و آزا توسیع خوانند جنانك فاعلاتن را فاعلیاتن کنند
 و آزا موسع خوانند و الحق این تصرّفي فاسد و استاذنی جاهلانه است از
 بهر آنك بحر رمل در اصل دایره مَثْمَن الاجزاست و فاع وقع در بیشتر
 بحور مستعمل است جی حاجت بود كه دو حرف و سه حرف زاید
 بر سبب آخر جزو افزایند و بیت مَثْمَن را (f. 22^a) مسدّس گردانند ، اسباع
 زیادت کردن حرفی ساكن است بر سببی کی بآخر جزو افتد و آن در
 فاعلاتن فاعلاتان باشد فاعلیان بجای آن بنهند و آزا مُسَبِّغ گویند یعنی تمام
 کرده جی فاعلاتن خود تمام بود چون بران حرفی ساكن زیادت کردند
 آزا تمام کرده گفتند ، و بعضی آزا مُسَبِّغ خوانند از تسبیغ تا مبالغت
 بیشتر باشد در تمام کردن ، و بعضی آزا مُشَبَّع خوانند از اشباع بشین مجمله
 و عین مهمله بمعنی سیر کردن و چون جزو مجحوف را اسباع کنند فاع گردد
 و فاع چون از فاعلاتن خیزد آزا مجحوف مسبغ خوانند

و همان عروضی متکلف بجای فاع متحرّکی و دو ساكن بر فاعلاتن
 افزوده است و آزا فاعلیاتان کرده و این تغییر را تَضْفِیت نام نهاده و اصل
 آن از ضفوست بضاد معجمه و گویند دِرْعُ ضَافٍ یعنی زیرهی تمام و این
 متکلف ازین فعل بناء تفعیلی بکرده است و فاعلیاتان را ضرب مُضَفّی
 خوانده یعنی تمام کرده و این هم تصرّفي نا معلومست جنانك گفتیم
 کی چون فاع وقع بنفس خویش مستعمل است بتکلف استعمال سه
 حرف زاید کی فعل را از نسق تفعیل بیرون می برد چه حاجت ،

ربع آنست کی فاعلاتن را صلح کنند تا فاعِلْ بماند آنکه مخبون
 گردانند فَعْلْ بماند و فَعْلْ جون از فاعلاتن خیزد آزا ربوع خوانند
 (f. 22^b) و ربع چهار يك مال ستدن باشد چنانك كويند رَبَعْتُ الْقَوْمَ
 يعني چهار يك مال ايشان بستدم وجون فاعِلْ چهار حرف بیش
 نیست و يك حرف ازوي بخبن كم مي کنند آزا بمچار يك مال ستدن
 تعريف كردند و اين هم از ازاحيف سرد عروضيان عجم است، معاقت و صدر
 و عجز و طرفان در فصلی ديگر بگويم ، ازاحيف فاع لاتن کی مرگب است
 از دو سبب و وتدي مفروق بنج است كفّ وقصر وحذف و سلخ و طمس ،
 كفّ وقصر وحذف درين فاع لاتن همانست کی در آن فاعلاتن كفتيم
 سلخ آنست کی هر دو سبب از آخر اين فاع لاتن بيندازي و عين و تد
 مفروق را ساكن كردانی فاع بماند بسكون عين و فاع را ازين فاعلاتن
 مسلوخ خوانند يعني بوست بيرون كشيده و بعضی عروضيان اين زحاف را
 مسخ خوانده اند و جزورا مسوخ گفته و اين اسم بذین زحاف لایق تر
 است طمس آنست کی ازین فاع لاتن بعد از اسقاط هر دو سبب عين
 نیز ساقط كردانی فا بماند فع بجاي آن بنهی وقع جون ازین فاع لاتن
 خیزد آزا مطموس خوانند يعني نا بدید کرده از بهر آنك بذین زحاف
 ازین جزو بیش از اثری نمی ماند ، ازاحيف مستفعلن کی مرگب باشد از دو
 سبب و وتدي مقرون نه است (f. 23^a) خبن و طی و قطع و تخلیع و خبل
 و حذذ و رفع و اذالت و ترفیل ، خبن در مستفعلن اسقاط سین باشد متفعلن
 بماند مفاعلن بجاي آن بنهند و مفاعلن جون ازین مستفعلن خیزد آزا
 مخبون خوانند ، قطع در مستفعلن آنست کی نون بيندازي و لام را ساكن
 كردانی مستفعلْ بماند بسكون لام مفعولن بجاي آن بنهی و مفعولن

جون ازین مستفعّلن خیزد آزا مقطوع خوانند برای آنک هرجه از وتد کم کنند بقطع توان کرد وجون خبن و قطع در مستفعّلن جمع شود متفعّل بماند فاعولن بجای آن بنهند واین زحاف را تخلّيع خوانند وفاعولن جون از مستفعّلن خیزد آزا مخلّع خوانند یعنی دست بریده واین از ازاحیف اشعار عربست در شعر باری نیاید، طی اسقاط حرف چهارم جزوست جون ساکن باشد وجون از مستفعّلن فابیندازی مستفعّلن بماند مفتعلن بجای آن بنهند ومفتعلن جون از مستفعّلن خیزد آزا مطوی خوانند یعنی در نوردیده برای آنک حرفی از میان آن کم کرده اند جنانک از میان جامه بارهی در نوردند، خبل اجتماع خبن و طی است در مستفعّلن متعان بماند فعلتن بجای آن بنهند واین فاصله کبری است جنانک در فصل ارکان عروض گفته ایم وخبل فساد عقل وتباهی عضو باشد (f. 23^b) وجون هر دو سبب این جزو بدین زحاف ناقص می شود وآنکه بنفس خویش مستثقل می آید آزا مخبول خوانند، حذ در اشعار عجم حذف وتد مستفعّلن است مستف بماند فع لن بجای آن بنهند وفع لن جون از مستفعّلن خیزد آزا آخذ خوانند یعنی دنبال بریده، رفع اسقاط سبب اولست از جزوی کی در اول آن دو سبب خفیف باشد وجون از مستفعّلن سبب اول بیندازی تفعّلن بماند فاعلن بجای آن بنهند وفاعلن جون از مستفعّلن خیزد آزا مرفوع خوانند از بهر آنک سببی از اول آن بر داشته اند، اذالت زیادت کردن ساکنی است بر وتد آخر جزو وآن در مستفعّلن مستفعّلان باشد وآزا مزال خوانند یعنی دامن فروهشته وجون مخبون را اذالت کنند مفاعلان آید وآزا مخبون مزال خوانند وبا طی واذالت مفتعلان باشد وآزا مطوی مزال خوانند وبا خبل واذالت فعلتان آید وآزا مخبول

مذال خوانند، ترفیل زیادت کردن سببی است بر وتد مستفعلن تا مستفعلاتن شود و آنرا مرفّل خوانند یعنی دامن دراز کرده و با خبن مفاعلاتن شود و با طیّ مفعلاتن شود و ترفیل در اشعار عرب خوش آینده تر بود اگرچه بعضی عروضیان عجم بر ترفیل حرفی زیادت کرده اند در شعر باری (f. 24^a) و آنرا تطویل نام نهاده و مستفعلاتن را مستفعلاتان کرده و آنرا ضرب مطول خوانده چنانک بجای خویش گفته شود، ازاحیف مس تفع لن کی مرگ باشد از وتدی مفروق و دو سبب چهار است خبن و کف و قصر و شکل، خبن درین مس تفع لن همانست کی در آن مستفعلن گفتیم و قصر و کف و شکل جز درین مس تفع لن نتواند بود از بهر آنک جزو آخرین این مس تفع لن سبب است و قصر و کف و شکل از ازاحیف اسباب است و ازین مس تفع لن بعد از قصر مستفعل بماند بسکون لام مفعولن بجای آن بنهند و آنرا مقصور خوانند و بعد از کف مستفعل بماند بضم لام و آنرا مکفوف گویند و بعد از شکل مستفعل بماند بضم لام مفاعل بجای آن بنهند و آنرا مشکول خوانند و شکل و کف در مس تفع لن از ازاحیف اشعار عربست در شعر باری نیاید، ازاحیف مفعولات هشت است: - خبن و طیّ و وقف و کشف و صلم و جدع و نحر و رفع، خبن در مفعولات معولات باشد مفاعیل بضم لام بجای آن بنهند و مفاعیل چون از مفعولات خیزد آنرا مخبون خوانند، طیّ در مفعولات مفعولات باشد فاعلات بجای آن بنهند و فاعلات چون از مفعولات خیزد (f. 24^b) آنرا مطوی خوانند، وقف اسکان تاء مفعولات باشد مفعولان بجای آن بنهند و آنرا موقوف خوانند، کشف اسقاط تاء مفعولات باشد مفعولن بجای آن بنهند و مفعولن چون از مفعولات منشعب باشد آنرا

مکشوف خوانند و بعضی عروضیان این زحاف را کشف گویند بسین
 مهمله و کشف بشین معجمه برهنه کردن اندام باشد و بسین مهمله پی پاشنه
 بریدن بود و حرفی از آخر مفعولات افکندن را بیکی ازین دو اسم تعریف
 کرده اند ، و چون خبن و کشف بهم جمع شود معولا بماند فعولن بجای
 آن بنهند و فعولن چون از مفعولات خیزد آنرا مخبون مکشوف خوانند
 و با خبن و طی و کشف مَعْلَا بماند فَعْلَن بجای آن بنهند و فعلن چون از
 مفعولات خیزد آنرا مخبون مطوی مکشوف خوانند و با طی و کشف
 مَفْعَلَا باشد فاعلن بجای آن بنهند و فاعلن چون از مفعولات خیزد آنرا
 مطوی مکشوف خوانند و با خبن و وقف معولان باشد فعولان بجای آن
 بنهند و فعولان چون از مفعولات خیزد آنرا مخبون موقوف خوانند و با طی
 و وقف مفعلان باشد فاعلان بجای آن بنهند و فاعلان چون از مفعولات
 خیزد آنرا مطوی موقوف خوانند ، صلح اسقاط و تد مفعولات است
 (f. 25^a) مفعو بماند فَعْلَن بجای آن بنهند و فعْلَن چون از مفعولات
 خیزد آنرا اصلم خوانند و بعضی عروضیان این زحاف را حَذَّ خوانند از
 بهر آنکه سقوط و تدست از آخر جزو هجنانك در عروض تازی سقوط
 و تد متفاعلن را حَذَّ خوانند و در عروض باری سقط و تد مستفاعلن را
 حَذَّ خوانند و این اسم بدین زحاف لایق تر است و صلح بقطع و تد
 فاعلاتن لایق تر جنانك آنجا بیان کردیم ، جدع اسقاط هر دو سبب
 مفعولات است و ساکن کردانیدن تاء لات بماند بس فاع بسکون عین
 بجای [آن] بنهند و فاع چون از مفعولات خیزد آنرا مجدوع خوانند یعنی
 بینی بریده و این اسم این زحاف را لایق نیفتاده است ، نحر اجتماع جدع
 و کشف است در مفعولات لا بماند فع بجای آن بنهند و فع چون از

مفعولات خیزد آنرا منحور خوانند یعنی کلو بریده واز بهر آنک بدين زحاف ازین جزو کوئی رمقی بیش نمی ماند آنرا نحر خوانند [رَفَع اسقاط سبب اول است از جزوی که در اول آن دو سبب خفیف باشد و چون از مَفْعُولَاتُ سبب اول بیندازی عولاتُ بماند مفعولُ بضم لام بجای آن بنهند] ، ازاحیف فعولن شش است : - قبض و قصر و حذف و ثلم و ثرم و بتر ، قبض در فعولن سقوط نون است فعولُ بماند بضم لام و آنرا مقبوض خوانند ، قصر در فعولن اسقاط نون و تسکین لام است فعولُ بماند و فعول بسکون لام چون از فعولن خیزد آنرا مقصور خوانند ، حذف در فعولن فعو باشد فَعْلُ بجای او بنهند و فَعْلُ چون از فعولن خیزد (f. 25^b) آنرا محذوف خوانند ، ثلم اسقاط فاء فعولن است عولن بماند فع لن بجای آن بنهند وفع لن چون از فعولن خیزد آنرا اثلث خوانند یعنی رخنه شده ، ثرم اجتماع قبض و ثلم است در فعولن عولُ بماند فَعْلُ بسکون عین و ضم لام بجای آن بنهند و آنرا اثرم خوانند یعنی دندان بیشین شکسته و بحکم آنک این جزو مرگبست از وتدی و سببی و هر دو مختل شد آنرا بثرم تشبیه کردند ، بتر در ازاحیف عرب اسقاط وتد فعولن است لن بماند فع بجای آن بنهند و آنرا ابر خوانند و بعضی گفته اند کی بتر در فعولن اجتماع حذف و قطع است و هر دو یکی است و ثلم و ثرم و بتر در اشعار عجم نیاید ،

وازين ازاحیف قصر و حذف و هتم و جب و زلل و بتر و جدع و نحر و سلخ و طمس و جحف و حذذ و اسباغ و اذالت و تر فیل مخصوص اند با عاریض و ضروب و باقی ازاحیف در سایر اجزاء بیت جایزست ، و بدانک اگر چه جمله تغییرات عروضی را از روی آنک دوری است از اصل شاید کی

زحاف خوانند اما عروضیان تغییراتی کی باسباب ملحق شود آنرا زحاف خوانند و آنج باوتاد تعلق دارد یا بضروب و اعاریض مخصوص باشد آنرا زحاف نخوانند بل کی علل علی الزحاف گویند و آنج گفته اند الزحاف لا یدخل الا علی الاسباب مراد اسباب (f. 26^a) حشوبیت است ،

و چون از تفصیل از احیف و شرح تصرفات هریک فارغ شدیم صواب آنست کی ذکر منشعبات هریک مکرر گردانیم و بر سبیل تفسیر هریک را لقبی کی از آن زحاف یافته است در زیر آن بنویسیم تا اگر مبتدی طلب جزوی از مفترعات اصلی کند زود بسر آن رسد ،

ذکر منشعبات مفاعیلن و آن سیزده (۱) است

مفاعیلن	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفعولن	مفعول
مقبوض	مکفوف	مقصور	مفعولن	مفعول	مفعول
مفاعیلن	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل
مقبوض	مکفوف	مقصور	مفعولن	مفعول	مفعول
مفاعیلن	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل
مقبوض	مکفوف	مقصور	مفعولن	مفعول	مفعول
مفاعیلن	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل
مقبوض	مکفوف	مقصور	مفعولن	مفعول	مفعول
مفاعیلن	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل
مقبوض	مکفوف	مقصور	مفعولن	مفعول	مفعول
مفاعیلن	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل	مفاعیل
مقبوض	مکفوف	مقصور	مفعولن	مفعول	مفعول

ذکر منشعبات فاعلاتن

کی مرگب باشد از دو سبب و و تدی مقرون و آن بازده است

فاعلاتن	فاعلات	فاعلات	فاعلات	فاعلات	فاعلات
مخبون	مکفوف	مشکول	مقبور	مخبون	مقبور

(۱) یا کلمه سیزده غلط است و باید دوازده باشد یا یک وزن از منشعبات افتاده است و ظاهراً سیزده غلط باشد چه در کتب عروض دیگر هم غیر از این فروع مذکور نشد چنانچه در معیار الاشعار نیز (ص ۸۶) دوازده می شمرد *

فاعِلان فَعِلان فَع لَن مفعولن فَعْلان فاعِلِیان
محذوف محبُون محذوف اصلَم مَشَعْت اصلَم مَسْبَع مَسْبَع

فَعِلِیان فَعْل فاع فَع مفعولن
محبُون مَسْبَع مَبوع محجوف مَسْبَع محجوف

ذکر منشعبات فاع لاتن

کی مرگب باشد از وودی مفروق و دو سبب (f. 26^b) و آن بنج

است

فاع لات فاع لان فاع لن فاع فاع
مكفوف مقصور محذوف مسلوخ مطموس

ذکر منشعبات مستفعلن

کی مرگب باشد از دو سبب و وودی مقرون و آن چهارده است

مقتعلن مطوي مفاعلن محبون مفعولن مقطوع فاعولن مخّاع

فاعلن مرفوع فَع لَن فَعْلان محبُول مستفعلان مَذال

مفاعلان محبون مَذال مفعولان مَذال فَعْلان محبُول مَذال مستفعلاتن مَرَقْل مفعلاتن مطوي مَرَقْل

مفاعلاتن

محبون مَرَقْل

ذکر منشعبات مُس تَفْع لَن

کی مرگب باشد از دو سبب و وودی مفروق و آن پنج است

مفاعِلن	مفاعِلْ	مستفعلْ	مفعولن	فعلولن
مخبون	مشكول	مكفوف	مقصود	مخبون مقصور

ذکر منشعبات مفعولات و آن چهارده است

مفاعیلْ	فاعلاتْ	فَعَلاتْ	مفعولانْ	مفعولن
مخبون	مطوي	مخبون مطوي	موقوف	مكشوف

فَعْلُنْ
أَحَدَ

فعلولان

مخبون موقوف

فعلولن

مخبون مكشوف

فَعِلنْ

فاعلان

فاعِلنْ

مخبون مطوي مكشوف

مطوي موقوف

مطوي مكشوف

(f. 27^a) مفعولْ فاعْ فَعْ

مرفوع مجدوع منحور

ذکر منشعبات فعلولن و آن شش است

فَعولْ	فَعولْ	فَعْلُنْ	فَعْلْ	فَعْلْ	فَعْ
مقبوض	مقصود	اثلم	اثرم	محذوف	اثر

فصل

وچند لقب دیگر هست که در فصول متقدم ذکر و شرح آن نرفته است درین موضع بیان کنیم و آن شائزده است (۱) خزم و معاقبت

(۱) اصح هفده است و موفور را که بعد می شمرد اشجا انداخته است *

وصدر وعجز و طرفان و بري و مراقبت و سالم و صحیح و تام [و موفور]
و وافی و معتدل و معرّی و مجزوء و مشطور و منهوك ، خزم زیادت حرفی
است یا دو کی در اوّل مصراع متقدّمان شعراء عرب استعمال کرده اند
تمام معنی را و از وزن و تقطیع ساقط داشته و بیشتر آن حروف عطف
بوذه است چون هل و بل و ثم و واو و فا و بعضی از شعراء عجم درین باب
تقیّل بذیشان کرده اند و دریک دو بیت خزم آورده چنانک شاعر گفته
است

(بیت)

هرک با مرد مست جنک کند

ملامت آنرا رسد کی هشیارست

و میم ملامت خزمست و وزن و تقطیع این مصراع چنان باشد کی
لامت آنرا رسد کی هشیارست و این زشت خرمی است جی در شعر
عرب اغلب خزوم حروف زواید (f. 27^b) باشد چنانک گفتیم و این
شخص میم ملامت را کی اصل کلمه است خزم ساخته است و بهیج حال
محدثان شعراء عرب و عجم را نشاید کی خزم بکار دارند از بهر آنک
ذوق شعر خلل می کند و طبع ازان نفرت می گیرد و این اسم از خزامه
شتر گرفته اند و آن زیادت حلقه‌ی باشد بشمین کی درین شتر کنند
تا مهار دروی بندند ، معاقبت آنست کی سقوط دو حرف از وزنی بر
سیل مناوبت باشد اگر یکی بیفتد البتّه دیگری برقرار باشد و شاید کی
هیج دو ساقط نشوند اما نشاید کی هر دو باهم بیفتند و این اسم از مناوبت

دو شریک گرفته‌اند کی در سفری يك مرکوب دارند و بنوبت بر نشینند و آنرا در عربیت معاقبت خوانند و چون حقیقت معاقبت معلوم شد بدانك معاقبت است میان یا و نون مفاعیلن در بحر هزج تا اکر یا بیفتد نشاید که نون بیفتد و اگر نون بیفتد نشاید که یا بیفتد و همچنین معاقبت است میان نون فاعلاتن و الف فاعلن و فاعلاتن دیگر کی از بس آن آید و چون حرفی بیفتد بمعاقبت حرفی کی بعد از آن باشد آنرا (۱) صدر خوانند و چون حرفی [بیفتد] بمعاقبت حرفی کی بیش از آن باشد آنرا عجز خوانند و اکر از دو طرف فاعلاتن الف و نون بیفتد بمعاقبت ما قبل و ما بعد آن را طرفان خوانند و این تصرّفات جز بمشالی روشن نشود، بس کوئیم فاعلاتن فاعلاتن صدرست از بهر آنك (f. 28^a) از فاعلاتن اول نون افتاده است بمعاقبت الف فاعلاتن آخر و فاعلاتن فاعلاتن عجزست از بهر آنك از فاعلاتن آخر الف انداخته اند بمعاقبت نون فاعلاتن اول و فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن طرفان است از بهر آنك از فاعلاتن اوسط الف و نون انداخته اند بمعاقبت نون فاعلاتن اول و الف فاعلاتن سوم، و بعضی عروضیان در باب صدر و عجز حرف ثابت را اعتبار کنند نه حرف ساقط را و معاقب ما بعد را صدر خوانند و معاقب ما قبل را عجز گویند و این بصواب نزدیکترست از بهر آنك در معاقبت راحله کی این اسم ازان گرفته اند معاقب آنکس باشد کی بر نشینند نه آنکس کی فرو آید و هر جزو کی دران معاقبت قایم باشد و هیچ حرف ساقط نکرده‌اند و از معاقبت سالم دارند آنرا بری خوانند یعنی باسلامت از معاقبت، مراقبت آنست کی

(۱) یعنی حرف ساقط را و باعتبار دیگر اصل این عمل را *

سقوط یکی از دو حرف با ثبوت دیگری متلازمان باشند یعنی دو حرف نه با هم ساقط شوند و نه با هم ثابت باشند و این اسم از مراقبت کواکب افقی گرفته اند کی چون بمغرب ستاره‌ی فرو شد رقیب او هرآینه از مشرق طالع باشد و چون این طالع شد رقیب او هرآینه غارب باشد و جنانک هر دو بهم در برابر یکدیگر بیدار نمایند هر دو بهم نیز نا بدید نشوند ، و چون حقیقت مراقبت معلوم شد بدانک مراقبت قائمست میان یاء مفاعیلن و نون آن در نوع مسدس از بحر هزج اخرب و خاص درین (f. 28^b) نوع بعد از مفعول یا مفاعیلُ آید بسقوط نون یا مفاعیلن آید بسقوط یا و در مسدس این نوع بهیچ وجه بعد از مفعول مفاعیلن سالم نیاید جنانک بجای خویش بیان کنیم ، سالم جزوی باشد کی باسلامت بوذ از ازاحیفی کی بحشو تعلق دارد چون کفّ و طیّ و شکل ، [صحیح] ضربی باشد کی باسلامت بوذ از ازاحیفی کی تعلق بضروب دارد چون قصر و حدّ و جبّ و زلل و مانند آن ، تامّ بیتی باشد کی اجزاء صدر آن بر اصل دایره باشد اگرچه بعضی ازاحیف کی بحشو تعلق دارد بمروض آن راه یافته باشد ، معتدل بیتی باشد کی عروض و ضرب آن در وزن یکسان باشند یعنی اکر عروض مستفعّلن باشد ضرب هم مستفعّلن باشد و اگر مفعولن باشد ضرب نیز مفعولن بوذ ، موفور جزوی باشد کی دران خرم جایز باشد و آنرا خرم نکنند و آخرم ضدّ موفور باشد ، وافی بیتی باشد کی تجزیت بدان راه نیافته باشد یعنی از آنج در اصل دایره باشد کم نکرده باشند ، معرّی ضربی باشد کی هیچ بر اصل آن زیادت نکرده باشند جنانک باسباغ واذالت ترفیل کنند ، مجزوء بیتی باشد کی از اصل دایره آن جزوی از عروض و جزوی از ضرب کم کرده باشند ، مشطور بیتی باشد کی یک نیمه از

اجزاء اصلی آن کم کرده باشند چنانک مربع هزج کی در اصل دایره عجم
 مثنی است ، و در اشعار عرب روا باشد کی چهار دانک از اجزای
 بحری کم کنند چنانک از رجز و منسرح کی در اصل (f. 29^a) دایره عرب
 مسدس اند باشد کی بر دو جزو از هر یک شعر گویند و آنرا منهوک
 خوانند بسبب قلت اجزاء و ضعف آن و در لغت عرب گویند نهکته الحمی
 یعنی تب اورا ضعیف و نزار کرد ، والله الموفق والمعين

باب چهارم

در ذکر بحور قدیم و حدیث و نقش دوائر و تقطیع ایات سالم
 و مزاحف آن ، و بحکم آنکه صناعت شعر در بدو امر مخترع طبع عرب
 و مبتدع خاطر ایشان بوده است و عجم در کل ابواب آن تابع اند نه
 واضع و در تسمیه اجزاء و ارکان و تقدیر بحور و اوزان و تقریر یجوز و لا
 یجوز آن ناقل اند نه مستقل لازم آمد کی درین تألیف چنانک ابتدا
 بشرح اوضاع و اصطلاحات ایشان کردیم در تقریر بحور و ثبت دوائر
 ذکر اجناس شعر و تعدید اوزان ایشان مقدم داریم تا آنج عجم در اشعار
 خویش بر آن زیادت و از آن کم کرده اند خطا و صواب آن معلوم گردد
 و بدوینک آن روشن شود ، بدانک جمله اشعار عرب آنج در دواوین
 ایشان یافته شدست و راویان ایشان روایت کرده اند بازده جنس
 است کی عروضیان هر جنس را از آن بحری خوانند و هر بحر را لایق
 اجزاء و ارکان یا موافق احوال عرب در انشا و انشاد آن در غنا و حدا و مدح

وهجا واصناف مذاکرات (f. 29^b) ومفاخرات نامی نهاده اند و جمله آنرا پنج قسم مختلف کرده و هر قسم در دایره مرتب گردانیده و ترتیب بحور اینست : — طویل و مدید و بسیط * وافر و کامل * هزج و رجز و رمل * سریع و منسرح و خفیف و مضارع و مقتضب و محث * مقارب * بناء طویل و مدید و بسیط بر جزوی خماسی و جزوی سباعی [است] اجزاء طویل چهار بار فعولن مفاعیلن ، اجزاء مدید چهار بار فاعلاتن فاعلن ، اجزاء بسیط [چهار بار] مستفعلن فاعلن ، وجون این سه بحر در عدد متحرکات و سواکن و ترکیب اوتاد و اسباب موافق و متفق بوزند آنرا در یک دایره نهادند و بحکم آنک اجزاء آن مختلف اند بعضی خماسی و بعضی سباعی نام دایره آن دایره مختلفه کردند و از بهر آنک بحر این دایره درازترین بحر شعر بود آنرا بر جمله دوایر مقدم داشتند برای آنک طول ابیات و کثرت اجزاء آن بنزدیک عرب بسندیده ترست جی معانی مختلف بکثرت اجزاء مستوفی تر دست دهد و بدین سبب نام این بحر طویل و مدید و بسیط نهادند همه نامهای در کثرت اجزاء و طول شعر مقارب المعنی تا از یکدیگر ممتاز باشند و از بهر آن طویل را در دایره خویش بر آن دو بحر دیگر تقدیم کردند کی اوتاد بحر طویل مقدم بود بر اسباب و [در] مدید و بسیط اسباب مقدمست بر اوتاد (f. 30^a) و ابتداء کلام باوتاد قوی تر آید که باسباب چنانک بیش ازین گفته ایم کی بناء کلام بر ادراج و اتصال است و ازین جهت می باید کی متحرکات کلامی بیش از سواکن آن باشد و وتد دو متحرک و ساکنی است و سبب یک متحرک و ساکنی بس وصل و ادراج در اوتاد بیش ازان باشد کی در اسباب و همچنین مدید را بر بسیط ازان تقدیم کردند کی وتد آن بصدر نزدیکتر

از وتد بسیطست ، و بناء وافر و کامل بر سباعیات است مرکب از پنج متحرک و دو ساکن ، اجزاء وافر شش بار مُفاعِلَتَن و اجزاء کامل شش بار مُتَفَاعِلَن و چون افاعیل این دو بحر در عدد متحرکات و سواکن و ترکیب ارکان مُتَّفِق و مُؤْتَلَف بوزند آزا در یک دایره نهانند و نام آن دایره مُؤْتَلَفه کردند و چون این دو بحر در کثرت متحرکات و توفّر ایات مناسب بحور دایره مُخْتَلَفه بوزند آزا ردیف دایره طویل کردند و هم ازین جهت نام دو بحر وافر و کامل نهانند حی همچنانک بحور دایره مُخْتَلَفه را اجزاء بیشتر از دیگر بحورست این دو بحر را ایات بیشتر از دیگر بحورست و وافر را بر کامل از آن تقدیم کردند کی وتد آن بر فاصله مقدّم بود و وتد در کثرت متحرکات شعری معتدل تر از فاصله است از بهر آنک متحرک وتد ضعف متحرک سبب است و نسبت ضعف معتدل ترین نسبتهاست ، و بناء هزج و رجز و رمل (f. 30^b) بر سباعیات طویل و مدید و بسیط است ، اجزاء [هزج شش بار مفاعیلن و اجزاء رجز] شش بار مستفعلن و اجزاء رمل شش بار فاعلاتن و چون افاعیل این بحور در ترکیب ارکان مُتَّفِق بوزند آزا در یک دایره نهانند و بسبب آنک افاعیل این بحور کوئی مستخرج و مجتلب است از اجزاء بحور دایره مُخْتَلَفه مفاعیلن از طویل و مستفعلن از بسیط و فاعلاتن از مدید نام آن دایره مجتلبه کردند و اجتلاب چیزی از جائی بجائی بردن است ، و سبب تقدیم هزج بر رجز تقدیم اوتاد اوست چنانک گفتیم ، و سبب تقدیم رجز بر رمل آنست کی رجز از جزو دوم هزج منفک می شود و اجزاء رمل از جزو سوم آن ، پس رمل را بدرجه سوم بردند و رجز را در درجه دوم بنهاد تا نسبت فک اجزا مرعی باشد چنانک بجای خویش بیان کنیم ، و سبب تقدیم دایره هزج بر دایره

سریع آنست که اوتاد هزج واخوات آن مقرونه است و اوتاد بحور دایره سریع بعضی مقرونه است و بعضی مفروقه و اوتاد مجموعه از بهر ترادف متحرکات آن قوی ترست از اوتاد مفروقه کی متحرکات آن از هم جداست ، و بحر هزج را از بهر آن هزج نام کردند کی اغلب نشیدات و اغانی عرب برین بحرست و در غنا و حدا از ترغید (۱) و تحسین آواز جاره نباشد و هزج گردانیدن آوازست در غنا و حدا و رجز را از بهر آن رجز (f. 31^a) خواندند که عرب غالباً این بحر در حالات حفیظت حروب و شرح مفاخر اسلاف و صفت رجولیت خویش و قوم خویش کویند و درین اوقات آواز مضطرب و حرکات سریع تواند بود و رجز در اصل لغت اضطراب و سرعت است و رمل را از بهر آن رمل خوانند کی کوئی ارکان آن در هم بافته است و تدی در میان دو سبب و دو سبب در میان دو وتد و رمل حصیر بافتن است کویند رَمَلُ الرَّمَالِ بَيْتاً یعنی مرد حصیری يك خانه حصیر بافت ، و بناء بحور دایره سریع بر سبایاتی است مختلف ترکیب در هر بحر از ان بحور چهار وتد مقرون و دو وتد مفروق است و چون همه درین ترکیب متفق و موافق اند همه را در يك دایره نهادند و بسبب آنك بعضی از افاعیل این بحور مشابه بعضی است در وزن و مخالف در ترکیب نام دایره آن دایره مشتبه کردند ، اجزاء سریع دو بار مستفعلن مستفعلن مفعولات ، و اجزاء منسرح دو بار مستفعلن مفعولات مستفعلن ، و اجزاء خفیف دو بار فاعلاتن مس تفع لن فاعلاتن ، و اجزاء

(۱) اشتقاق قیاسی است از عیش رَغْد یعنی نیکو و فراوان و در لغت باب تفعیل از آن

مضارع دو بار مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن ، و اجزاء مقتضب دو بار
مفعولات مستفعلن مستفعلن ، و اجزاء مجتث دو بار مس تفع لن (f. 31^b)
 فاعلاتن فاعلاتن ، و سبب تقدیم سریع بر اخوات آن در دایره آنست
 کی و تد مفروق او از صدر دور ترست و اوتاد مفروقه جنانك گفته
 ایم ضعیف تر از اوتاد مقرونه است بسبب تواتر متحرکات آن و ترادف
 متحرکات این و اوایل ابیات باید کی بقوت تر باشد از بهر آنک ابتداء
 کلامست و اواخر ابیات اگر سست باشد روا بود از بهر آنک محل وقف
 و موضع انقضاء صوت است ، و سریع را از بهر آن سریع خوانند کی
 بناء آن بر دو سبب و و تدی است و انشاد اسباب مفرده علی الخصوص
 کی با اوتاد مفروقه باشد اقتضاء سرعت کند و سبك در لفظ آید ،
 و چون منسرح در ترکیب و ترتیب ارکان با سریع موافق بود آنرا نیز در
 دایره ردیف او گردانیدند و بر خفیف و مضارع مقدم داشت و هم بدین
 سبب آنرا منسرح خوانند کی از راه تقدّم اسباب سبك و آسان در لفظ
 آید و سراح در لغت عرب آسانی و روانی باشد و کونید فَعَلْتُ هَذَا فِي
 سراح و رواح این کار بکردم بسهولة و آسانی و بعضی گفته اند این
 بحر را از بهر آن منسرح خوانند که در نقصان اجزاء بحدی می رسد
 که کویی از صورت شعر بیرون میرود برای آنکه در تجزیت بدو
 کلمه بازی می آید کی امثال آن در محاورات عوام بسیار افتد و کس آنرا
 شعر نشمرذ جنانك مَنْ يَشْتَرِي الْبَادَنْجَانَ بِر وزن مستفعلن مفعولان
 و در باری که می خرد بادنجان بر وزن مفاعلن مفعولان و این قدر ازین
 بحر در اشعار عرب بیتی دُرُست است (f. 32^a) و منسرح کسی را کونید
 کی از لباس خویش بیرون آید ، و خفیف را از بهر آن خفیف خوانند کی

حرکات اوتاد مفروقه آن متصل است بحرکات (۱) اسباب خفیفه از طرفین یعنی از هر دو جانب تَفْعِ دو سبب خفیف است متوالی واول تَفْعِ هم وزن سببی خفیف است بس کویی اجتماع اسباب مفرده است وان اقتضاء سرعت و خفّت کند در لفظ ، و بعضی گفته اند این بحر سبک ترین بحور شعرست برای آنک بیشتر اسامی مطول کی انتظام آن در دیگر بحور دشوار باشد چون ابن عبد الرحمن وابن عبد الحمید و مانند آن درین بحر آسانی نظم توان کرد چنانک

(شعر)

ابْنُ عَبْدِ الرَّحْمَنِ عَاشَ جَمِيلاً
وَأَبْنُ عَبْدِ الْحَمِيدِ صَارَ نَبِيلاً

و در باری چنانک

(شعر)

خواجه عبد الرحمن ما در کتابت
همجو عبد الحمید وابن العمیدست

و چون ایراد چیزی در بحری آسان باشد و در دیگری دشوار دور

(۱) مصنف سهوی جزئی کرده است چه از طرف آخر صحیح است ولی از طرف اول بساکن سبب خفیف متصل است نه بمتحرک و بهتر آن بود که لفظ «حرکات» را غی آورد چنانکه در شرح معیار الاشعار (ص ۱۷۴) است *

نباشد اگر آنرا خفیف خوانند ، و سبب تقدیم خفیف بر مضارع آنست که
 وتد مفروق خفیف از صدر دور ترست چنانک گفتیم ، و مضارع را از
 بحر آن مضارع خوانند کی در تربیع و تقدیم اوتاد بهزج مانند است
 و مضارعت مشابهت و مقابلت است و هزج و مضارع اکرجه در دایره
 مسدس (f. 33^b) می آیند در استعمال مربع اند ، و مقتضب را از بحر آن
 مقتضب خوانند کی از جزو سوم سریع مفکوک است و هیچ بحر از جزو
 سوم دیگری مفکوک نیست الا مقتضب و اقتضاب باز بریدن چیزی از
 چیزی است وجوب تازیانه را از بحر آن قَضب خوانند کی شاخی است از
 اصلی باز بریده ، و مجتث را از بحر آن مجتث خوانند کی از جزو دوم خفیف
 مفکوک است و اجثاث از بیخ بر کندن است و نهال خرمارا کی از جای
 بر آرند و بجای دیگر بنشانند جَیْث خوانند و اسم مقتضب و مجتث در
 معنی بهم نزدیک اند و اخلاف لفظ برای تمیزست ، و مضارع و مقتضب را
 از بحر آن قرین یکدیگر ساختند کی عرب را درین دو بحر شعر سخت
 اندک است و زجاج می گویند فی شناسم کس را از اصحاب لغت و ارباب
 روایت کی درین دو بحر یک قصیده عربی روایت کند ، و مجتث را از
 بحر آن باز بس جمله بحور داشتند کی وتد مفروق آن بصدر نزدیکتر از
 جمله بحورست ، و دایره سریع را از بحر آن بر دایره مقارب تقدیم کردند
 کی درین دایره شش بحر سباعی الأجزاء است و در دایره مقارب یک
 بحر خماسی الاجزاء بیش نیست کراهیت داشتند کی یک بحر خماسی را بر
 شش بحر سباعی تقدیم (f. 33^a) کنند ، و بناء بحر مقارب بر سه متحرک
 و دو ساکن است و اجزاء آن هشت بار فعولن است و خلیل رحمه الله علیه
 ازین جزو هیچ بحر دیگر تخریج نکرده است و ازوی برسیند کی

جرا سبب فعولن بر و تد تقدیم نکردند و بحری بر وزن فاعلن فاعلن بیرون
 نیاوردند جواب داد کی از بهر آن کی ابتدا باید کی قوی تر از انتها
 باشد و چون ارکان این بحر و تدی و سببی بیش نیست کراهیت داشتند
 کی ابتدا را ضعیف گردانند و بحری بر عکس ترکیب متقارب تخریج
 کند کی آنکه سبب مفرد را بر و تد مفرد تقدیم کرده باشند ، و لکن
 بعضی متأخران این تصرف کرده اند و بر عکس بناء متقارب بحری بیرون
 آورده اند اجزای آن هشت بار فاعلن و نام آن بحر متدارك نهاده ، و دایره
 متقارب را دایره متّفقه خوانند از بهر آنک اجزای آن در ترکیب و ترتیب
 متّفق اند و متقارب را از بهر آن متقارب خوانند کی اوتاد و اسباب آن بهم
 نزدیک اند هر و تدی بر عقب سببی و هر سببی بر عقب و تدی و هم ازین
 معنی آن بحر مستحدث را متدارك نام کردند کی اسباب آن اوتاد آنرا در
 یافته است و بعضی آنرا بحر متّسق خوانند و بعضی بحر متدانی و این همه
 (f. 33^b) نامهای است متقارب المعنی ،

فصل

و اما سبب آنک هر جنس را از اجناس شعر بحری خوانند آنست کی
 هر يك در اشتمال بر اوزان مختلف و انواع متفاوت سعتی و کثرتی دارد
 جی تحت هر يك بواسطه از احینی کی باجزاء آن لاحق می گردد انواع
 شعرست ، و اصل بحر در لغت عرب شکافتن است و دریارا از آن جهت

بحر خوانند کی شکافی است فراخ در زمین مشتمل بر آب بسیار و انواع
مکونات آبی و گویند فلان کس بحر است در علم و بحری است در کرم
و مروت یعنی توسعی دارد در فنون علوم و مخصوص است بانواع مکارم
عادات پس هر جنس از اجناس شعر طرفیست از کلام منظوم مشتمل بر
انواع اوزان ، و اما علت آنکه جمله بحورها بر پنج دایره مختلف نهانند
آنست که ازین بحور بعضی بود [کی] اجزاء آن بتقدیم و تأخیر
ارکان از چند بحر دیگر بیرون می آمد و بعضی بود که اجزاء آن از یک
بحر بیش بیرون نمی آمد و بعضی بود که ترکیب اجزاء آن با ترکیب
اجزاء دیگر بحور مناسبتی نداشت و ازین جهت اجزاء آن از هیچ بحر
دیگر مخرج نمی شد ، پس طویل و مدید و بسیط را کی در اختلاف
اجزاء و ترکیب ارکان متفق و موافق بودند و بدین سبب اجزاء هر یک
از دیگری بیرون می آمد در دایره ی نهانند ، و وافر و کامل را کی
ترکیب هر دو از وندی (f. 34^a) و فاصله ی بود قسمی دیگر ساختند و در
دایره ی دیگر نهاد ، و هزج و رجز و رمل را کی ترکیب هر سه از دو
سبب و وندی مقرون بود قسمی دیگر ساختند و در دایره ی نهاد ،
و سریع و اخواتش را کی ترکیب هر یک از دوازده سبب خفیف
و چهار و تد مقرون و دو و تد مفروق بود در دایره دیگر نهاد ، و متقارب را
چون اجزاء آن موافق اجزاء هیچ یک از بحور متقدم نبوذ قسم
خامس گردانیدند و در دایره ی علی حده نهاد ، و اما فایده آنکه دایره را
از میان دیگر اشکال هندسی بر کزیدند و موضع بحور گردانید
آنست که فک اجزاء بحور از یک دیگر در دایره آسان تر از آن
دست دهد که در دیگر اشکال و فک آنست که اجزاء بحر طویل را

مثلاً از وزن بحر مدید بیرون آری و اجزاء مدید را از وزن بحر طویل بیرون آری و این معنی صورت نَبْنَدُزْ اَلْاَ بِنْقَلْ جُزْوی یا رکنی از اوّل یک وزن بآخر آن یا ردّ چیزی از آخر باوّل آن، و شکل دایره خطّی است متشابه الاجزاء هر نقطه کی از آن فرض کنی آنرا هم سر دایره توان گفت و هم پایان دایره شاید دانست و ازین جهت چون بیتی بر محیط آن نویسی در خواندن آن از هر حرف کی آغاز کنی بدور بهمان حرف باز توان رسید بی نقل چیزی از اوّل آن بآخر یا ردّ چیزی (f. 34^b) از آخر آن باوّل، و فایده فکّ بحور از یکدیگر آنست کی مبتدی را معلوم کردی کی این بحر از همان ارکان مرکّبست کی اُخت او، و اگر سایی کویذ چون مقصود از وضع بحور در دوایر آنست کی اجزاء بحری از بحری کی اُخت او باشد مفکوک شود و متقارب را در دایره هیچ اُخت نیست کی از آن مفکوک تواند شد بس جرا او را در دایره ی علی حده نهانند کوئیم اگرچه بحر متقارب در اصل اشعار عرب اختی ندارد لکن از ترکیب و تدی و سببی بطبع جنسی دیگر بر عکس این ترتیب ممکن است بس آزا در دایره جدا گانه نهانند تا مبتدی را محقق شود کی ازین ترکیب جنسی دیگر تخریج می توان کرد اگرچه عرب را بر آن وزن شعری نیافته اند،

فصل

و چون این مقدمات معلوم شد بدانک عجم را بر پنج بحر ازین بحور بازده گانه شعر عذب نیست و آن طویل است و مدید و بسیط و وافر

و کامل و ما بیتی چند از اشعار قدما کی در نظم آن تقییل بشعراء عرب کرده اند و برای اظهار مهارت خویش در علم عروض گفته بیاریم تا ثقل آن معلوم گردد و دوری آن از طبع سلیم روشن شود،
 ایات طویل بیت مقبوض عروض سالم ضرب کی درین بحر تمامترین اشعار عربست * (f. 35^a)

بکاری جرا کوشی کزان کا ر مرترا
 فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن
 همی عا قبت خواهد رسیدن بشیانی
 فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن

بیت مقبوض ضرب و عروض

بذین عا شقی هر کو دهد بند مر مرا
 فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن
 همی گو ز بر کشند فشانند بابلهی
 فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن

بیت مقبوض محذوف

نکاری کجا همنا بخوی ندانمش
 فعولن مفاعیلن فعولن مفاعلن

جکوي کرا باشد بعشقس صوری

فعلون مفاعیلن فعلون فعلون (۱)

ابیات مدید

بیت مسدس سالم کی اتم اشعار عربست درین بحر

غالیه زلفی سمن عارضینی سرو بالائی وزننجیر موئی
فاعلاتن فاعلن فاعلاتن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

بیت محذوف عروض مقصور ضرب

زندکانی طلخ (۲) کردی مرا زندکانی بی تو ناید بکار
فاعلاتن فاعلن فاعلن فاعلاتن فاعلن فاعلاتن

بیت مخبون

جون زمن سیر شدی جکنم من باسخم جون نکنی بزمن تن
فاعلاتن فعلن فاعلاتن فاعلاتن فعلن فاعلاتن

بیت مشکول (f. 35^b)

طمع از وفاء او نبریم تاغم جفاء او نخوریم
فعلات فاعلن فعلان فاعلات فاعلن فعلان

(۱) اصل نسخه عوض (فعلون) (مفا) یعنی (مفاعیلن) دارد ولی غلطی است واضح

جنانجه از شرح معیار الاشعار ص ۹۴ معلوم میشود *

(۲) مکذا فی الاصل یعنی (تلخ) *

ایات بسیط

بیت مخبون واین اتم اشعار عرب است درین بحر

روزم سیاه جرا کر تو سیاه خطی
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن
اشکم عقیق جرا کر تو عقیق لبی
مستفعلن فعلن مستفعلن فعلن

بیت مجزوء

از مردمان دل نخواه ای سعتری
مستفعلن فاعلن مستفعلن
جون دل بُردی مکن این داوری
مستفعلن فاعلن مستفعلن

بیت مخبول [مخبون]

جه بوفا بسری جه بسزا صمی
فعلتن فعلن فعلتن فعلن
کی بزبان ناوری که تو جرا بمی
فعلتن فاعلن فعلتن فعلن

ایات وافر

بیت مقطوف واین اتم اشعار عرب است درین بحر

جو بر کذري (۱) همی نکري برويم
مفاعلتن مفاعلتن فعولن
جرا نکني يکي نکرش بکارم
مفاعلتن مفاعلتن فعولن

وقطف [اسقاط سبب خفيف است از آخر و اسکان ما قبل آن و چون از مفاعلتن سبب آخر بيندازی و ما قبل آن را ساکن کردانی مُفَاعَلٌ بماند فعولن بجاي آن بنهند و فعولن جون از مفاعلتن خيزد آن را مقطوف خوانند يعني قطع کرده و بُريده و قطف جيزن و بُريدن از درخت باشد،

بيت معصوب مقطوف

نکارينا بکن نکرش بکارم
مفاعيلن مفاعلتن فعولن
جو ميدانی که من زغمت فکارم
مفاعيلن مفاعلتن فعولن

و عصب [(۲) آنست کی لام مفاعلتن را ساکن کردانند و مفاعيلن بجاي آن بنهند و مفاعيلن جون از مفاعلتن منشعب (f. 36⁸) باشد آنرا

(۱) در اصل نسخه (جو بکذري) که مخالف وزن است * رجوع کنيد بشرح معيار الاشعار

ص ۱۰۹ •

(۲) اين کلمات از [اسقاط ۰۰ تا ۰۰ عصب] از اصل نسخه ساقط شده است و در حذف اين جمله هيچ جای شک نيست و برای سند آن رجوع کنيد بشرح معيار الاشعار ص

۱۷۷، ۱۰۹، ۷۸ • و نقطة الدائرة ص ۱۷۸ - ۱۸۱ • و معراج العروض ص ۳۱ •

معصوب خوانند و عصب بستن باشد و عصابه سر بند ورك بند بود و بسبب
آئك لام مفاعلتن را بدين زحاف [ساكن كنند آن را بيبستن سر يا رك
تشبيه کرده اند،

ايات كامل

بيت سالم و اين اتم اشعار عرب است درين بحر
نكنم بيار كسان طمع كه خطا بود
متفاعلن متفاعلن متفاعلن
نه روا بود كه جنين كنم نه روا بود
متفاعلن متفاعلن متفاعلن

بيت مقطوع

جكنم كه جز بمراد خود زود دل
متفاعلن متفاعلن فعلاتن
جكنم كه جز بتو دل همي نكرايد
متفاعلن متفاعلن فعلاتن

و قطع در متفاعلن همان است كه در مستفعِلن كفته شد يعنى فون را
بيندازى و لام را ساكن كردانى متفاعِلْ بماند بسكونِ لامِ فعِلَاتِنِ بجايِ آن
بنهند و فعلاتن جون از متفاعلن خيزد آن را مقطوع خوانند [(۱)]

بيت مضمّر

(۱) در سقوط اين جمله از نسخه اصل هيچ شكى نيست و براى سنجيدن آن رجوع كنيد
شرح ميار الاشعار ص ۱۱۶ و نقطة الدائرة ص ۱۷۹ *

اي مهتري کز مهتران خود بهتري

مستفعان مستفعان مستفعان

وز بهتري همه کس يابذ مهتري

مستفعان متفاعان مستفعان

واضمار آنست کی دوم فاصله را ساکن گردانند متفاعان شود بسکون
تاء مستفعان بجاي آن بنهند

[بیت مضر موقوف]

روزی بود که عشق تو بسر آیدی

مستفعان مفاعان متفاعان

يا آن دلت بھر من بکرایدي

مستفعان مفاعان متفاعان

و وقص آن است که متفاعان را نخست اضمار بس از آن خبن کنی
مُتَفَعِّلَن شود مفاعان بجاي آن بنهند و مفاعان جون از متفاعان خیزد آن را
موقوف خوانند و وقص کوتاهی کردن باشد وجون بدین زحاف
يك حرف از جزو اول رکن ساقط میشود آن را بکوتاهی کردن تشبیه
کردند] (۱)

بیت مجزوء مُرَقَّل

سمري شدم بچار در زفراق آن سفری نکارم

متفاعان متفاعان متفاعلاتن

(۱) در سقوط این جمله نیز جای هیچ شبهه نیست و از برای سَنَدِ آن رجوع کنید

بمیار آلاشمار ص ۱۱۴ و ص ۷۸ و معراج العروض ص ۲۰ و لسان العرب در و ق ص *

وآن بیت کی بر بنج متحرک وساکنی گفته اند و بندارم عنصری گفته است از این بحرست و قایل آن ساکن فاصله را حذف کرده است یعنی اسقاط حرف چهارم را در متفاعلن (۱) طی خوانده و خطا کرده است از بهر آنکه طی از زحاف اسباب است نه از زحاف فواصل

شكر ازان دولبك تو بجنم اكر تو يله كنى
 مُتَّعِلُنْ مُتَّعِلُنْ مُتَّعِلُنْ مُتَّعِلُنْ مُتَّعِلُنْ
 سرك تو كي بزمى بپذير اكر تو كله كنى
 مُتَّعِلُنْ مُتَّعِلُنْ مُتَّعِلُنْ مُتَّعِلُنْ مُتَّعِلُنْ

و اما سبب ثقل طویل و مدید و بسیط در اشعار عجم آنست که (f. 36^b) اجزاء آن مختلفست و نظم اسباب آن [نا] متناسب برای آنک بناء هر يك ازین بحور بر جزوی خماسی و جزوی سباعی است نظم طویل بر و تدی و سببی و و تدی و دو سبب و نظم مدید بر سببی و و تدی [و دو سبب و و تدی و نظم بسیط بر دو سبب و و تدی و سببی و و تدی] و عدد و ترتیب اسباب هیچ يك متناسب نیست و در اشعار پارسی متناسب اجزاء و ارکان از لوازم عذوبت اشعارست تا اگر مثلاً شاعری در بحر هزج گوید

نکار من اگر با من سازدی نکو بوزی

بر وزن

(۱) اصل نسخه عوض (متفاعلن) (مستفعلن) دارد و آن غلط است •

مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

جزوی سداسی و جزوی سباعی یا در بحر رجز کوید
دلدار من اگر مرا در هجر خود رها کند ،

بر وزن

مستفعلن مفاعِلن مستفعلن مفاعِلن

جزوی سالم سباعی و جزوی مخبون سداسی چون اجزای آن مختلفست
البتّه ذوق شعر ندهد و طبع قبول نکند و اگر در هزج کوید
مرا غم تو ای دوست ز خان و مان بر آورد

بر وزن

مفاعِلن مفاعِل مفاعِلن مفاعِل

هر دو جزو سداسی یکی مقبوض و یکی مکفوف یا مقصور و در بحر
رجز کوید

بر من خسته ای صنم جند کنی جنین ستم

بر وزن

مفتعلن مفاعِلن مفتعلن مفاعِلن

جزوی مطویّ و جزوی مخبون چون اجزای آن موافق یکدیگرند
مقبول طباع آید و هم ازین جهتست کی (f. 37^a) بر سوالم هیچ یک از
بحور دایره مشتبه در شعر باری البتّه خوش نیاید جی [هم در] ترکیب
اجزاء مختلف اند و هم در نظم ارکان نا متناسب ، بس اگر سایی کوید
جه کوئی در هزج اُخرب جنانک

کریار نکارینم در من نکران استی ،

بر وزن

مفعولُ مفاعیلن مفعولُ مفاعیلن

ودر مضارع اُخرب جنانک

دی کفت دلبر من کز دام من بجستی ،

بر وزن

مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن

که هریک با اختلاف اجزاء خماسی و سباعی وزنی مقبول و شعری مطبوعست ، جواب کوئیم کی اگرچه هریک ازین دو وزن در تجزیت مختلف است لکن در نظم ارکان متناسب است برای آنک نظم هزج بر دو سبب و فاصله‌ی و دو سبب است و نظم مضارع بر دو سبب و دو وتد و سببی است و تناسب نظم بر همه اوزان موجب عذوبت و علت قبول طبعست و تفاوت نظم با عدم تناسب اجزا سبب کُرانی شعر و موجب نبوت ذوقست تا اگر درین دو وزن کی گفتیم اگر بجای خرب خرم استعمال کنند و در هزج گویند

کروزی نکارینم در حالَم نکه کردی

بر وزن

مفعولن مفاعیلن مفعولن مفاعیلن

ودر مضارع کویند

کر کویذ دلبر من کز دایم جون بچستی

بر وزن

مفعولن فاعلاتن مفعولن فاعلاتن

با آنک (f. 37^b) سداسی بسباعی نزدیکتر از خماسی است چون نظم ارکان آن نامتناسب می بود ناخوش و ثقیل می آید حی نظم هزج اخرم بر سه سبب ووتدی و دو سبب می شود و نظم مضارع بر چهار سبب ووتدی و سببی می شود و تفاوت نظم ارکان و ترادف اسباب موجب اختلال شعر باشد ، و اما ثقل وافر و کامل از آن جهت است کی ترکیب آن بر وودی و فاصله یی است و متحرکات این ترکیب بر سواکن آن زابدست زیادتی خارج از اعتدال برای آنک بناء آن بر پنج متحرک است و دو ساکن و میان پنج و دو نسبت ضعفست و زیادت نصفی یعنی پنج دو بار و نیم چند دو است و غایت آنج اشعار باری از زیادتی متحرکات بر سواکن احتمال کنند نسبت ضعفست کی صحیح ترین نسب است و آنرا در علم موسیقی الذی بالکل خوانند و مضاعف ثنوی نیز گویند و نسبت پنج و دو کی نسبت ضعف و زیادت نصفی است آنرا المضاعف الثنوی و الزاید جزأ خوانند و آن درست از تالیف اعداد در موسیقی (۱) جنانک در بحر رمل گویند مصراع

نه تو کفتی ار بکفتی من ازین خبر ندارم ،

بر وزن

(۱) از اینجا ظاهراً چیزی افتاده است ولی معلوم نیست چه بوده *

فَعْلَاتُ فاعلاتن فَعْلَات فاعلاتن

ودر بحر مجتث^۲ کویند

اکر مرا غم عشقت بکام دل برساند ،

بر وزن

مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلَاتن

کمی هر دو وزن مرگبست از هشت متحرک^(f. 38^a) و چهار ساکن و نسبت هشت و چهار نسبت ضعف است لاجرم اوزان مطبوع و اشعار مستعذب است بس بسیر و امتحان معلوم شود کی اختلاف اجزا و عدم تناسب نظم ارکان و افزونی متحرکات اوزان بر سواکن آن زیادتی خارج از اعتدال موجب [کرانی و ثقل شعر است] و در جمیع صور اوزان اتفاق اجزا و تناسب نظم ارکان و تعادل متحرکات و سواکن آن علت عذوبت شعرست ، اما علت آنکه این اختلافات در اشعار تازی متحمل است و موجب کرانی شعر نمی شود و در اشعار پارسی متحمل نیست و سبب کرانی شعر می گردد عالم السرّ و الخفیّات داند و همانا هیچ آفریده را بر سر آن وقوف نتواند بود و الله اعلم بالصواب ،

فصل

و چون این قواعد معلوم شد بدانکه در آن ده بحر کی مدار اشعار عجم بر آنست مدعیان عروض از جنس تسمیّات بارد و تقسیّات باطل و استخراج

بحور مستبدع مستثقل واوزان مستقیج مستهجن فنجندان خلط وخبط کرده
 اند کی شرح توان داد ومن درین تالیف از هر يك طرفي بكویم وآنچ
 صوابست در تقریر بحور وثبت دوائر بیان كنم انشاء الله ، اول آنك
 هزج را سه بحر نهاده اند بحر سالم و بحر مكفوف و بحر اُخرب و رجز را دو بحر
 نهاده اند بحر سالم و بحر مطوی و رمل را دو بحر کرده اند سالم و مخبون و سوالم
 هر سه بحر را (f. 38^b) در دایره ی نهاده اند و نام آن دایره مؤتلفه كرده
 و مزاحفات آنرا در دایره ی دیگر نهاده و نام آن دایره مجتلبه كرده و الحق این
 استاذنی سخت جاهلانه است و تصرفی نيك فاسدانه برای آنك بحر اسم
 جنسی است از كلام منظوم كی تحت آن انواع اوزانست و هر نوع را
 بصفتی معرف گردانیده اند تا بدان وصف از يك دیگر ممتاز باشند چون
 هزج مكفوف و هزج اُخرب و رجز مطوی و رمل مخبون و مضارع اُخرب
 و مجتث مخبون و مانند آن ، بس هر نوع را كه از جنس منبعث و بر آن متفرع
 باشد اسم جنس نهادن و در دائره علی حده آوردن وجهی ندارد و آن
 جماعت چون دیده اند كی مزاحفات بحور از سوالم مفكوك نمی شود
 نداشته اند كی همچنانك سوالم بحور را دوائر لازمست مزاحفات را نیز
 دوائر بایند و درین هم غلط كرده اند از بهر آنك هزج مكفوف و هزج
 اُخرب را در يك دایره جمع كرده اند و همانا ندانسته اند كی همچنانك
 سوالم از مزاحفات بیرون نیایند مزاحفات نیز چون در تحیف بیکدیگر
 نسبت ندارند از بكدیگر مفكوك نشود ، بس هزج مكفوف كی اجزای
 آن مفاعیل مفاعیل باشد از هزج اُخرب كی اجزاء آن مفعول مفاعیلن
 باشد چگونه بیرون آید بلی اگر متحر كی را ساكن كردانی و ساكنی را
 حركت دهی و حرفی از جزوی بدبكر نقل كنی فك ممكن باشد چنانك در

فَكَ (f. 39^a) اُخرب از مكفوف كوئی فاعیلُ مفاعیلُ تا مفعولُ مفاعیلُ
 بجای آن بنهی و در فَكَ مكفوف از اُخرب كوئی مفاعیلُ نفعولُ تا مفاعیلُ
 مفاعیلُ بجای آن بنهی و آنكه نه تخریج جزوی از جزوی باشد بل کی
 تغییر ارکان عروض بود و فَكَ در عروض آنست كی اجزای بحری از
 اجزای بحری بیرون آری چنانك هیچ تغییر باسباب و اوتاد و فواصل
 هیچ یکی راه نیابد اغنی متحرکات و سواكن آن از اصل خویش [متحول]
 و متبدل نشود چنانك در فصل فَكَ بیان کرده آید و این کس مکر فَكَ
 بحری از بحری هم ندانسته است، دیگر آنك چون از بحور دایره مشتهبه
 در اشعار عجم بعضی مثنی الاجزای می آید و بعضی مسدس الاجزای و ازین
 جهت آنرا دو دایره لازم بود ایشان درین نیز مبالغ خط کرده اند اول
 آنك منسرح را دو بحر نهاده اند مثنی آنرا منسرح کبیر خوانده اند
 و مسدس آنرا منسرح صغیر و خفیف را دو بحر نهاده اند مثنی آنرا خفیف
 صغیر خوانده اند و مسدس را خفیف کبیر بر عکس تسمیت منسرح و عذر
 خواسته کی خفیف در دایره مثنی مربع می آید و در دایره مسدس تمام
 مستعمل است و مربع بنسبت با مسدس صغیر باشد و ندانسته اند کی چون
 بحری در اصل دایره مثنی الاجزای باشد مسدس آنرا مجزوء خوانند
 و مربع آنرا مشطور و چون از بحر خفیف علی الحالات کلهایت مثنی
 (f. 39^b) خوش آینده و مستعمل نیست آنرا خود در دایره مسدس باید
 نهاد و مربع آنرا مجزوء آن شمرذ و هر بحر کی مثنی آن خوش آینده
 و مستعملست در دایره مثنیات باید آورد و مسدس آنرا مجزوء آن دانست تا
 بدین تطویلات خنك و تكلفات ناخوش احتیاج نیفتد و اما آنچ مقتضی را
 در دایره مثنیات آورده اند و از آن جز مربع مستعمل نیست آنرا وجهی

می توان نهاد برای آنک مقتضی از جزو دوم منسرح مفکوکست و اگر در
تثمین آن سبع نگاه دارند از روی مشابهت بتربیع جندان مستنقل
نیاید و نیز چون برین بحر هم در تازی و هم در پارسی شعر بسیار نیست
و آنچ نقل کرده اند نیک نادر و اندکست بدان التفاتی نکردند و از آن بموضع
فک خویش ملحق گردانید ، و دیگر آنک بحر مضارع را در تثمین
و تسدیس دو بحر ساخته اند و مثمن اُخر و مکفوف در یک دایره نهاده
و مسدس اُخر و مکفوف در دیگری و ما کفتم کی اُخر و مکفوف
از یکدیگر مفکوک نکردند بی آنک تغییر بتحرکات و سواکن ارکان
هر یک راه یابد و اگر شایستی کی دو نوع شعر را در دایره ای نهند کی
هیچ یک از قرین خویش مفکوک نکردد بس در وجود دایره هیچ فائده
نبودی ،

فصل

و بحکم آنک بحور دایره مشتبه مختلفه الافاعیل است و در هر بحر
چهار و تد مجموع و دو و تد (f. 40^a) مفروق است از تصریف ارکان آن
اجناس بسیار تخریج می توان کرد و اگر چه خلیل رحمه الله اغلب آن بر
شمرده است و بهر یک اشارت کرده و بعلّتی واضح وجه اِهمال آن باز نموده
جماعتی متأخران بخیال مهارتی کی خود را در علم عروض تصوّر کرده اند
در آن سعیهای باطل نموده اند و بحرهای تخریج کرده کی تا این غایت
هیچ صاحب طبع بر آن اوزان شعر نگفته است و بعد ازین نیز نخواهد

گفت و بیشتر آن از بحور قدیم بیرون می توان آورد لکن بسبب کثرت ازاحیف و دوری آن از طبع مُهمل مانده است و آن جماعت در تقطیع آن غلط کرده اند و آزا بحری مستبدع بنداشته و متقدّمان شعراء عجم درین باب مبالغت زیادت نموده اند و استخراج بحور ثقیل بیشتر کرده لاجرم سی و اند بحر ازین دایره بیرون آورده اند و هر یک را بر سیل عیاء او کخابطِ خَبَطَ عَشَوَاء نامی نهاده چون بحر اصم و بحر اخرس و بحر ابکم و بحر صریم و بحر سلیم و آزا در چهار دایره آورده نام یکی منغلطه و یکی منقلب و یکی منعکسه و یکی منعلقه و بحقیقت کمال جهل ایشان پیش از آنک اشعار ناخوش این بحور شنوند از تسمیّات بحور و دوائر تفرّس می توان کرد و همانا بنداشته اند کی هر ترکیب کی از افاعیل عروضی ممکن گردد شعر باشد یا جنان دانسته اند که خلیل را (f. 40^b) رحمه الله در تسمیت طویل و مدید و رجز و رمل و منسرح و خفیف و در تلقیب دوائر چون مختلفه و مؤتلفه و مشتبّه جز تعریف مجرد هیچ مقصود نبوده است و هیچ معنی مناسب درین تسمیّات تصوّر نکرده و اگر نه هیچ عاقل وزن شعرا ابکم و اخرس نام نهد و دوائر آزا منغلطه و منعلقه نخواند و من چون از اصول دوائر و بحور قدیم فارغ شوم اجناس انجاس یک دایره ازین دوائر شرح دهم تا اهل خبرت از سخافت عقل و رکاکت طبع ایشان عبرت گیرند و از جهل مرگب و بندار دانش بخدا بناهند و انج حال را درین موضع بیان خواهم کرد سه بحرست کی آزا از جمله بحور دایره سریع می نهند یکی مستخرج از سبب دوم آن بر تفعّلن مس تفعّلن مفعولات مس تا فاعلاتن فاعلاتن مس تفعّلن بیرون آمد و آزا بحر غریب و جدید نام کردند و دیگری از و تد همین جزو بر علن مستف علن

مفعولات مستف تخریج کردند تا مفاعیلن مفاعیلن فاع لاتن بیرون آمد
و آنرا بحر قریب خواندند و دیگری از وتد مفروق مفعولات تخریج کردند
بر لات مستفعلن مستفعلن مفعو تا فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن بیرون آمد
و آنرا بحر اخیر و بحر مشاکل نام نهادند و بحر قریب از جزو سوم بحر مضارع
مفکوک می شود و بحر مشاکل از جزو (f. 41^a) دوم آن،

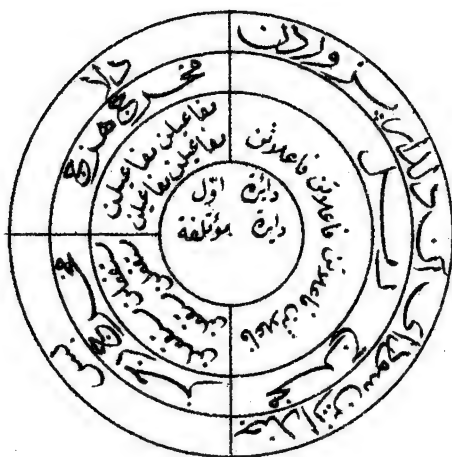
فصل

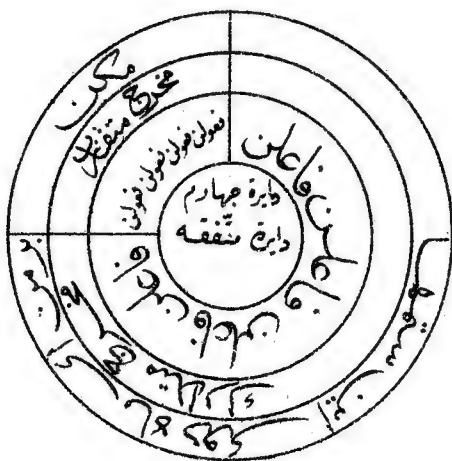
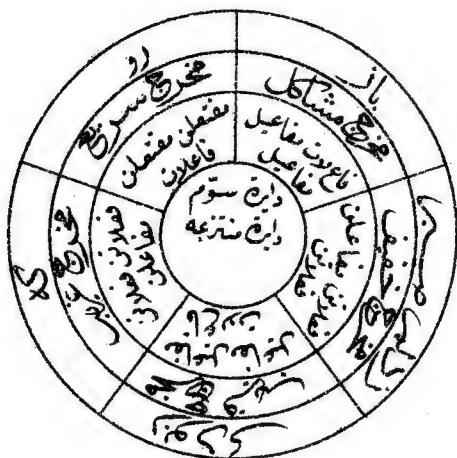
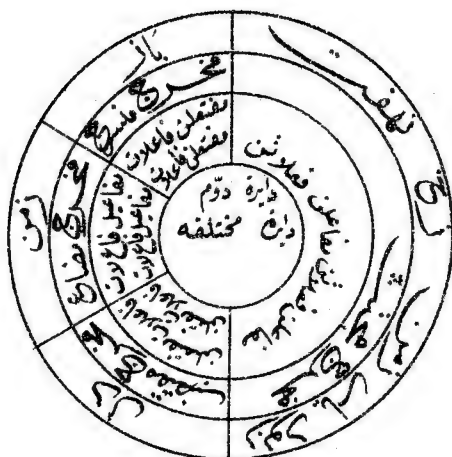
و چون بذین مقدمات بر بعضی از تصرفات فاسد این جماعت در
تقریر بحور و ثبت دوائر و قوف افتاد و تفصیل خبط و غلط ایشان درین
فن معلوم شد صواب آنست که درین ابواب بتقسیمات باطل و تطویلات
بی حاصل ایشان التفات ننماییم و جمله بحور اشعار عجم را در چهار دایره نهیم
هزج و رجز و رمل در یک دایره و جملگی مقترعات و منشعبات هر یک
باصول آن ملحق گردانیم، و چون بعلمت بی انتظامی ارکان بحور دایره مشتبه
جنانک بیش ازین تقریر رفته است در هیچ یک از آن بحور بر اجزاء
ساله شعری مستعذب نیست از هر یک وزنی خوش کی اوزان دیگر بحور
بی اختلال ارکان از آن مفکوک شود اصل دایره سازیم و منسرح مطوی
و مضارع مکفوف و مقتضب مطوی و محجث مخبون را بسبب تشرین اجزا
در دایره‌ی نهیم و مسدسات و مزاحفات هر یک باصول آن ملحق داریم
و سریع مطوی و غریب مخبون و قریب مکفوف و خفیف مخبون و مشاکل
مکفوف را بعلمت تسدیس اجزا در دایره دیگر آریم، و متقارب و متدارک را

در دایره، [و دایره] هزج را بسبب ایتلاف اجزا در ترتیب و ترکیب
 دایره مؤتلفه [نامیم]، و دایره منسرح را بجهت اختلاف ارکان (f. 41^b)
 دایره مختلفه و دایره سریع را بحکم آنک بحور آن از دایره منسرح انتزاع
 کرده اند دایره منترعه، و دایره متقارب را بر قرار دوایر عرب دایره متفقه
 و ترتیب بحور برین نسق [است]

هزج، ورجز، ورمل،
 منسرح، و مضارع، و مقتضب، و محث،
 سریع، و غریب، و قریب، و خفیف، و مشاکل،
 متقارب، و متدارک،

و صورت دوایر برین مثال است





فصل

جون از تعدید بحور و نقش دوا بر نهج صواب و طریق مستقیم فارغ شدیم فصلی در ذکر تقطیع شعر و دقایق کی در این باب رعایت باید کرد بنویسیم ، بدانکه تقطیع شعر آنست کی بیت را از هم فروکشایند و بر اسباب و اوتاد و فواصل قسمت کنند تا هر جزوی در وزن برابر جزوی شود از افاعیل بحری کی این بیت از آن منبث باشد جنانك اسباب این در مقابل اسباب آن افتد و اوتاد در مقابل اوتاد و فواصل در مقابل فواصل و درین باب اعتبار ملفوظ شعر را باشد نه مکتوب آنرا اغنی هر حرف کی در لفظ نیاید اگر چه در کتابت باشد در تقطیع آنرا اعتباری نهند و هر چه در لفظ آید اگر چه در کتابت نباشد در تقطیع بحر فی محسوب بود چون الف آهن و آهو و آتش و آسمان و مانند آن کی درین کلمات اگر چه يك الف بیش نویسند چون بحکم اشباع همزه الفی در لفظ ظاهر می شود آنرا بحر فی ساکن محسوب دارند و همچنین تشدید بحر فی محسوب باشد جنانك ،

ای بهمت بر شده تا آسمان هفتمین ،

و اما آنچه در کتابت باشد و در لفظ نیاید هفت خرفست واو و هاء و یاء و نون و تاء و باء و دال ، اما و او غیر ملفوظ سه نوعست واو عطف و واو بیان ضمّه (f. 43^a) و واو اشمام ضمّه ، اما و او عطف جنانك دلدار و دل

ونیک و بد و دشمن و دوست کی این واوات در لفظ نیارند و فتحه آنرا
بضمه بدل کنند و بما قبل آن دهند مگر جایی کی بتحقیق آن احتیاج افتد
جنانک

رفتی واکر باز نیائی جکنم ،

و جنانک رود کی گفته است : -

سبید برف بر آمد بکوهسار سیاه

و چون درونشد آن سرو بوستان آرای

و آن کجا بکوارید نا کوار شد دست

و آن کجا نکزایست کشت زود کزای

و تصریح آن برین وجه مهجور الاستعمال است نزدیک متأخران شعراء
و اما و او بیان ضمّه جون و او تو و دو کی در صحیح لغت دري ملفوظ
نیست جنانک : - مرا تو مرد دو شهری ، بر وزن مفاعلهن فعلاتن مکرکی
ضرورت وقف را در آخر شعر بحر فی ساکن محسوب دارند جنانک :

همه سرها بر آستانه تو

بر وزن فعلاتن مفاعلهن فعلن کی و او تو درین شعر بجای نون فعلن باشد
و همچنین و او جو و همجو اگرچه در کتابت باشد جون از لفظ ساقط
بود در تقطیع نیاید جنانک :

ای قدّ تو همجو تیر و قدّم جو کمان ،

و اما و او اشام ضمّه جون و او خوار و خواسته و خواب و خواجه و مانند آن
کی کوئی حرکت ما قبل این واوات فتحه بوده است و بسبب و او آنرا

بویی از ضمه داده‌اند و بسبب آنك ملفوظ [نیست] از تقطیع ساقط دارند، (f. 43^b) واما هاء غیر ملفوظ چون خنده و کریه و آهسته و پیوسته و نامه و جامه و مانند آن حکم آن همانست کی در واوات گفتیم، و هم چنین یاآت غیر ملفوظ چون فی و کی و جی اگر بیا نویسند حکم آن همانست کی درها آت گفتیم، واما نون غیر ملفوظ هر نون کی ما قبل آن ساکن باشد و در شعر بتحقیق آن احتیاج نبوذ در تقطیع ساقط آید چنانك :

جون نکارین روی او در شهر نیست ،

کی نون جون و نکارین از تقطیع ساقطند واما تا هر تا کی ما قبل آن ساکن باشد جون مست و دست و باخت و تاخت اگر در میان شعر افتد هر آینه بحر فی متحرک محسوب باشد چنانك :

من بمهرت دست بردم ،

بر وزن فاعلاتن فاعلاتن کی تاء دست درین وزن بجای عینِ عِلّامی افتد و آن متحرک کست ، و اگر در آخر بیت افتد و بر وزن فعل زاید نباشد هر آینه بحر فی ساکن محسوب باشد چنانك :

ای زکس بر خمار تو مست ،

بر وزن مفعول مفاعلهن مفاعیل و اگر بر وزن افعیل اصلی زاید باشد لکن باسباع یا باذالت آنرا بر وزن زیادت توان کرد هم ساقط نشود چنانك :

او بجشم امیر سخت عزیزست ،

بر وزن فاعلاتن مفاعلهن فعلیان که اگر چه حرف تا درین شعر بر

اصل فعلاتن زیادتست اما چون باسباغ (f. 44^a) ساکنی برین رکن زیادت می توان کرد از تقطیع ساقط نیست و اگر بوزن فعل چیزی زیادت نتوان کرد البته در تقطیع ساقط باشد چنانک :

از سر مهر تو دلم برخاست ،

بر وزن فاعلاتن مضاعفان فع لان کی حرف تا درین شعر بر وزن فع لان زیادت است وفع لان خود مُسَبَّغ و بر اسباغ چیزی زیادت نتوان کرد لاجرم بهمه حال از تقطیع ساقطست ، و تاء ساکن کی بیش ازان دو ساکن دیگر باشد اگر در میان بیت افتد و در لفظ توان آورد البته با ما قبل خویش در تقدیر حرکت باشد و بدو حرف متحرک محسوب چنانک :

باخت دل با تو مهر ،

بر وزن مقفعان فاعلان کی خا و تا درین شعر بجای تا وعین مقفعان است و بدین سبب آنرا حرکتی مختلس دهند و اگر در لفظ نتوان آورد چنانک :

(بیت)

نیکوست رخت جفانه نیکوست مکن
وان لایق دشمن است با دوست مکن

چون تاء نیکوست و دوست درین شعر از لفظ ساقطند در تقطیع نیاید ، و اگر بآخر بیت افتد و بوزن فعل زیادت نباشد چنانک :

مرا تا غم عشق دلبر بخاست ،

بر وزن فعولن فعولن فعولن البتّه ما قبل تارا حرکت باید داد که

سین درین شعر (f. 44^b) بجای لام فعلون است واکر بر وزن افاعیل زیادت باشد هر آینه ساقط تواند بود جنانك گفتیم از بهر آنك التقاء ساکنین در آخر اشعار ممکن است والتقاء ثلث سواکن محال، واما بآء ودال غیر ملفوظ حکم آن همانست کی در تاء باخت و ساخت گفتیم جنانك: کارد بر داشت کار او بکزارد،

وجنانك :

جو کشتاسب را داذ لهراسب تخت،

کی دال وباء از کارد وکزارد وکشتاسب ولهراسب درین اشعار از تقطیع ساقطند ودر لفظ نیز مختلس می باید آورد تا وزن درست آید و همچنین بیرون ازین حروف کی بر شمردیم هر حرف کی در خلال شعر یا در آخر آن در لفظ نتوان آورد از تقطیع ساقط باشد جنانك گفته اند :

مشتاب چندین ای بری زاذ، بر کشتن عاشق بیداذ،

بر وزن مستفععلن مستفعلاتن کی حرف ذال درین شعر بر مستفعلاتن زیادت است و یکی از متکلفان بر ترفیل ساکنی زیادت کرده است و آنرا تطویل نام نهاده و تقطیع این بیت بر مستفععلن مستفعلاتن آورده است و این تکلفی بارد است. و برای تصحیح شعری نا درست و نظمی بی ذوق کی متعدی گفته باشد قواعد عروض بر انداختن واز مقایس (f. 45^a) مطرّد آن عدول کردن وجهی ندارد و غرض ازین اطناب آن بود تا معلوم گردد کی در اصول ارکان عروضی بسبب متوسط ووتد مجتمع حاجت نیست و آنچ آن عروضی نادان گفته است اسباب سه است و او تاذ سه

وفواصل سه بطلان آن محقق شود، وجون شرح تقطیع کرده شد
ومبتدی را بر قوانین آن وقوف داده آمد در تقریر بحور و ایراد ابیات سالم
ومزاحف وعذب وثقیل وقدم وحديث آن خوض کنیم،

دائرة اول کی آزا دایره مؤتلفه خوانند بحور آن سه است هزج
ورجز ورمز،

بجر هزج

اجزاء آن چهار بار مفاعیلن مفاعیلن است وازاحیفی کی درین بحر افتد
با زده است قبض وکف وخرم و تخنیق وخر و حذف وقصر وشر
وهم وجب وزلل وبتر واسباغ ومعاقبت ومراقبت، و اجزائی کی بسزین
ازاحیف از افاعیل آن منشعب شود دوازده است

مفاعیلن	مفاعیلُ	مفاعیلْ	مفاعیلْ	فاعِلنْ
مقبوض	مکفوف	مقصود	مقبوض	اشتر
مفعولنْ	مفاعیلانْ	فعولنْ	فعولْ	مفعولْ
اخرم ومُحَقَّقْ	مُسَبِّغْ	مُحذوفْ	اهتمْ	اخر (۱)
فَعْلْ	فَاعْ	فَعْ		
محبوب	ازلْ	اَبْرْ		

ابیات سوالم آن، بیت مَثْنِ سالم (f. 45^b)

(۱) اصل نسخه (مُحَقَّقْ مقصور) دارد و آن غلط است •

نکارینا بصحرا شو کی بستان حله می بوشد
بشادی ارغوان باکل شراب وصل می نوشد

تقطیعش

نکارینا . بصحرا شو . کبستا حل . می بوشد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
بشادی ار . غوا باکل . شرابی وص . می بوشد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مسدّس سالم

نکارینا جرا با من غمی سازی بحسن خود جرا چندین همی نازی
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

بیت مرتّب سالم

دگر کردی روا باشد دلم غمکین جرا باشد
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مثنیّ مقصور

نکارینا اگر با من نداری در دل آزار
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
بقول دشمنان از من چه کردی خیره بیزار
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مسدّس مقصور

اگر در حیز کیتی کمالست ز آثار کمال الدین خالست
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

[مسدس محذوف]

صبا و ابر مروارید کستر تو بنداری کی نقاشند و زر کر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و این وزن خسرو و شیرین نظامی و ویس و رامین فخری کرکافی
است چنانکه بیش ازین در بحر وافر گفته ایم (۱) (f. 46^a) و خوشترین
اوزان فهلویاتست کی ملحونات آنرا اورامنان خوانند چنانک :

چمن جشمنی کنی خواوش بکیتی چمن دل کدبری لاوش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن

چو بنداری هران مهری کشان کشت
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن
چمن واریجهست آوش بکیتی
مفاعیلن مفاعیلن فعولن

و بحری دیگر مستحدث هست بر فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن کی
آنرا بحر مشاکل خوانند چنانک بموضع خویش آورده شود و بر نوع
محذوف این بحر نیز فهلویات گفته اند چنانک :

ار کری مون خواری اج که ترسی ورکشی مون باری (۲) اج که ترسی
فاع لاتن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

(۱) معلوم نیست در بحر وافر چه گفته است چون هانجا مخصوصاً افتاده بود و ما
بقدر ضرورت در حاشیه افتاده را نوشتم ولی زاید بر آن معلوم نشد چه بوده است * ر *

(۲) احتمال دارد « بزاری » باشد بقریه رباعیات بابا طاهر مطبوع « کشی مون از
بزاری از که ترسی » *

از نیمه دلی ترسم اج کیح ای کهان دل ته داری اج که ترسی
فاع لاتن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

واهل همذان وزنکان را در نظم این نوع از شعر دو غلط صریح افتاده است یکی آنک این هر دو بحر را درهم می آمیزند و در فہلویات مصراعی بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر ہزجست و مصراعی بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن کی محذوف بحر مشاکست (f. 46^b) بہم می کویند چنانک در بحر مشاکل بیان کنیم و بسبب آنک هر دو بحر در دو جزو آخر موافق و متفق اند و اختلاف ساکن و متحرک آن در آغاز جزو افتاده است بر اختلاف اجزا آن شعور نمی یابند و دیگر آنک چون این غلط در خاطر ایشان متمکن شد و طبع ایشان با تبدیل و تد مجموع مفاعیلن بوتد مفروق فاع لاتن انس گرفت ساکنی بر و تد مفروق بیفزودند و فاع لاتن را فاعی لاتن کردند یا مفاعیلن را مفاعیلن کردند و مفعولاتن بجای آن بنہاژند و مصراعی ازین نوع بر مفاعیلن مفاعیلن [فعولن] می کویند و مصراعی بر مفعولاتن مفاعیلن فعولن چنانک گفته اند ،

دل در دیم ای شوشا اواکر	ای روحم دست کیر و با اواکر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن	مفعولاتن مفاعیلن فعولن
راہی کم بذبتہ کوهین اویران	انا دو می مکر اوآ اواکر
مفعولاتن مفاعیلن فعولن	مفاعیلن مفاعیلن فعولن
بختم باہیذہ تانم دور آ جون	مکر مگرد بختم را اواکر
مفعولاتن مفاعیلن فعولن (f. 47 ^a)	مفاعیلن مفاعیلن فعولن

ازین کین بخت کوری ویشی ده ورین کی خته وریا اوا کر
مفاعیلن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
شرو دوری ته یبرد بکر دم بویشتی امن وزنا اوا کر
و باشد کی مفاعیلن و فاع لاتن و مفعولاتن بهم جمع کنند جنانک : -

دل بکیان کندنی هر شود کتی قویی اوکننده شی بد رود کتی
فاع لاتن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن

دوای درد اهر و واسری شد

مفاعیلن مفاعیلن فعولن

، کان کس تو بسته نبود کتی

مفعولاتن مفاعیلن فعولن

و این خطا فاحش تر از آن اولین است از بهر آنک هر چند فاع لاتن
بجای مفاعیلن نهادن وجهی ندارد اما آخر فاع لاتن بنفس خویش در
افاعیل عروضی اصلی است علی حده و مفعولاتن در هیچ عروض نه در
اصول افاعیل و نه در فروع آن باول هیچ وزن مستعمل نیست و اگر کسی
خواهد کی بجهد و تکلف این وزن را تصحیح کند بیش از آن ممکن
نیست کی آنرا بر مفعولن فاعلاتن فاعلاتن تقطیع کند و آنکه مسدس رمل
مشعث باشد و تشمیت آنست کی از وتد فاعلاتن متحرک کم کنند و مفعولن
بجای آن بنهند و این وزن بهزار فرسنگ (f. 47^b) از مفاعیلن مفاعیلن فعولن
دورست و العجب کی بعضی از ارباب هنر و اصحاب طبع کی قصاید غراً
و رباعیات لطیف می گویند و در اشعار خویش زحافی کی جمله متقدمان

ومتأخران جایز شمرده اند روانی دارند تا حدی کی یکی از شعراء عراق
بر سبیل دق بر انوری می گفت کی او گفته است

تو آن کریمی کا فراط اصطناع گفت

بذات کشید کی کان همجو بحر ناله کند

بر مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلن و در مصراع اول مفعولن بجای فعلاتن
آورده است و همچنین در قصیده ی دیگر کی بناء آن بر مفعول فاع لاتن
مفعول فاع لاتن نهاده است جنانك

ای خنجر مظفر تو پشت ملك عالم

وی کوهر مطهر توروی نسل آدم

بیتی بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلاتن آورده است جنانك می گویند
در ازدهای رایت تو باذ حمله تو

روح الله است کوی در آستین مریم

و گفت من باری این نیارم کرد و هر کز این زحف شعر خویش
نرسندم و در فلهویات زحفی بذات ناخوشی و تصرفی بذات دوری می بسندند
والله المرشد ،

ابیات مزاحف ، مثنی مکفوف مقصور

زهی حُسن و زهی روی زهی نور و زهی نار

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

زهی خط و زهی زلف زهی مورد و زهی مار

مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

(f. 48^a) مثنی مکفوف محذوف

مرا عشق دوتا کرد بهنکام جوانی
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فاعولن
جرا باز برسی تو زحالم جو ندانی
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فاعولن

مثنی مقبوض مکفوف مقصور

مراغم توای دوست زخان ومان بر آورد
مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن مفاعیل
مرا فراق ای ماه زمال و جان بر آورد
مفاعلن مفاعیلُ مفاعلن مفاعیل

مسدس مکفوف مقصور

بتا خیز و بیار آن می خوش بوی کی هرنک بوذ باکل خود روی
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

مسدس مکفوف محذوف

سیه چشم و سیه زلف غلامی تبه کرد دلم را بسلاهی
مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ فاعولن مفاعیلُ مفاعیلُ فاعولن

مربع محذوف مکفوف

جرا باز نیائی عذابم چه نمائی
مفاعیلُ فاعولن مفاعیلُ فاعولن

مَثْنِ اُخْرِب

کریار نکار نیم در من نکرا نستی
مفعولُ مفاعیلُ مفعولُ مفاعیلُ

بار غم عشق او بر من نه کرا نستی
مفعولُ مفاعیلُ مفعولُ مفاعیلُ

مَثْنِ اُخْرِب مکفوف سالم عروض و ضرب

کوئی کی جنان کو ذکِ من کس بجهان بیند
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

هم جابک وهم زیرک وهم نیکو وهم بخرد
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ (f. 48^b)

مَثْنِ اُخْرِب مکفوف مقصور

ای ملک مہین رکن ترا کلک وزیرست
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

کلکی کی فلک قدرت و ایام مسیرست
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفاعیلُ

مَثْنِ اُخْرِب مکفوف محذوف

ای ملک ترا عرصہ عالم سر کوئی
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفعولن

وز ملک تو تا ملک سلیمان سر موئی
مفعولُ مفاعیلُ مفاعیلُ مفعولن

مسدّس اُخرب مقبوض صحیح عروض و ضرب

دلدار ز حال من نئی برسد از آه سحر مکر نئی ترسد
مفعولُ مفاعِلن مفاعِلین مفعول مفاعِلن مفاعِلین

مسدّس اُخرب اشتر صحیح ضرب و عروض

دلدارم حال من نئی داند وز رویم قصّه بر نئی خواند
مفعولن فاعِلن مفاعِلین مفعولن فاعِلن مفاعِلین

مسدّس اُخرب مقبوض محذوف

ای جان و جهان من کجائی وی راحت جان من کجائی
مفعولُ مفاعِلن فَعولن مفعولُ مفاعِلن فَعولن

مسدّس اُخرب مکفوف محذوف

سروست برو ماه منقش ماهست برو مشک معقد
مفعولُ مفاعِلُ فَعولن مفعولُ مفاعِلُ فَعولن

مسدّس اُخرب مقبوض مسبّغ (f. 49^a)

ز کس ز نشاط ماه فروردین بردست نهاد ساغر زرین
مفعولُ مفاعِلن مفاعِلان مفعولُ مفاعِلن مفاعِلان

مربّع اُخرب

ای شمع همه لشکر شادست بتو جاگر
مفعولُ مفاعِلین مفعولُ مفاعِلین

مربع مقصور

من بی تو چنین زار تو از دور همی خند
مفعول مفاعیل مفاعیل مفاعیل

مربع محذوف

بیا جانا کجایی چرا زی ما نیایی
مفاعیلن فاعولن مفاعیلن فاعولن

و در بحر هزج معاقبتست میان یا و نون مفاعیلن و البته نشاید کی یا و نون هر دو بیفکنند از بهر آنکه مفاعل بماند بضم لام و بعد از و مفاعی آید چهار متحرک متوالی بدید آید و بیش ازین گفته ایم کی فاصله کبری جز از مستغفلن نخیزد و همچنین معاقبتست میان نون مفاعیلن و میم مفاعیلن کی از بس آن آید از بهر آنکه اگر از مفاعیلن اول نون بیفتد و از مفاعیلن دوم میم بیفتد مفاعیل فاعیلن بماند و آن بحر طویل باشد بر وزن فاعولن مفاعیلن و بیش ازین گفته ایم در بحر طویل شعر باری خوش نیاید، و در مسدس اُخرب این بحر مراقبتست میان یا و نون مفاعیلن و بعد از مفعول مفاعیلن آید (f. 49^b) بسقوط یا و یا مفاعیل بسقوط نون و مفاعیلن صحیح بعد از مفعول نیاید الا کی بعد از جزو صحیح اُخربی دیگر آید جنائک مفعول مفاعیلن مفعول مفاعیلن و این نتواند بود الا مثنی یا مربع، و همچنین مراقبتست میان نون مفاعیلن اول و میم مفاعیلن کی از بس آن آید در هزج اُخرم و هیچ حال بعد از مفعولن باثبات نون مفاعیلن نیاید باثبات میم و بعد از جزو اُخرم یا جزوی اُخرم آید یا جزوی اُخرب یا جزوی اشتر،

و ضروب هزج متبدل نشود مکر فعولن کی بجای مفعولن شاید کی هر دو از قوافی متواترند و در وزن دو بیتی فعول بجای فاع شاید کی هر دو از قوافی مترادفند

فصل

ویکی از متقدمان شعراء عجم و بندارم روز کی واللہ اعلم از نوع اخرم و اخر ب این بحر وزنی تخریج کرده است کی آزا وزن رباعی خوانند و الحق وزنی مقبول و شعری مستلذ و مطبوعست و ازین جهت اغلب نفوس نفیس را بدان رغبتست و بیشتر طباع سلیم را بدان میل و کویند سبب استخراج این وزن آن بوده است کی روزی از ایام اعیاد بر سبیل تماشا در بعض از متزهات غزنین بر می کشت و بهر نوع از اجناس مردم بر میکشست و طایفه‌ی اهل (f. 50^a) طبع را دید کرد ملعبه جمعی کوزکان ایستاده و دیده بنظاره کوز بازی کوز کی نهاده از انجا کی شطارت جوانان شاعر و بطالت شاعران شاطر باشد قدم در نهاده و سر بمان ایشان بر آورد کوز کی دید ده یا زده ساله بازلف و عارضی چون سنبل بیرامن لاله

بقد جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر

بخلق روح مجسم بخلق مشک و عبیر

منظری دلکشای و مخبری جان فزای کفتاری ملیح و زبانی

فصیح طبعی موزون و حرکاتی مطبوع مردم در جمال و کمالات حیران مانده
 و او بلطف طبع آن نقش باز خوانده بهر کسر شمه صد دل می خست
 و بهر نکته ده بذله در می نشاند بشیوه کرمی جان شکری می کرد و در
 کوز بازی اسجاع متوازن و متوازی می گفت در آمد [و] شد تمایلی می کرد
 و در گفت [و] شنود تمایلی می نمود کزد کانی چند از کف بکوی می
 انداخت و در خفض و رفع خود را از اشارات مردم غافل می ساخت شاعر
 در آن لبقت خلق و ذلاقت نطق حیران مانده و انکشت تعجب در دندان
 گرفته بر آن تناسب اعضا آفرین و تحسین می کرد و بر آن صورت زیبا
 معوذتین و یسین می خواند تا یکباری در انداختن کزد کانی از کو کوز
 بیرون افتاد و بقیه قری هم بجایگاه باز غلطید کوزک از سر ذکای (f. ۵۰^b)
 طبع و صفای قریحت گفت

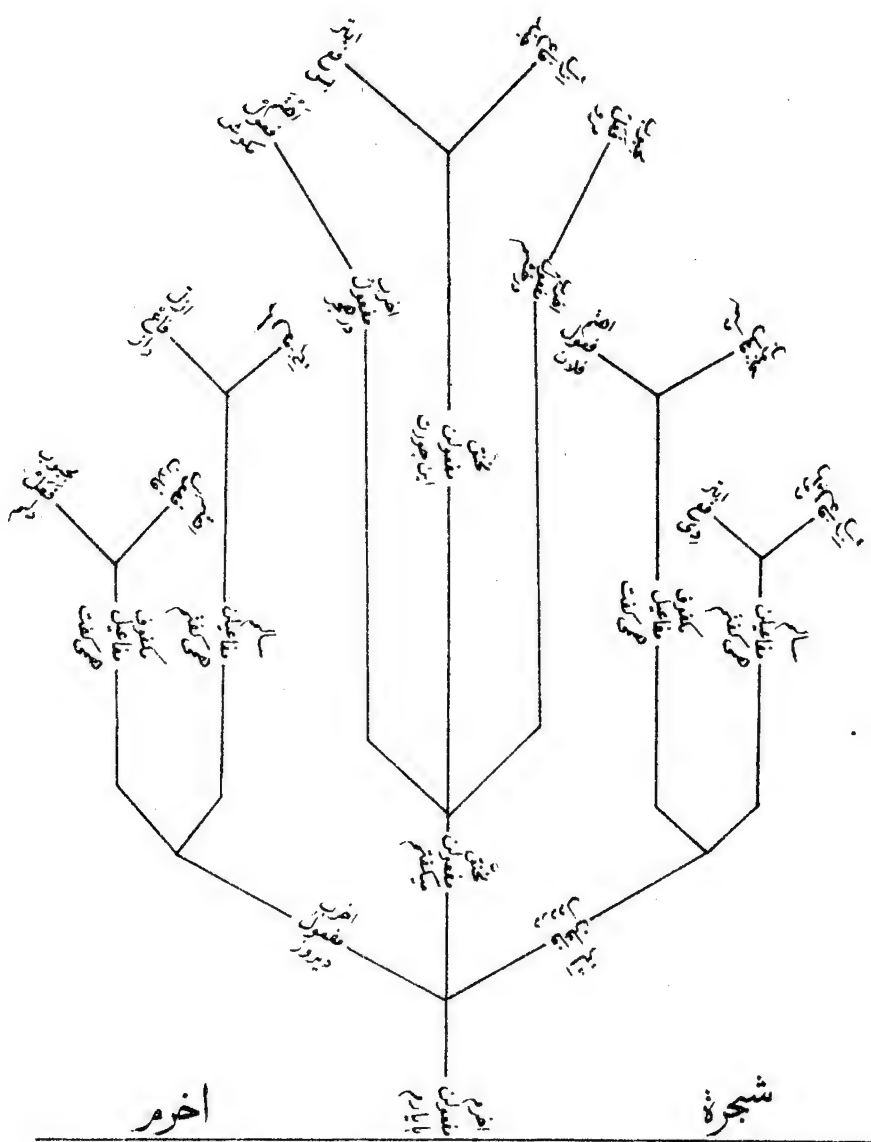
غلطان غلطان همی روز تا بن کو

شاعر را این کلمات وزنی مقبول و نظمی مطبوع آمد بقوانین عروض
 مراجعت کرد و آنرا از مفرعات بحر هزج بیرون آورد و بواسطه آن
 کوزک برین شعر شعور یافت و از عظم محلّ و لطف موقع آن بنزدیک
 او در نظم هر قطعه بر دو بیت اقتصار کرد بیتی مصرع و بیتی مقفی
 و بحکم آنک مُنشد و منشی و بادی و بانی آن وزن کوزکی بوذنیك
 موزون و دلبر و جوانی سخت تازه و تر آنرا ترانه نام نهاد و مایه فتنه ی بزرگ را
 سر بجهان در داد و هما نا طالع ابداع این وزن بُرج میزان بوده است ماه
 و زهره و عطارد در وسط السماء آفتاب و مشتری از تثلیث ناظر
 زحل و مریخ از تسدیس متصل کی خاصّ و عامّ مفتون این نوع شده اند

عالم و عامی مشعوف این شعر کشته زاهد و فاسق را در آن نصیب صالح و طالح را بدان رغبت کثر طبعانی کی نظم از نثر شناسند و از وزن و ضرب خبر ندارند ببهانه ترانه در رقص آیند مرده دلانی که میان لحن موسیقار و نهیق حمار فرق نکنند و از لذت بانك جنك بهزار فرسنگ دور باشند بر دو بیتی جان بدهند بسا دختر خانه کی (f. ۵۱^a) بر هوس ترانه در و دیوار خانه عصمت خود درهم شکست بسا سستی کی بر عشق دو بیتی تار و بوذ بیراهن عفت خویش بر هم کست و بحقیقت هیچ وزن از اوزان مبتدع و اشعار مخترع کی بعد از خلیل احداث کرده اند بدل نزدیکتر و در طبع آویزنده تر ازین نیست و بحکم آنك ارباب صناعت موسیقی برین وزن الحان شریف ساخته اند و طرق لطیف تالیف کرده و عادت جنان رفته است کی هرجه از آن جنس بر ابیات تازی سازند آنرا قول خوانند و هرجه بر مقطعات باری باشد آنرا غزل خوانند اهل دانش ملاحونات این وزن را ترانه نام کردند و شعر مجرد آنرا دو بیتی خوانند برای آنك بناء آن بر دو بیت بیش نیست و مستعربه آنرا رباعی خوانند از بهر آنك بحر هزج در اشعار عرب مربع الاجزا آمده است بس هر بیت ازین وزن دو بیت عربی باشد لکن بحکم آنك زحافی کی درین وزن مستعمل است در اشعار عرب نبوده است در قدیم برین وزن شعر تازی نگفته اند و اکنون محدثان ارباب طبع بر آن اقبالی تمام کرده اند و رباعیات تازی در همه بلاد عرب شایع و (f. ۵۱^b) متداول کشته است ، و چون این مقدمات معلوم شد بدانك ابتداء مصاریع دو بیتی یا مفعول باشد کی آنرا اخرب خوانند یا مفعولن باشد کی آنرا اخرم گویند و چون جزو صدر مفعول بوذ جزو دوم مفاعیلن سالم آید یا مفاعیلن

مقبوض یا مفاعیلُ مکفوف و چون جزو صدر مفعولن باشد جزو دوم مفعولن آید یا مفعولُ یا فاعلن کی آزا اشتر خوانند و چون جزو دوم مفاعیلن آید یا مفعولن باشد جزو سوم مفعولن آید یا مفعولُ و چون جزو دوم مفاعیلن یا فاعلن یا مفعولُ آید جزو سوم مفاعیلن آید یا مفاعیلُ و قافیت مفاعیلن و مفعولن فعْ آید کی آزا ابتر خوانند یا فاعْ آید کی آزا ازل کویند و قافیت مفاعیلُ و مفعولُ فعولْ آید کی آزا اهتم خوانند یا فعَلْ کی آزا محبوب کویند، بس ازاحیفی کی خاصّ بدین وزن تعلق دارد چهارست هتم وزل و جب و بتر، و برین دو صدر و چهار قافیت اوزان دو بیتی بیست و چهار نوع شوذ دوازده بر صدر اخرب و دوازده بر صدر اخرم و خواجه امام حسن قطّان کی یکی از ایّۀ خراسان بوده است مختصری در علم عروض ساخته است و اوزان دو بیتی را بر (f. ۵۲^a) دو شجره نهاده من درین تألیف همان صورت نقش کردم و بر هر نوع مصراعی شعر نوشت و ازاحیف هریک باز نمود تا بفهم نزدیکتر باشد و مبتدی بر کیفیت الشعاب آن زودتر واقف شود ان شا الله العزیز

و صورت آن دو شجره اینست



وازين اوزان هرجه متناسب تر واسباب واوتاد متعادل تر خوش
آينده تر وهرجه اسباب ان بيشتر ثقیل تر وفي الجملة اوزان شجره خرب
مطبوع تر از اوزان شجره خرم است برای آنک در شجره خرب اوتاد
متعادل ترست و ثقیل ترين اوزان شجره خرب مفعول مفاعیلن مفعولن فع
است از بهر آنک درین وزن شش سبب متوالی است و ثقیل ترين اوزان
شجره خرم مفعولن مفعولن مفعولن فع است و هر آينه در خط این اجزا
از دقیقه تناسب ارکان غافل نباید بود و وزنی خفیف را با وزنی ثقیل نباید
آمیخت تا ناخوش آينده نبوذ جنانک گفته اند

گفتم کی دهان نداری ای مسکینک

مفعول مفاعیلن مفاعیلن فع

گفتا دارم گفتم کو گفت اینک

مفعولن مفعولن مفعولن فع

وخفیف ترين اوزان شجره خرب را با ثقیل ترين اوزان شجره خرم جمع
کرده وجون لازمست کی بیت نخستین این وزن مصرع باشد نشاید
صکی سه قافیت متغیر شود یعنی فَعْلٌ بجای فَعُولٌ نشاید وفاعٌ بجای فَعٌ
نشاید ولكن فاعٌ بجای فَعُولٌ باشد از بهر آنک هر دو از قوافی مترادفست
وَفَعٌ و فَعْلٌ اگرچه یکی متواتر [و دیگری] متدارکست بهم شاید و در مصراع
سوم کی آنرا خَصِيٍّ (۱) می خوانند اگر تصریع نگاه ندارند فاعٌ بجای فَعٌ
و فَعْلٌ بجای فَعُولٌ شاید (f. 54^a) و بعضی شعرا برین وزن مقطعات گفته
اند جنانک ابو طاهر خاتونی گفته است ،

(۱) بر وزن وَصِيٍّ چه آن در اصل یعنی خصیه دور کرده باشد و چون این هم بسبب

نبودن قافیه گویا عضو آخرش بریده است لهذا آنرا خَصِيٍّ نامند (شرح معیار الاشعار ص ۱۳۴) •

استاذ مبركان کی دل ریش نیم واز فعل تو واز تو بذ اندیش نیم
 در کیش تو آیین نکو کاری نیست ایزد داند کی من بر ان کیش نیم
 باهمجو خودی بوز مرا خویشی و بس بیگانه طبع خویش را خویش نیم
 در نیکی و در بذی نیم همسر تو بی خار نیم ولیک با نیش نیم
 کفتی کی جرا دوانی و باز بسی زان باز بسم کی چون تو در بیش نیم
 و فرخی قصیده‌ی گفته است بر وزن دو بیتی و چند جایگاه
 تصریح نگاه داشته چنانک چند رباعی ازان بر می توان داشت و اول آن
 اینست

سروی کر سرو ماه دارد بر سر ماهی کر ماه مشک دارد و عنبر
 ماهت با مشک سیم دارد هم بر سروت همرا زلاله دارد زیور
 شکر داری چنانک داری لؤلؤ روزی بر من ببوسه باری شکر
 یکجند زداغ عشق زاری دیدم زاری دیدم چنانک خواری بی مر

و اما ابیات ثقیل کی درین بحر قدما گفته اند : -
 مشن اشتر مقبوض

جراهمی نکارینم همیشه نزد من ناید
 مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

تا مرا نباید زار نالیدن بدرد دل
 فاعلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مشن اخرم

مر مارا نکارا داد خواهی درد و بیماری
 مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

هم اکنون کرد مان باید زکار عشق بیزاری
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

(f. 54^b) مَثْمَن مقبوض محذوف حشو

فروغ جام باذه بدلت نور داده
مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن

یلان شاه زاده ترا جویر ده دارا
مفاعیلن فعولن مفاعیلن فعولن

مَثْمَن اُخرب اشتر محذوف

ای آنک بدو عارض چون ماه سمائی
مفعول مفاعیلن مفعول فعولن

بنده را نوازش کن کربار خدائی
فاعلن مفاعیلن مفعول فعولن

مَثْمَن مقبوض مکفوف مقصور عروض محذوف ضرب

همیشه شاذمان باش [او] بکام دو ستان باش
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

توجا و ذان جوان باش عدوت خاکسارا
مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مَثْمَن اخرم الصدَرین

بَر فردوس رضوان کر نه رخسارت دلیستی
مفعولن مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن

مردم را سوي نادیده ديدن کي سبيلستی
مفعولن مفاعيلن مفاعيلن مفاعيلن

مَثْمَن اُخرب مقبوض مکفوف سالم عروض و ضرب

آن سَرُو سَهي که بار خرشيد روان دارد
مفعولُ مفاعِلن مفاعيلُ مفاعيلن

همواره ستاره از دو چشم من روان دارد
مفعول مفاعِلن مفاعيلن مفاعيلن

(f. 55^a) بحر رجز

اجزاي آن چهار بار مستفعلن مستفعلن است وزحافی که درین بحر
افتد پنج است

خبَن، و طَيّ، و قطع، و اذالت، و ترفیل،

واجزائي کی ازین ازا حیف خیزد هفت است

مفاعِلن	مفتعلن	مفعولن	مستفعلن
مخبون	مطوي	مقطوع	مُذال
مفتعلان	مفاعِلان	مستفعلاتن	
مطوي مُذال	مخبون مُذال	مُرقل	

ابیات سوا لم آن، بیت مَثْمَن

اي ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من
مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

تایک زمان زاری کنم بر ربع واطلال ودمن

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بیت مسدّس کی آزا مجزو خوانند

دل برکرفت از من بتم یکبار کی

مستفعلن مستفعلن مستفعلن

جاوید ما ندم من درین بیجار کی

مستفعلن مستفعلن مستفعلن

بیت مربع کی آزا مشطور خوانند

ای بهتراز هر داوری بکشی کارم رادری

مستفعلن مستفعلن مستفعلن مستفعلن

مسدّس مقطوع

عاشق شدم بر دلبری عیّاری

مستفعلن مستفعلن مفعولن

شگر لبی سیمین بری خون خواری

مستفعلن مستفعلن مفعولن

مراحفات آن، بیت مثنیّ مطویّ

دست کسی بر نرسد بشاخ هویت تو

مقتعلن مقتعلن مفاعلن مقتعلن

تارک انیت او زیبخی و بُن بر نکنی

مقتعلن مقتعلن مفاعلن مقتعلن

بیت مَثَنِّ مَحْبُون (f. 55^b)

بیام کردست بمن بُلْهوسی طَنْطَنی
مفاعِلن مفعِلن مفعِلن مفعِلن
کی تو بجدح ملکانه از قیاس جومنی
مفاعِلن مفعِلن مفاعِلن مفعِلن

مَثَنِّ مَطْوِیَّ مَحْبُون

برشوم از نشاطِ دل وقت سحر بمنظره
مفعِلن مفاعِلن مفعِلن مفاعِلن
بُشت بسوی در کنم روی بسوی بنجره
مفعِلن مفاعِلن مفعِلن مفاعِلن

و باید کی در خبن وطیّ تناسب اجزا رعایت کنند تا مصاریع مختلف
نیاید و ذوق شعر مختل نکردد جَنَّانُک گفته اند

بس جو توئی نکار من وز دو جهان بیزارم
مفعِلن مفاعِلن مفعِلن مفعولن
بکار من کن نظری و کر نه دل بردارم
مفاعِلن مفعِلن مفاعِلن مفعولن

مَسَدِّسْ مَطْوِیَّ مَقْطُوع

این دل من هست بدرد ارزانی تا نکند بار دکر نادانی
مفعِلن مفعِلن مفعولن مفاعِلن مفعِلن مفعولن

مسدّس مخبون

کنون کی کرد از بهار خوش هوا فزون شود بهر دل اندرون هوی
مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلن

مطویّ مخبون

بر من خسته جان مکن [جنین] ستم کین دلم از بی تو شد جنین بزم
مفعِلن مفاعِلن مفاعِلن مفعِلن مفاعِلن مفاعِلن

مربع مطویّ [مقطوع]

غایه زلفی و برخ سرختر از کلناری
مفعِلن مفعِلن مفعِلن مفعِلن

(f. 56^a) وضروب رجز اگر مستفعِلن باشد یا مفعولان متبدّل نشود
اما مفاعِلن بجای مفعِلن شاید و همچنین در اعاریض مستفعِلن متبدّل
نشود

وازیات قدما، مسدّس مقطوع ضرب

دلبر بتی شکر لبی سیمین بری عمداً همی خواهد دلم بر بوذن
مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلن مفعولن

مسدّس مُدال

هجران او جانم بتیر غم بخت بر من در آرامش و شادی بیست
مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلان مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلان

مسدّس مطویّ مُدال

تا غمت اندر دل من کشت بدید کسی مرا بالب بر خنده ندید
مفعِلن مفعِلن مفعِلان مفعِلان مفعِلان مفعِلان

مخبون مُذال

هر جند بر من زغمت قیامتست عاشق شدن جز بتو بر غرامتست
مستفعِلن مفعِلن مفاعِلان مستفعِلن مفعِلن مفاعِلان

مخبون مُذال عروض

زمین مُبَعْد نبوذ از آسمان جنانك بخل توز تو مُبَعْدا
مفاعِلن مفعِلن مفاعِلان مفاعِلن مفعِلن مفاعِلن

و شاید کی نون را از لفظ ساقط کرد اند و عروض را مخبون غیر
مُذال دانند

مَسَدَس مرفل

ای لعبتی کز لعبتان مختار کشتی باز ز خویی فته بازار کشتی
مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلاتن مستفعِلن مستفعِلن مستفعِلاتن

(f. 56^b) مَرَبَع مرفل

بی تو مرا زنده نیند من ذره ام تو آفتابی
مستفعِلن مستفعِلاتن مستفعِلن مستفعِلاتن

و بیش ازین گفته ایم که بعضی عروضیان کران جان بر ترفیل
ساکنی زیادت کرده اند و آنرا تطویل نام نهاده و آن ضرب را مطوّل
خوانند جنانك گفته اند

مشتاب جندین ای بری زاذ بر کشتن عاشق بیداد
مستفعِلن مستفعِلاتن مستفعِلن مستفعِلاتن

و این بیت مَسَدَس است و ضرب و عروضش احدّ مقصورست یعنی

و تد مستفعلن انداخته اند آنکه سبب را قصر کرده مُست بمانده فاع بجای
آن بنهاند و تقطیع این بیت چنین است
[مستفعلن مستفعلن فاع مستفعلن مستفعلن فاع]

بحر رمل

اجزا آن چهار بار فاعلاتن فاعلاتن است و زحافی کی درین بحر افتد
چهارده است کفّ، وَحْن، وُسْکُل، وُقْصِر، وُحْذَف، وُصْلَم، وُتْشَعِث،
وُجْجَف، وُاسْبَاغ، وُزْبَع، وُمعاقبت، وُصدر، وُعْجَز، وُطَرَفَان وُاجْزَاء منْشَعْبَةٌ
ان سیزده است

فاعلاتُ	فاعلاتن	فاعلاتُ	فاعلاتن	فاعلاتُ	فاعلاتن
مکفوف	مخبون	مشکول	مقصور	محدوف	مخبون محذوف
فَعْلُ	فَعْلَانْ	فَعْلُ	فَعْلَانْ	فَاعْ	مفعولن
اصلم	اصلم مسبغ مخبون مقصور	مربع محجوف [محجوف مُسْبَغ]	مشث		

ابیات سالم ان، بیت مثنیٰ صحیح ضرب و عروض (f. 57^a)

باز در بو شید کیتی تازه ورنکین قیایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

عالی را کرد مشکین بوی زلف آشنایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مسدّس

ای نکارین روی دلبر زان مایی رخ مکن بنهان جو اندر جان مایی

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مربع

من همیشه مستمندم وز غم عشقت نژندم
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مثنیٰ مقصور

ای باستحقاق شاه شرع را قایم مقام
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
وز قدیم الدهر دنیا بیشوای خاص و عام
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیت مثنیٰ محذوف

جدا بز می کز وهر دم دگر کون زیوری
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
آسمان بر عالمی بندد زمین بر کشوری
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مسدس مقصور

ای بکوهر تا بآدم باذشاه در بناه اعتقادت ملک شاه
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

مراحضات آن، مثنیٰ مخبون محذوف اصلم ضرب

جرم خرشید جواز حوت در آید بحمل
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
اشهب روز کند ادهم شب را ارجل
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

(f. ۵۷^b) وقوافی رمل آنج فاعلاتن و فاعلن باشد متبدل نشود و فَعْلُنْ و فَعْلُنْ
به هم شاید و در اعرایض فاعلن و فاعلان بهم شاید و معاقبتست درین بحر
میان نون فاعلاتن و الف فاعلاتن کی بیش از و باشد

بیت مشکول

دل من بُرد تُرکی کی دلی جو سنک دارد
فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

زغمش جو نای نالم جو بجنک جنک دارد
فعلاتُ فاعلاتن فعلاتُ فاعلاتن

درین بیت صدرست و طرفان از بهر آنک از فاعلاتن اول نون انداخته
است بمعاقبت الف فاعلاتن دوم و از دو طرف فاعلاتن سوم و هفتم الف
و نون انداخته است بمعاقبت نون ماقبل و الف ما بعد آن

بیت مسدس مخبون اصلم

دل ای دوست تو داری دانی جان پر نیز نمی نتوانی
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

و درین بیت عجزست از بهر آنک از فاعلاتن دوم و بنجم الف انداخته
است بمعاقبت نون فاعلاتن اول و چهارم و حذف الف فاعلاتن اول بی
معاقبتست بر ای انک از بیش هیچ نیست کی معاقب آن باشد

بیت مسدس مخبون مقصور

ای بسر دل بنه و بوسه بیار این همه جنک و درشتی بجه کار
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

(f. 58^a) مسدس مخبون اصلم مُسبغ عروض مقصور ضرب

ای بشاهی زهمه شاهان فرد مشتری طلعت [و] غریخ نبرد
فاعلاتن فعلاتن فع لان فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

بیت مربع مخبون

دلم آواره تو کردی خرذم باک تو بردی
فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلاتن

ابیات قدیم ثقیل ، بیت مثنی مشعش مجحوف ، مسعود سعد

راست

راست کن طارم و آراسته کن کلشن
فاعلاتن فعلاتن فعلاتن فع

تازه کن جانها جانا بمی روشن
فاعلاتن مفعولن فعلاتن فع

وبیش ازین گفته ایم کی ههچنانک در اشعار عرب سببی خفیف بر
وتد افزاید و آنرا ترفیل خوانند بعضی عروضیان عجم سببی بر سبب آخر
جزو افزوده اند و آنرا توسیع نام نهاده و بذین سبب این بیت را کی
مثنی آورده ایم ایشان مسدس دانند و تقطیع ان بر بن وجه کنند

راست کن طارم و آراسته کن کلشن تازه کن جانها جانا بمی روشن
فاعلاتن فعلاتن فعلیاتن فاعلاتن مفعولن فعلیاتن

و این ضرب را موشع خوانند

بیت مَثْمَن مجحوف مُسَبِّغ

زینهارای دل برنده تُرکک مَن زود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع

بازده بیش آورکی غم را بازده دانم سود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاع

وهمچنین متحرکی و دو ساکن بر سبب فاعلاتن افزوده‌اند و آنرا

تضفیت نام نهاده و این بیت را مسدّس نهند و تقطیع آن چنین کنند (f. 58^b)

زینهارای دل برنده تُرکک مَن زود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتان

بازده بیش آورکی غم را بازده دانم سود

فاعلاتن فاعلاتن فاعلیاتان

و این ضرب [را] مُضَفّی خوانند و اصل آن ضفواست بمعنی تمام شدن

و درعُ ضافِ زرهی تمام دامن باشد و ایشان ازین اصل تفعیلی بیرون

آورده‌اند و برین زحاف ناخوش نهاده

مسدّس مجحوف

من ترا ای بت خریدارم کر تو ما را نا خریداری

فاعلاتن فاعلاتن فع فاعلاتن فاعلاتن فع

و این بیت را مَرَبَّع نهند بر فاعلیاتن و آنرا ضرب موسّع گویند چنانک

کفتم

بیت مثنیٰ مشعّث اصلم مُسبغ
 سروسِت آن یا بالا ماهست آن یاروی
 مفعولن مفعولن مفعولن فَعْلَان
 زلفست آن یا جوکان خالست آن یا کوی
 مفعولن مفعولن مفعولن فَعْلَان

مثنیٰ مخبون مَرْبوع
 بُت من کر بسزا حرمت من داندي
 فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعْلُ
 نه مراکّه کندي خوار وکهي راندي
 فعلاتن فعلاتن فعلاتن فَعْلُ

ومثله مقصور العروض
 خردش باید ازین بیش کی بس ی خردست
 فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعلان
 نکشد عاشق اگر هیچ خرد داردي
 فعلاتن فعلاتن فعلاتن فعل (f. ۵۹^a)

مسدّس مکفوف مشعّث
 تبری جوبین و میخ آهنین عاشق مسکین جون بشکند این
 فعلاتن فاعلات فاعلان فاعلاتن مفعولن فعلان

مسدّس مشکول مُسبغ
 ای صنم نیز زمانکی وفادار مکدر تیز جنین بر اسب رهوار
 فاعلاتن فعلات فاعلیان فعلاتن فعلات فاعلیان

مسدس مخبون محذوف عروض

بسرا کر تو بخواهی شغل ما می بسازیش همیدون بزمانی
 فعلاتن فعلاتن فاعلن فاعلاتن فعلاتن فعلاتن

و بسبب اختلاف اجزا از ابیات متقدم ثقیل ترست اگر کفتی شغل
 مارا بر وزن فاعلاتن آمدي وهم ناخوش بوذي بسبب عدم انتظام
 ارکان،

دایره دوم مختلفه

و بحدود آن چهار است منسرح ومضارع ومقتضب ومجث

بهر منسرح

اجزاء آن از اصل مستفعلن مفعولات چهار بار مفتعلن فاعلات اند
 و از احینی کی درین بحر افتد یازده است طی، وخب، وکف، ووقف،
 وقطع، وکشف، وخذذ، ورتع، وجدع، ونحر، واسباغ، واجزاء منشعبه آن
 از اصل مستفعلن هفت است

مفعولن	مفاعلن	مفعولن	فَعْلَ لَن	فَعْلَ لَان	فاعِلن
مطوي	مخبون	مقطوع	احذ	احذ مُسَبَّغ	مرفوع

مفعولان
 مقطوع مُسَبَّغ

(f. 59^b) واز اصل مفعولات نه است :

مفاعیلُ فمولانُ فمولنُ فاعلاتُ فاعلنُ فاعلانُ
مخبون موقوف مخبون مکشوف مطوي مطوي مکشوف مطوي موقوف

مفعولُ فاعُ فعُ
مرفوع مجدوع منحور

ابیات آن ، مثنی مطوي موقوف

حیدر شرع و کرم بازو واحسان تست

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

کین در روزی کشاد وان در خیبر شکست

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

مثنی مطوي مخبون موقوف

بشنو و نیکوشنو نعمت خیا کران

مفتعلن فاعلن مفتعلن فاعلان

ببهلوانی سماع بخسروانی طریق

مفاعیلن فاعلان مفاعیلن فاعلان

مثنی مطوي مکشوف

ای بسر آخر بساز جاره و درمان من

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

رحم کن ای دل ربای بردل و بر جان من

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلن

مَثْنٌ مَطْوِيٌّ مَخْبُونٌ مَكْشُوفٌ (f. 60^a)

کیست کی بیغام من بشهر شروان برذ

مفعَلن فاعَلن مفاعَلن فاعَلن

یک سخن از من بدان مرد سخن دان برذ

مفعَلن فاعَلان (۱) مفعَلن فاعَلن

و بعضی شاعران این شعر را مَطْوِيٌّ بسیط بندارند و نجاست از بهر
آنکه فاعَلان (۱) در بسیط نباشد (۲)

بیت مَطْوِيٌّ موقوف عروض مَكْشُوفٌ ضرب

ای صنم خوب روی صابری از من مجوی

مفعَلن فاعَلان (۱) مفعَلن فاعَلان

باغم هجران یار کس نکند صابری

مفعَلن فاعَلان (۱) مفعَلن فاعَلن

مَثْنٌ (۳) مجدوع

مَلِک مصُونست و حصنُ مَلِک حصینست

مفعَلن فاعَلاتُ مفعَلن فاع

منّت وافر خدایا کی چنینست

مفعَلن فاعَلاتُ مفعَلن فاع

(۱) وفي الاصل فاعلات في المواضع وهو سهو ظاهر *

(۲) گویا حق با آنکس است که این شعر و امثال آن را از مَطْوِيٌّ بسیط می شمرد
و اعتراض مصنف غیر وارد است چه نون « بدان » در تقطیع ساقط است کما تقدم نظیره *
پس بر فاعَلن تقطیع میشود نه بر فاعَلان *

(۳) حاجت بذکر مَطْوِيٌّ بودن نیست چه طیّ اصل است درین بحر و همه ارکان مَطْوِيٌّ
مستعمل است مگر نادراً (شرح معیار الاشعار ص ۱۵۳) *

و بیش ازین گفته ایم کی بعضی عروضیان جزو مجدوع را بر و تد ما
قبل افزوده اند و آنرا تطویل نام کرده و ازین جهت این شعر را مسدّس
نهند و تقطیع آن بر مفتعلن فاعلات مفتعلاتن کنند

مثنیٰ منحور، معروفی گفته است (f. 60^b)

این دل مسکین من اسیر هوا شد

بیش هزاران هزار گونه بلا شد

جادو کی بند کرد و حیل بر ما

بندش بر ما برفت و حیل روا شد

حکم قضا بود وین قضا بدلم بر

محکم از آن شد کی یار یار قضا شد

هر چه بگویم زمن نکر کی نکیری

عقل جدا شد زمن کی یار جدا شد

و مثله مع القطع

جوزا را گز بکن بیانک مغنی

مفعولن فاعلات مفتعلن فع

بروین را رنک ده بیاذه روشن

مفعولن فاعلات مفتعلن فع

و شاید کی جزو منحور را بر و تد ما قبل افزایند تا مُر فل شود و بیت

را مسدّس نهند و تقطیعش مفعولن فاعلات مفتعلاتن کنند

مثنیٰ منحور مجدوع

خوب تراز روی تو کمان نبرد خلق

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع

زار تر از من کسی نبرد کافی

مفتعلن فاعلات مفتعلن فاع

(f. 61^a) مثنیٰ مقطوع اجزا موقوف عروض مکشوف ضرب

اورا از نیکویی قارون کردست باز

مفعولن فاعلن مفعولن فاعلان

مارا نخواهد همی کز غم قارون کند

مفعولن فاعلن مفعولن فاعلن

مسدس مطوی

عشق بمخت صبور دید مرا رفت و بر آتش بخوابید مرا

مفتعلن فاعلات مفتعلن مفتعلن فاعلات مفتعلن

مسدس مقطوع

تازه تر از تازه برك سیرینی دوست از دیده ودل ودینی

مفتعلن فاعلات مفعولن مفتعلن فاعلات مفعولن

مسدس مطوی مقطوع

دل بر بوزی زمن کنون جاکتم هنوز ندارد مرا بشیانی

مفتعلن فاعلات مفتعلن مفتعلن فاعلات مفعولن

مربع مطوی موقوف

خیز [و] بیار ای نکار باذه انده کسار

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

(f. 61^b) مربع مخبون موقوف

دلبر من کجا رفت وز بر من جرا رفت

مفتعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

ابیات قدیم ثقیل ، بیت مثنیٰ مختلف اجزا

آن روشنائی کی بوذ کشته نہان در زمین

مستفعلن فاعلان مفتعلن فاعلان

آنک بمشرق رسید وز طرف او بردمید

مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان

مرّبع مطوی مکشوف [مقطوع] بو الحسن اور مزیدی کوید

گفتم نایم نیز هرگز بیرامنا

مفعولن (۱) فاعلان مفتعلن فاعلن

بیہذہ گفتم من این بیہذہ کو یامنا

مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن

مارا کفتی میای بیش بذین معدنا

مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن

مارا دل سوختست عشق و ترا دامنا

مفعولن فاعلان مفتعلن فاعلن

مسدّس مختلف اجزا

ای دایر جان فزای تُندی مکن با عاشقان خوش سرائی تُندی مکن

مستفعلن فاعلان مستفعلن مستفعلن فاعلان مستفعلن (f. 62^a)

مرّبع مختلف الاجزاء

آن روی آن ترک بین کوئی که ماه سماست

مستفعلن فاعلان مستفعلن فاعلان

مسدّس احدّ مُسَبَّغ

بیرون شداز احتراق بهرام و آورد زی شاه ماه بیقام

مستفعلن فاعلاتُ فع لان مستفعلن فاعلاتُ فع لان

مسدّس مرفوع

رنج بی مرهمی برد دل من نیست جز غم زیار حاصل من

فاعِلن فاعلاتُ مفعِلن فاعِلن فاعلاتُ مفعِلن

واین بیت از خفیف مخبون بیرون آید بر فاعلاتن مفاعِلن فعِلن ،

مسدّس مقطوع

از دل با من نماند جز رسمی وز جان با من نماند جز بوئی

مفعولن فاعلاتُ مفعولن مفعولن فاعلاتُ مفعولن

مقطوع مُسَبَّغ

نبینی از من رهی بجز خدمت ندارم از تو طمع بجز دیدار

مفاعِلن فاعلاتُ مفعولن مفاعِلن فاعلاتُ مفعولان

مطویّ مخبون احدّ

روی مکردان زمن حبیبی کی درد جان مرا طیبی

مفعِلن فاعلاتُ فع لن مفاعِلن فاعلاتُ فع لن

مسدّس مقطوع احدٌ مُسَبَّغٌ (f.62^b)

دور شد از من قرارو آرامم تا شدم از بیش آن صنم دور
مفعّلن فاعلات مفعولن مفعّلن فاعلات فعّلان
مسدّس مرفوع حشو

دارد قدم مانند تاري قصب از فرقتش آن ترک ديبا سلب
مستفعلن مفعول مستفعلن مستفعلن مفعول مستفعلن
و این بیت از سریع مطوی مکشوفست بر مستفعلن مستفعلن فاعلن،
بیت خبون اجزا

جرا همی نکارا تو جفا کنی وفا کن ار نه یاری تو جفا مکن
مفاعِلن مفاعِلُ مفاعِلن مفاعِلن مفاعِلُ مفاعِلن
و این وزن از هزج مسدّس مقبوض مکفوف است

مربع مخون مطوی مکشوف

حلقه شد دست بستم همجو دو زلفکانت
مفعّلن (۱) فعولن مفعّلن (۱) فعولن

وقوافی منسرح متبدّل نشود و در اعاریض آن فاعلن و فاعلان بهم
شاید وفعولن وفعولان بهم آید و بیش ازین گفته ایم کی خرشیدی بیتی

(۱) اصل نسخه مستفعلن دارد و این غلط است بجهت اینکه اگرچه تقطیع به مستفعلن نیز
میتوان کرد ولی درین صورت کلمه مطوی لغو خواهد بود *



گفته است و قطع و طیّ در مصراع اوّل بکار داشته است و طیّ تنها در مصراع دوم و ضرب و عروض را منحور گردانیده (f. 63^a) تا مصراع اوّلین آن بر وزن دو بیتی آمده است چنانک

تاکی کرئی ز عشق و تاکی نالی سوز ندارد کریستن جه سکالی
مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع
و چون تاء فاعلات با مفعولن بیوندي و کوئی مفعولن فاعلا تُمفعولن
فع بر وزن مفعولن فاعلن مفاعیلن فع وزن دو بیتی باشد و دیگری یک
بیت گفته است که بر هر دو بحر تقطیع می توان کرد

دلبر اکنون عتاب دارد با من عنبر بارذ ز زلف خرمن خرمن
مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع
واکر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع تقطیع کنی وزن دو بیتی
باشد و مسعود سعد سه بیت گفته است که دو بیت از آن بر هر دو
بحر تقطیع می توان کرد چنانک

عهدي کردم کی تا بر تو نایم بوسی ندهم بران عقیقین شکر
مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع
نه بنیوشم ز روز سازان نعمت نه بستانم ز می کساران ساغر
مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع
حرمت روی ترا نبینم لاله حشمت بوی ترا نبویم عنبر
مفعولن فاعلات مفعولن فع مفعولن فاعلات مفعولن فع

دو بیت نخستین را اگر بر مفعولن فاعلن مفاعیلن فع (f. 63^b) تقطیع کنی از بحر هزج باشد و بیت سوم ^ججز بر منسرح تقطیع نتوان کرد لاجرم مغلطه ایست کی مردم را بدان امتحان کنند و کسی که در عروض ماهر نباشد بنذارذ کی این بیت نه از ان بحرست ، وقع در منسرح منحور باشد و در هزج ابتر

بحر مضارع

اجزاء آن از اصل مفاعیلن فاع لاتن چهار بار مفاعیل فاعلات (۱) آید و زحاف این بحر یازده است کف و خم و خب و قصر و حذف و سلخ و طمس و قبض و بتر و اسباغ و مراقبت و اجزاء منشعبه آن از اصل مفاعیلن هفت است

مفعول	مفعولن	مفاعیل
مخرب	مخرم	مکفوف

مفعول	فعولن	مفاعلن	فع
مخفف مقصور	مخدوف	مقبوض	ابتر

(۱) در اصل نسخه در تقطیعات این بحر هرجا فاع لاتن سالم است منفصل نوشته و هرجا فاع لات مکفوف یا فاع لان مقصور یا فاع لن مخدوف یا فاع لیان مسبغ است متصل نوشته و صواب در آن مطلقا انفصال است تا بفاعلاتن مرگب از وندی مقرون بین سببین خفیفین مشبه نشود چنانکه رسم غالب کتب عروض است ولی ما متابعت اصل نسخه را نموده آن را تغیر ندادیم *

واز اصل فاع لاتن شش است

فاع لات'	فاع لان	فاعلن	فاعلیان	فاع	فَعَّ
[مکفوف]	مقصور	محدوف	مُسَبَّغ	مساوخ	مطموس

وایات مکفوف آن، بیت مثنی مقصور

صبا دوش اورید بمن بوی زلف یار
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلان

جهان کشت مشک بوی زلفین آن نکار

مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلان (f. 64^a)

مثنی مکفوف مقصور محذوف

بیامد بجهره مست نکارین و در بزد
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن

لطافت نمود دوش سمن بر برون....
مفاعیل فاعلات مفاعیل فاعلن

مسدس مکفوف مقصور

بنامیزد ای نکار بری روی	شکر لفظ لاله جهر سمن بوی
مفاعیل فاعلات مفاعیل	مفاعیل فاعلات مفاعیل

مسدس محذوف

خرامیدن تو باذ خجسته	دل دشمنان جاه تو خسته
مفاعیل فاعلات فعولن	مفاعیل فاعلات فعولن

ابیات اخرب، مثنیٰ اخرب

ای رایت رفیعت بنیاذ نظم عالم
مفعول فاعل لاتن مفعول فاعل لاتن

وی کوهر شریف مقصود نسل آدم
مفعول فاعل لاتن مفعول فاعل لاتن

مثنیٰ مکفوف اخرب

ای خنجر مظفر توبشت ملک عالم
مفعول فاعلات مضاعیل فاعل لاتن

وی کوهر مطهر توروی نسل آدم
مفعول فاعلات مضاعیل فاعل لاتن (۱)

مثنیٰ اخرب مقصور

ای عید دین و دولت عیدت خبیسته باذ
مفعول فاعل لاتن مفعول فاعلان

ایامت از حوادث آیام رسته باذ
مفعول فاعلات مضاعیل فاعلان (f. 64^b)

مثنیٰ اخرب مکفوف محذوف

ای بارگاه صاحب عادل خوداین منم
مفعول فاعلات مضاعیل فاعلن

(۱) این تقطیع مخالف است با آنچه مصنف در (f. 41 b) گفته است که بنام این قصیده بر مفعول فاعل لاتن مفعول فاعل لاتن است مکر یک (بیت) که در آنجا مذکور است *

کز قربت تولاف زمین بوس می زخم

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

مُثَمَّنْ اُخْرِبْ مُحَذَوْفْ

مست شبانه بودم افتاده بی خبر

مفعول فاع لاتن مفعول فاعلن

دی در اتاغ خویش کی دلبر بکوفت در

مفعول فاعلات مفاعیل فاعلن

مُثَمَّنْ اُخْرِبْ مُسْبَغْ

آرایش مه دی سرما و برف و باران

مفعول فاع لاتن مفعول فاعلیان

خاصه بشهر غزنین و اطراف کابلستان

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

اُخْرِبْ مُسْبَغْ حَشَوْ

ای ماه خند خندان ای سرو ناز نازان (۱)

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

باروی تن درستان با چشم دردمندان

مفعول فاعلیان مفعول فاعلیان

مَسْدَسْ اُخْرِبْ مَحْفُوفْ

ای کرده کرد ماه زشب خرمن کریان زحسرت تو جو باران من

مفعول فاعلات مفاعیلن (f. 65^a) مفعول فاعلات مفاعیلن

اخر ب مكفوف محذوف

تا جند ازین مجادله کردن ای خون من گرفته بکردن
مفعول فاعلات فاعول مفعول فاعلات فاعول

ابیات قدیم ثقیل ، مثنیٰ اخر ب مكفوف مسلوخ

عاشق شدم بران بت ناساز کار

مفعول فاعلات مفاعیل فاع

صبرم دهاذ در غم او کرد کار

مفعول فاعلات مفاعیل فاع

مثنیٰ مطموس

آن خوب روی دلبر بیدا کرد کندر غم‌انش سوخته کشتم جگر
مفعول فاعلات مفاعیل فاع مفعول فاعلات مفاعیل فاع

و درین وزن اکر بجای خرب خرم استعمال کنی بر وزن دوبیتی

باشد جنانك

آن دلبر از بلانی برهیزد هر روزم فته‌ی همی انکیزد

مفعول فاعلات مفعول فاع مفعول فاعلات مفعول فاع

اگر این وزن را بر مفعول فاعلن مفاعیلن فاع تقطیع کنی از بحر هزج

باشد و فَع درین بحر مطموس است از فاع لاتن و در هزج ابتر است از

مفاعیلن

مسدّس مخنّقی ، دختر کعب گفته است

ترك از درم در آمد خندانك آن خوب روی جابك مهبانك

مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن مفعول فاع لاتن مفعول (f. 65^b)

و روذ کی گفته است مسدس مُسَبَّغ

بدنا خوریم	باده کی	مستانیم	وز دست	نیکوان می	بستانیم
مفعول	فاعلات	مفاعیلان	مفعول	فاعلاتن	مفعولان
دیوانکان	بیہش	مان خوانند	دیوانکان	نہ ایم کی	مستانیم
مفعول	فاعلاتن	مفعولان	مفعول	فاعلات	مفاعیلان

و درین بحر مراقبتست میان نون فاعلاتن ومیم مفاعیلن کی بعد از آن
آید و بہمہ حال یکی ازین ہر دو ساقط باید و یکی ثابت و نشاید کی ہر دو
بہم جمع شوند یا ہر دو بیفتند

بیت مسدس مکفوف مطموس

دل از یار بی	وفا بکش	بوذ یار بی	وفا نخوش
مفاعیل	فاعلات	فع	مفاعیل
مسدس مخنق مقصور			

ترکانہ (۱)	زُفر (۲)	نیکو دیدار	جانبک	سوار شیرین رفتار
مفعول	فاعلاتن	مفعول	مفعول	فاعلاتن
مربع مکفوف مقصور				

مراگشت بی	حدید	سیہ چشم	بو سعید
مفاعیل	فاعلان	مفاعیل	فاعلان

(۱) وفي الاصل ترکان •

(۲) زُفر یعنی دھان •

مسدّس مقبوض

همی کنم مهر بانی بجای تو جفا مکن کرتوانی بجای من
مفاعِلن فاعِلاتن مفاعِلن مفاعِلن فاعِلاتن مفاعِلن (f. 66^a)
واین وزن اکر مثنیٰ کویند متناسب تر آید جنانک شرف شفروه
اصفهانى گفته است

بجشمت ای روشنایی کی بی تو بس بی قرارم
مفاعِلن فاعِلاتن مفاعِلن فاعِلاتن

بجانت ای زندگانی کی بی توجان می سبارم
مفاعِلن فاعِلاتن مفاعِلن فاعِلاتن

وبعضی از متقدّمان بر اجزاء اصلی این بحر ابیات گفته اند و بسبب
عدم تناسب ارکان بی ذوق است

بیت مثنیٰ سالم

بسنبل جون صر سمن را ببوشیدی تو نکوئی
مفاعِلن فاعِلاتن مفاعِلن فاعِلاتن

بیفزودی ای مشعوذ ز که آمیختی نکوئی (۱)
مفاعِلن فاعِلاتن مفاعِلن فاعِلاتن

(۱) کذا فی الاصل و علاوه بر اضطراب معنی قافیه این بیت صحیح نیست *

بیت مسدس سالم

بکیستی در از مسلمان واز کافر

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن

نبیند کس جون سلیمان بن ناصر

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن

مرّبع سالم

دلم برد آن گُستاش ز زلفین دلستاش

مفاعیلن فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن

بجر مقتضب (f. 66^b)

اجزاء آن از اصل مفعولات مستفعلن دو بار فاعلات مفتعلن آید
وازا حیقی که درین بحر افتد چهارست طی وخبن و قطع و رفع واجزاء منشعبه
ان از اصل مفعولات سه است

مفعول	مفاعیل	فاعلات
مرفوع	مخبون	مطوی

وا از اصل مستفعلن دو است

مفعولن	مفتعلن
مقطوع	مطوی

بیت مستعمل درین بحر مربع است

تَرَكَ خوب روی مرا کوجرا نه خوش منشی
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

مربع مطوی مقطوع

از وفا جه بر کردی چون مرا سمر کردی
فاعلات مفعولن فاعلات مفعولن

مربع مخبون

همی دل زمن ببرد یکی کو ذک سفری
مفاعیل مفتعلن مفاعیل مفتعلن

مربع مطوی سالم ضرب و عروض

دست باز دار از دلم ورنه جان زتن بکسلم
فاعلات مستفعلن فاعلات مستفعلن

بیت مثنی مطوی

ای نشسته غافل ویر کف نهاده رطل زری
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

هیج انده وغم آن روز باز بس فخوری
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

مسدس مطوی (f. 67^a)

آن بزرگوار ملک فضل کرد در گذاشت آنج زمن دیزه بود
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

مستدس مرفوع بر ترتیب دایره عرب

ای سعتری بیهذه تاکی مرا داری همی از جفا اندر عنا
مفعول مستفعِلن مستفعِلن مفعول مستفعِلن مستفعِلن

بجر محبت

اجزاء آن از اصل مستفع لن فاعلاتن چهار بار مفاعِلن فَعَلاتن آید
وزحاف این بحر نه است خبن و شکل وقصر وحذف و رفع وجحف واسباع
وتشعیت وصلم واجزاء منشعبه آن از اصل مستفع لن سه است

مفاع لن فاع لن مفاع ل'
مخبون مرفوع مشکول

و از اصل فاعلاتن نه است

فَعَلاتن	فَعَلات	فَعَلان	فَعَلن	فع لن
مخبون	مشکول	مخبون	مقصود	مخدوف
مخبون	مخبون	مخبون	مخبون	مخبون
مفعولان	فع	فاع		
مشعث	محجوف	محجوف	مُسَبَّغ	

ابیات عذب آن، بیت مَثَبْن مقصور

اگر محوّل حال جهانیان نه قضاست

مفاعِلن فَعَلاتن مفاعِلن فَعَلان

جرا مجاری احوال بر خلاف هواست

مفاعِلن فَعَلاتن مفاعِلن فَعَلان

مثنی محذوف

سهر رفت و کوه وقار و ابر سخا

مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلن

علاء دین کی سهریست از علا و سنا

مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلن (f. 67^b)

مثنی اصلم [عروض] محذوف ضرب

شبی گذاشته ام دوش درغم دلبر

مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فع لن

بران صفت کی نه صبحش بدید بدنه سحر

مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلن

مثنی مشعش محذوف

تو آن کریمی کافراط اصطناع گفت

مفاعلهن مفعولن مفاعلهن فعلن

بدان کشید کی کان همجو بحر ناله کند

مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فعلن

و مخبون اصلم ضرب و عروض

زهی ز عدل تو خلق خدای آسوده

[مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فع لن]

ز خسروان جو توئی در زمانه نابوده

[مفاعلهن فعلاتن مفاعلهن فع لن]

مُثَمَّنْ مَشَعَثْ اَصْلَمْ مُسَبَّغْ عَرُوضْ مَقْصُورْ ضَرْبْ

بَرْمَنْ آمَدْ خورشید نیکوان شبگیر

مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فَعْلان

بَقْدْ جَوْ سَرُوْ بَلَنْدْ وَبَرِّخْ جَوْ بَدْرْ مَنیز

مفاعِلن فَعْلان مفاعِلن فَعْلان

مربع مخبون (f. 68^a)

جَفا مَکَن کی نَباید رَهِی مَکَش کی نَشايد

مفاعِلن فَعْلان مفاعِلن فَعْلان

مربع مقصور

دَلْم بَتُو هَسْت شاذ تَرَا زَمَن نیست یاذ

مفاعِلن فاعلان مفاعِلن فاعلان

ابیات قدیم ثقیل ، بیت مسدس مخبون

بِهَارْ بُوذ بِجَشْم خزان ودي کی شاذ بُوذ بَرَویم نَکار مَن

مفاعِلن فَعْلان مفاعِلن فَعْلان مفاعِلن فَعْلان

وَسَبَبْ ثَقُلْ مَسَدَسْ دَرین بَحْرْ آنَسْتْ کی ارکان ان در مُثَمَّنْ مُتَتَظَمْ

بُوذ و بر دو و تد و فاصله ی و سببی و دو و تد و فاصله ی و سببی و در مسدس

فاصله و سبب از آن ساقط شد و نظم آن بر دو و تد و فاصله ی و سببی و دو

و تد قرار گرفت و تناسب از آن زایل گشت و اگر سببی بر آن افزایند [یا]

و تدی مفروق موقوف سبک تر نماید از بهر تناسب اسباب جنانك درین

بیت محجوف است

اسیر محنت آن روی جون نکارم

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فع

بکرد فرقت او طالع (۱) روز کارم

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فع

وچنانک درین بیت مُسَبِّغ است

بکاست صابری و آب دیزده بفروذ

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فاع

دل از نشاط تهی کشت وتن بفروذ

مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلن فاع (f. 68^b)

و بیش ازین گفته ایم کی بعضی عروضیان فع را بر ما قبل آن می افزایند و آنرا توسیع می خوانند و تقطیع بیت اول بر مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلان می کنند و آنرا ضرب موسّع می خوانند و همچنین فاع را بر ما قبل می افزایند و آنرا تَضْفِیّت می خوانند و تقطیع بیت مُسَبِّغ بر مفاعِلن فعلاَتِن مفاعِلانان می کنند و آنرا ضرب مَضْفِیّ می خوانند

بیت مشعّث مجحوف

سیاه جشما این دل چگونه بردی

مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فع

(۱) درین نسخه همه جا عوض تلخ طالع نوشته شده است و چون یقین شد که کاتب قصداً و عمدّاً اینطور نوشته آنرا تغییر ندادیم *

کنون کی بر دی باری بدو جه کردی
مفاعله مفعولن مفاعله فع

بیت مشکول

ترا دل من نکارا بهیج غی کراید
مفاعله فاعلاتن مفاعله فاعلاتن

ازان جهتست یارا کی درد دلم فزاید
مفاعله فاعلاتن مفاعله فاعلاتن

واین بیت با آنک شکل در مستفع لن از ازاحیف ثقیل اشعار
عربست بسبب انتظام آن بر وتدی و فاصله ی و وتدی و سببی سبک تر از
ابیات متقدمست واین ترکیب وزن وافر مربع مقطوفست بر مفاعله
فعولن مفاعله فعلون و دقیق غزلی مشکول گفته است و بعثت بی انتظامی
ارکان و اختلاف اجزا در قبول طبع بدین بیت نسبتی ندارد
و غزل اینست

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند

مفاعله فاعلاتن مفاعله فعلن

سیند روز بیا کی رخا تو ماند

مفاعله فاعلاتن مفاعله فعلن (f. 69^a)

عقیق را جو بسایند نیک سوده کران

مفاعله فاعلاتن مفاعله فاعلان

که آبدار بود با لبان تو ماند

مفاعله فاعلاتن مفاعله فعلن

ببوستان ملوکان هزار کشتم بیش
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان
کل شکفته برخسارکان تو ماند
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلُ فَعَلن

دو چشم آهو و دو ترکس شکفته بیار
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان
درست و راست بدان چشمکان تو ماند
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلُ فَعَلن

کمان بابلیان دیدم و طرازی تیر
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلان
کی بُر کشیده شود با پروان تو ماند
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلُ فَعَلن

ترا بسروین بالا قیاس نتوان کرد
مفاعِلن مفعولن مفاعِلن فَعَلان
کی سرورا قد و بالا بدان تو ماند
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلُ فَعَلن

واکر میم ماند مشدد در لفظ آرند جزو مشکولِ مخبون باشد
جنانک

شب سیاه بدان زلفکان تو ماند
مفاعِلن فَعَلاتِن مفاعِلن فَعَلن

سبید روز بیا کی رخاں تو ماند
مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلن

وهمانا او چنین گفته باشد اگرچه هر دو ناخوش است و با ناخوشی وزن
بیشتر قوافی آن شایکان است و چون صاحب طبعی خواسته است کی
برین شعر راهی سازد این زحاف ازان بیرون برده است تا برین نسق می
خوانند

شب سیاه تو کوئی بزلفکان تو ماند
سبید روز بیا کی بدان رخاں تو ماند
عقیق را جو بسایند نیک سوده کران
جو نیک سوده شود هم بدان لبان تو ماند (f. 69^b)

کمان بابلان دیدم و طرازی تیر
کی بُر کشیده شود هم با پروان تو ماند
بر وزن مفاعِلن فَعْلَاتن مفاعِلن فَعْلَاتن ،

بیت مرفوع بر ترتیب اشعار عرب
ای بسر می بیار و باز بر بط مرغ مسمن بیار و باز بر بط
فاعِلن فاعِلَاتن فاعِلَاتن مفعِلن فاعِلَاتن فاعِلَاتن

و بیتی بر اصل دایره عربی گفته اند

ای لعبتی سرو قد سیم ساعد شاید اگر با رهی باشی مساعد
مستفعِلن فاعِلَاتن فاعِلَاتن مستفعِلن فاعِلَاتن فاعِلَاتن

دایره سوم منتزعه

و بعضی آنرا مجتلبه خوانند و هر دو در معنی بهم نزدیک است و بحور
این دایره پنج است سریع و غریب و قریب و خفیف و مشاکل

بحر سیریح

اجزاء آن از اصل مستفعَلن مستفعَلن مفعولات دو بار مفتَعَلن مفتَعَلن
فاعلات آید وزحاف این بحر بنج است خبن وطی وقف وکشف وحذ
واجزاء منشعہ آن از اصل مستفعَلن چهارست

مفتعلن	مفاعِلن	مفعولن	فعلتن
مطوي	مخيون	مقطوع	مخول

بیت مقطوع حشو

سیم بسنک اندر بنهان بوذ یار مرا سنک بسیم اندرست
مفتعلن مفعولن فاعلن مفتعلن مفتعلن فاعلان

ابیات ثقیل ، بیت مخبون مکشوف

دو غمزه جون دو ناخج لشکری همی کنی بهر دوان دلبری
مفاعلن مفاعلن فاعلن مفاعلن مفاعلن فاعلن

بیت احدّ

جند خورم از تو بتا ضربت جند زنی بردل من حربت
مفتعلن مفتعلن فاعلن مفتعلن مفتعلن فاعلن

بیت مخبول مطوی مکشوف

بزمّت ببرمت جان من بکزمّت بمزمت هر دولب
فعلّان فعلّان فاعلن فعلّان فعلّان فاعلن

بیت مخبون مطوی مکشوف

از عشق او من در جهان سرم می سوزد از هجران او جکرم
مستفعلن مستفعلن فعلن مستفعلن مستفعلن فعلن

بحر غریب

از جملهٔ بحور مستحدثست و آنرا بحر جدید نیز خوانند و اجزاء آن (f. 70^b) بر عکس اجزاء مجتث است و درین دایره از اصل فاعلاتن فاعلاتن

مستفعلن دوبار فعلاتن مفاعلن ایذ و بیت دایره آن

مستدس مخبون

ملکا تیغ تو مر بدسکال را بخورذ همجو غضنفر شکال را

فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن

و مربع آن، مربع خفیف باشد برین مثال

روی داری ای سعتری هست کوئی جون مشتری

فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن مستفعلن

و مخبون مربع همچنین

دل من می جرای بری جون غم من نمی خوری

فعلاتن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن

و بیتی بر اجزاء اصلی آن گفته اند

ای نکارین روی دلبر کم کن ستم کین دل من بی رخ تو بر شد بغم

فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن فاعلاتن مستفعلن

و این بحر یکی از متکلفان مستعربه احداث کرده است و بران چند

بیت عربی گفته شعراء عجم درین باب تقیل بذو کرده اند و در دوایر

خویش آورده

بحر قریب

هم از بحور مستحدثست و اجزاء آن از اصل مفاعیلن مفاعیلن فاعلاتن

دو بار مفاعیل مفاعیل فاعلاتن ایذ و زحاف این بحر هفت است قبض و کف

وازا بیات ثقیل ترین آن اُخرب مکفوف محذوف است

با بنده بُتاخیره بد شذی کس ده نمودت کی خود شذی
مفعول مفاعیل فاعلن مفعول مفاعیل فاعلن (f. 71^b)
[... گفته است]

ای باذ زبهر غریب را درودی ببر از من حبیب را
مفعول مفاعیل فاعلن مفاعیل مفاعیل فاعلن
سرابای بُتم را بوسه گیر همی بوس جو ترسا صلیب را
مفاعیل مفاعیل فاعلن مفاعیل مفاعیل فاعلن
ورود کی گفته است

می آرد شرف مردمی بدید آزاده تر از درم خرید
مفاعیل مفاعیل فاعلن مفعول مفاعیل فاعلن
می آزاده بدید آرد از بد اصل فراوان هنرست اندرین نبید
مفاعیل مفاعیل فاعلن مفاعیل مفاعیل فاعلن
هرآنکه کی خوری می خوش آنکهست خاصه جو کل ویاسمن دمید
مفاعیل مفاعیل فاعلن مفعول مفاعیل فاعلن
بسا حصن بلند اکه می کشاذ بسا کره نوزین کی بشکنید
مفاعیل مفاعیل فاعلن مفاعیل مفاعیل فاعلن
بسا دون بخیلای می بخورد کریمی بجهان در براکنید
مفاعیل مفاعیل فاعلن مفاعیل مفاعیل فاعلن

وخسروي گفته است وصحيح واخر ب درهم آميخته

جنان داني كم خواستار نيست	يا شهر مرا جز تو يار نيست
مفاعيلن مفعول فاعلان	مفعول مفاعيل فاعلان (f. 72 ^a)
جنان داني اي ماه روي دوست	نكارينا (۱) كي جراز تو نكار نيست
مفاعيلن مفعول فاعلان	مفاعيلن مفاعيل فاعلان
مراجون تو هزاران هزار هست	وليكن بتو بر اختيار نيست
[مفاعيل مفاعيل فاعلان]	[مفاعيل مفاعيل فاعلان]
دلى داذم بنمودمت صحيح (۲)	وكفتم كي مرين را عوار نيست
[مفاعيلن مفعول فاعلان]	[مفاعيل مفاعيل فاعلان]
بن بازش داذي جنان خلق	مسلسل كي برو بود [و] تار نيست
[مفاعيلن مفعول فاعلن]	[مفاعيل مفاعيل فاعلان]
همي كويم بر رس تو (۳) از دلم	ترا با دل من هيچ كار نيست
[مفاعيلن مفعول فاعلن]	[مفاعيل مفاعيل فاعلان]

بيت مقبوض

من از فراق آن صنم بفغانم	هميشه با دلى حزينم زغم
مفاعلن مفاعلن فاعلاتن	مفاعلن مفاعلن فاعلن

(۱) في الاصل نكارزن *

(۲) في الاصل نمودمت صحي *

(۳) في الاصل بر رسو *

وفاع لاتن درین بحر مرگبست از وتدی مفروق و دو سبب و در ساکن
 و تد مفروق خبن جایز نیست و این قایل میان این فاع لاتن و ان فاعلاتن کی
 مرگبست از دو سبب و وتدی مجموع فرق ندانسته است و الف این
 فاع لاتن را خبن کرده و این بیت مخبون بحر مجتث است بر طریق دوایر
 اشعار عرب

بیت اخرم اخرب

باز آمد یارم بشاذکامی کی باشم شاذارکنون نباشم
 مفعولن مفعول فاع لاتن مفعولن مفعول فاع لاتن (f.72^b)

بیت مسلوخ

دارنده ما خذا نیست روزی ده ما بجایست
 مفعول مفاعلن فاع مفعول مفاعلن فاع

بحر خفیف

از بحور قدیمست و اجزاء آن از اصل فاعلاتن مستفعلن فاعلاتن دو
 بار فاعلاتن مفاعلن فاعلاتن آید و زحاف این بحر هفت است خبن و قصر
 و صلح و حذف و تشعیت و جحف و اسباع و اجزاء منشعبه آن از اصل فاعلاتن
 هشت است

فاعلاتن فعلن فعْلن فعلان فعْلان
 مخبون مخبون محذوف اصلم مخبون مقصور، اصلم مُسَبَّغ

مفعولن فع فاع
مشقت مجحوف مجحوف مُسَبَّغ

وازاصل مستفع لن

مفاع لن لا غیر
مخبون

وابیات عذب آن ، بیت مخبون

صنما طاقت فراق ندارم جز بوصل تو اتفاق ندارم
فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن فاعلاتن مفاع لن فاعلاتن
بیت اصلم

باغ سرمایه ی دگر دارد کان شد از بس کی سیم وزر دارد
فاعلاتن مفاع لن فع لن فاعلاتن مفاع لن فع لن
بیت اصلم مُسَبَّغ

ای زرای تو ملک و دین معمور شب این روز و ماتم آن سور
فاعلاتن مفاع لن فع لان (f. 73^a) فاعلاتن مفاع لن فع لان
مخبون مقصور

دوش سلطان جرخ آینه قام آنک دستور شاه راست غلام
فاعلاتن مفاع لن فعلان فاعلاتن مفاع لن فعلان
بیت مخبون محذوف

روی از عاشقان نهان جگنی قصد آزار بی دلان جگنی
فاعلاتن مفاع لن فعلان فاعلاتن مفاع لن فعلان

ابیات قدیم ثقیل ، بیت مشعّث

من بجشم امیر سخت عزیزم جه شود کر بجشم دشمن خوارم
فاعلاتن مفاع لن فعلاتن مفاع لن مفعولن

بیت مجحوف [مُسَبَّغ]

غمزه جون تیر زلف جون قیر چشم بُر خواب زلف بُر تاب
فاعلاتن مفاع لن فاع فاعلاتن مفاع لن فاع

مُسَبَّغ عروض مجحوف ضرب

روي جون آینه زخرشید داشته بیش نقش آزر
فاعلاتن مفاع لن فاع فاعلاتن مفاع لن فع

ورود کی قطعه‌ی مژمن گفته است هیچ ذوق ندارد

کر کند یارئی را بغم عشق آن صنم
فاعلاتن مفاع لن فعلاتن مفاع لن

بتواند زدود زین دل غمخواره زنگ غم
فاعلاتن مفاع لن فعلاتن مفاع لن

بجر مشاکل (f. 73^b)

از بجزر مستحدثت و آزا بحر اخیر نیز کونید و بعضی متکلفان برین وزن بیتی چند تازی گفته اند و اشعار فهلوی درین بحر بیش از اشعار

بارسی است واجزاء آن از اصل فاع لاتن مفاعیلن مفاعیلن دو بار فاع لات
مفاعیلُ مفاعیلُ آید

بیت مکفوف مقصور

ای نکار	سیه چشم	سیه موی	سرو قد	نکوروی	نکو کوی
فاع لات	مفاعیل	مفاعیل	فاع لات	مفاعیل	مفاعیل

مربع مقصور

روز کار	خزانست	باز سرد	وزانست
فاع لات	مفاعیل	فاع لات	مفاعیل

وبیتی مثنی گفته اند وثقیل تر آمده است

کار جان ز غم عشقت	ای نکار	بسامان
فاع لات	مفاعیل	فاع لات

هست جون	سر زلفین	دلربا	بریشان
فاع لات	مفاعیل	فاع لات	مفاعیل

بیت مسدس محذوف

ای سر می بیار و باز	بربط	مرغ فربه	بیار و باز	بربط
فاع لاتن	مفاعیلن	فعولن	فاع لاتن	مفاعیلن

وبعضی فہلویات صحیح برین وزنست جنانک گفته اند

اج تہ وذ	کردن ووذ	بردن اج من
فاع لاتن	مفاعیلن	فعولن

وج ته خوناوه داذن خوردن اج من
فاع لاتن مفاعیلن فعولن (f. 74^a)

ور بنالم	ته و نالم	مکر کوش
فاع لاتن	مفاعیلن	مفاعیل
کج ته شمشیر خوش بی کردن اج من		
فاع لاتن	مفاعیلن	فعولن

وباعث کلي وداعیه اصلي بر نظم این وزن ثقیل و بحر مستحدث در
سلک اوزان قدیم و بحور مشهور آن بود کی کافه اهل عراق را از عالم
وعامی و شریف و وضع بانشا و انشاد ابیات فهلوی مشعوف یافتیم و باصفا
واستماع ملحونات آن مولع دیدم بل کی هیچ لحن لطیف و تالیف
شریف از طرق اقوال عربی و اغزال دري و ترانهایی معجز و دستنهای مهیج
اعطاف ایشانرا جنان در نی جنبانید و دل و طبع ایشانرا جنان در اهتزاز
نی آورد کی

لحن اورامن (۱) و بیت بهلوی زخمه روز و سماع خسروی

و اگرچه بیشتر فهلویات بمعانی غریب آراسته است و بنغایت مرقّ
مطرب بیراسته بواسطه این بحر کی در میان خلق شهرتی ندارد و دو جزو
آن ببحر هزج می ماند اغلب مقطعات آن مختلف التركیب مختلّ

(۱) اورامن نوعی از خوانندگی و گویندگی باشد که آن خاصه فارسیان است و
شعر آن بزبان پهلوی باشد (برهان قاطع) *

الاجزای افتد و بدین سبب از منهج صواب و جاده مستقیم منحرف
می شود چنانچه بیشتر شعرا بحر هزج و بحر مشاکل را درهم می آمیزند
و مصراعهای ازین [و مصراعهای از آن] (f. 74^b) برهم می بندند چنانکه
گفته اند

مفاعیلن	مفاعیلن	فعولن	خوری کم	زهره نی کش سا	ببوسم
مفاعیلن	مفاعیلن	فعولن	نیم آن	دست رس کش پا	ببوسم
مفاعیلن	مفاعیلن	فعولن	فَاع لَاتِن	مفاعیلن	فعولن
مفاعیلن	مفاعیلن	فعولن	بواژی کو	کوامش	خانها پا
مفاعیلن	مفاعیلن	فعولن	وش خوادا	بشم آن خا	ببوسم
مفاعیلن	مفاعیلن	فعولن	فَاع لَاتِن	مفاعیلن	فعولن

و مصراع عروض از هر دو بیت بر وزن هزج محذوفست و مصراع
ضرب بر وزن مشاکل محذوف خواستم تا جماعت فضلا و طایفه شعراء کی
تا این غایت از راه غفلت یا از سرفراغت بر اختلاف ترکیب کفتهای
خویش وقوف نیافته اند و بدان سبب کی غلط آن در اول جزو صدر می
افتد وجه اختلال آن معلوم نکرده همچنانکه می دانند کی وزن مفاعیلن
مفاعیلن فعولن هزج مسدس محذوفست بدانند کی وزن فاع لاتن
مفاعیلن فعولن وزن مشاکل محذوفست (f. 75^a) و بهیچ سبیل دو بحر را
در یکدیگر نشاید آمیخت و بر دو وزن مختلف شعر نشاید گفت و فیما بعد
فہلویات مختلف ترکیب مختلف ارکان نکنند و این عیب فطیعی را بشعر

خویش راه ندهند و بندار رازی را در بعضی قصاید و مقطعات همین
اختلاف افتاده است چنانک می گوید

ای همه فروتایید زمانه ولایت بتواج هروی مصفا
فاع لاتن مفاعیلن فعولن مفاعیلن مفاعیلن فعولن
ومی گوید

سنانش ددل دشمن نشینه دی دل وکیان را درننه پا
مفاعیلن مفاعیلن فعولن فاع لاتن مفاعیلن فعولن
والعجب کی در اشعار باری هیچ کس را این غلط نیفتاده است
ونظامی و فخری کی خسرو [و] شیرین و ویس و رامین برین وزن بنظم
آورده اند هیچ جایگاه فاع لاتن بجای مفاعیلن نیاورده اند و اگر کسی
گوید

خداوندا در توفیق بکشای بندکان را ره تحقیق بنمای

هر کس کی ادنی طبعی دارد بداند کی مصراع دوم این شعر بر وزن
مصراع اول نیست و همانا بندار درین باب مقلد بوده است نه مستبد
و متقل بوده است نه مستقل و کیف ما کان چون در خطا و غلط این
خط هیچ شک و شبهت نیست و تجویز (f. 75^b) و تصحیح این اختلاف
ترکیب را هیچ وجه و محمل نه باطل تباعت را نشاید و بمبطل اقتدا درست
نیاید و اهل همذان و زنکان چون برین هر دو بحر فلهویات فراوان گفته
اند اگر بر سبیل سهو در بعضی ازان خلطی کنند و بسبب مشابهت بیشتر
اجزاء آن بیکدیگر اگر در اول مصراع و تدی مجموع بوتدی مفروق بدل

کنند یا ساکنی بر وتد مفروق فاع لاتن زیادت کنند و مفعولاتن بجای آن بنهند با فظاعت این خطا و شناعت این غلط معذورتر از بندار باشند کی زبان او بلغت دري نزدیکتر از فهلوی است و او چندین قطعه و قصیده بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن گفته است و هرگز بر فاع لاتن مفاعیلن فعولن پنج بیت متوالی نگفته ندانم و این سهو از کجا افتاده است و چون از استعمال از احیف ثقیل در اشعار او تفرّس می توان کرد کی طرفی از عروض دانسته است این اختلاف ترکیب بجه وجه روا داشته است و آنرا چه حجّت خیال کرده و من چون درین فن شروع کردم و در تالیف کتاب الکافی فی العروضین و القوافی بدین فصل (f. 76^a) رسیدم کافّه فضلاء و عامّه شعراء فارس و عراق باتفاق درین باب مرا خلاف کردند و بر تصویب ایشان [و] تخطیّه من اصرار نمود و بهیچ حجّت شعری و علّت عروضی وجه خلل این وزن در طبع ایشان نمی نشست و زحاف آن بیش خاطر ایشان روشن نمی شد تا روزی کی جمعی از اعیان آن قوم و وجوه آن گروه تجشّم نموده بوذند و برسم برشش جمال داده و ساعتی از هر نوع بحثی می کردیم و زمانی بسمع صوفیانه تعلّل می نمود دوستی از اهل طبع کی در نظم و نثر دستی داشت و از عطیّت یزید فی الخلق ما یشاء کی در بعضی تفاسیر آنرا آواز خوش تاویل کرده اند نصیبی تمام چون مجلس از اغیار خالی دید و مجالس را بزور اتحاد حالی یافت بیتی چند از خسرو [و] شیرین نظامی بلحنی خوش و آوازی دل کش بر می خواند و با چند ظریف آنرا ضریب خفیف می زد من گفتم همانا از فهلویات هرجه برین وزنست بنسبت همین لحن بر توان گفت و در قسمت همین ضرب توان آورد همه باتفاق گفتند

جمله فلهویات برین وزنست و همه اورامنان بدین اصل بس من بیتی
 چند بهلوی بر مفاعیلن مفاعیلن فعولن (f. 76^b) ازیشان باز خواستم و با
 ایشان بر همان سبیل کاه بیش روشدم و کاه رسیل تا طبع ایشان بر آن
 لحن قرار گرفت و دست ایشان بر آن ضرب روان شد ناگاه بیتی
 دیگر مختلف ترکیب القا کردم و خود را از اختلاف ترکیب آن غافل
 ساخت ایشان چون سه مصراع بر ضرب و صوت مالوف بر گفتند
 و در اول مصراع چهارم بفاع لاتن رسیدند دستهایشان از ضرب فرو
 ماند و اصوات از لحن بایستاد و از اختلاف لحن ضرب بر اختلاف
 بحر و وزن استدلال کردند و بخلل بعضی از اوزان فلهویات اعتراف
 آورد

دایره چهارم متفقه

و بیش ازین گفته ایم کی درین دایره از بحور قدیم جز بحر متقارب
 نیست و لکن بعضی عروضیان بر عکس بناء متقارب بحری بر فاعلن فاعلن
 تخریج کرده اند و آنرا بحر متدارك نام نهاده و اگر چه بر آن بحر شعراء متقدم
 و متأخر هم در تازی و هم در پارسی جز بیتی چند معدود نکرده اند اما
 برای تمامی دایره ایراد می کنند

بحر متقارب

بناء آن بر خماسی مجرد است و اجزاء آن چهار بار فعولن (f. 77^a)
 فعولن و ازاحیف آن شش است قبض و قصر و ثلم و ثرم و حذف و بتر و اجزاء
 منشعبه آن شش است

فعول	فعول	فَعْلَکَ	فَعْلُ	فَعْلُ	فَعْلُ	فَعْلُ
[مقبوض]	[مقصور]	[اثلم]	[اثرم]	[محدوف]	[اثر]	[اثر]

ابیات سالم عذب، بیت مثنیٰ صحیح ضرب و عروض

دو عیدست مارا زرویی دو معنی

فعولن فعولن فعولن فعولن

هم ازرویی دین و هم ازرویی دنیا

فعولن فعولن فعولن فعولن

بیت مثنیٰ محذوف

بنام خداوند جان و خرد

فعولن فعولن فعولن فعولن

کزین برتر اندیشه بر نکذرد

فعولن فعولن فعولن فعولن

بیت مثنیٰ مقصور

فریذون فرخ فرشته نبوذ

فعولن فعولن فعولن فعولن

ورود کی دو بیت مقبوض اثلث گفته است و سجع در آن نگاه داشته
و از آن جهت چندان ثقیل نیامده است

کل بهاری بت تباری نبیذ داری جرایاری
فعول فع لن فعول فع لن فعول فع لن فعول فع لن
نبیذ روشن جوار بهمن بنزد کلشن جرایاری
فعول فع لن فعول فع لن فعول فع لن فعول فع لن
و حمید کازرونی ملّعی اثلث گفته است

مُذ بُتَ عَنِّي يَا ذَا الْجَنَاءِ صَيَّرَ قَلْبِي بَيْتَ الْبَلَاءِ
فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن
درد جذائی کشتست مارا کس را مبادا درد جذائی
فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن (f. 78^a)
أَحْرَقَتْ قَلْبِي أَسَقَمَتْ رُوحِي أَكْرَمَ شَرِيفًا أَرْسِلْ دَوَائِي
فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن
ای راحت جان بی بنده جویی وی نور دیده آخر کجائی
فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن فع لن فعولن

بحر متدارك

اجزا آن چهار بار فاعلن آید و بیت دایره آن
خیز و این دفترت نزد سرهنك بر
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

تاخوری از هنر هات وفرهنك بر
 فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

بیت مثنّ مخبون کی آزا رکض الحیل خوانند

جکلی صنمی کی دلم ببرد بس ازان بمنّا وبلا سبرد
 فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن

مثنّ مقطوع

تاکی مارا درغم داری تاکی برما آری خواری
 فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن

مسدّس مخبون

دل من بدغا بهری جه دغا ودغل بسری
 فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن

مسدّس مقطوع

جانا دردل کردم کز مهت بر کردم
 فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن فعلن

فصل

وجون بیش ازین وعده رفته است کی بعد از تعدید بحور ودوایر
 مشهور و تقطیع ابیات سالم (f. 78^b) و مزاحف شرح بحور يك دایره از دوایر
 مجهول و بحور مستحدث کی عروضیان عجم جون بهرامی سرخسی و بزرجمهر

قسیمی وامثال ایشان احداث کرده اند بیاریم صواب آنست کی درین موضع تمامت بحور بیست و یک کانه مستحدث در سه دایره آن باز نمائیم آنکه از ابیات بحور یک دایره آنج خفیف ترست بنویسیم تا باقی ابیات بحور بران قیاس کرده آید و فساد تخریج و بطلان سعی آن جماعت اهل طبع را روشن گردد ان شاء الله العزیز

اسامی بحور مستحدث ثقیل

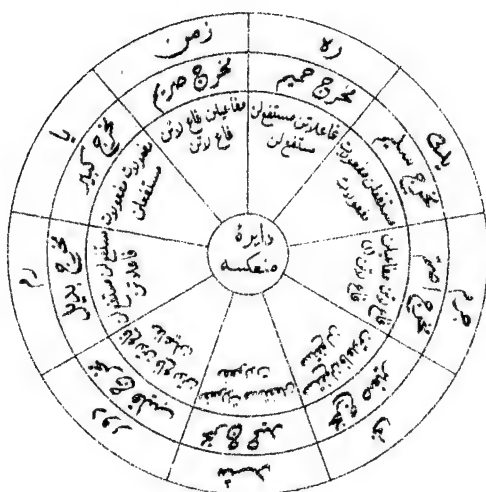
صریم ، کبیر ، بدیل ، قلب ، حمید ، صغیر ، اصم ، سلیم ، حمیم ، مصنوع ،

مستعمل ، اخس ، مبهم ، معکوس ، مهمل ، قاطع ، مشترك ، معتم ، مستر ، معین ،

باعث ،

و تقسیم آن در دوایر و افعال آن برین مثال (f. 79^a)





(۱) وفي الأصل فاعلون، (۲) وفي الأصل مفاعيلن، (۳) وفي الأصل مستقلین، وأن سهولت چه در هر بنه ازین محور باید بدت
 و تد مفرق باشد و نمیتوان گفت که شاید رکن اول فاعل بودن است زیرا که درین دایره مطلقا فاعل رتی نیست و نیز کلمه "هرم" درین
 دایره همه جادور مقابل و تد مفرق است

و اما شرح و تقطیع بعضی از ابیات بحور دایره منعکسه که اندکی
بشعر می ماند ، بحر اول بحر صریم اجزاء آن دو بار مفاعیلن فاع لاتن فاع لاتن
و خفیف ترین ابیات آن مکفوف است

مخور هیچ درد یار نابکار کند یار نابکار دل فکار
مفاعیل فاعلات فاعلات (۱) مفاعیل فاعلات فاعلات (۱)

و این بیت از هزج مکفوف مقبوض اشتر مُسبغ بیرون آید بر
مفاعیل فاعلن مفاعلان و بسبب اختلاف اجزاء و عدم تناسب نظم ارکان
مهجورست ، بیت اخرب

امروز کرد یارم قصد لشکر تاکشت جانم از دردش بر آذر
مفعول فاعلاتن فاعلاتن مفعول فاعلاتن فاعلاتن

و این بیت از مضارع اخرب اشتر مجحوف بیرون آید بر مفعول
فاعلاتن فاعلن فع ، بحر دوم بحر کبیر اجزاء آن دو بار مفعولات مفعولات
مستقلن و سبک ترین ابیات آن مطوی است

آن نکار خوب جهر سیم ذقن روی خویش در نهان نمود بمن
فاعلات فاعلات مفعلن فاعلات فاعلات مفعلن

و این بیت از وافر اجمّ معقول بیرون آید بر فاعلن مفاعلن مفاعلن
وجمّ در وافر سقوط میم و تاء مفاعلن باشد فاعلن بماند و آنرا اجمّ خوانند
و شاة جماء کوسبندی بود کی هر دو کوش با هر دو سروی او بر یزده باشند

وجون بذین زحاف از فاصله این فعل دو حرف آن بریزند آترا اجم^۲
(f. 79^b) خواندند وَعَقْل در وافر سقوط لام مفاعلتن باشد مفاعلتن بماند
مفاعلتن بجای آن بنهند و آترا معقول خوانند یعنی شکال بر نهاده وجون
بذین زحاف يك از فاصله کم کردند همچنانست کی چهار بای را يك بای
شکال کنند، بیت مکفوف مخبون مُدال

دلم برد یکی ترک بابر وان رخم کرد زتیار جو زعفران
مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل مفاعیل

واین بیت بعینه وزن هزج مکفوف مقبوض مُسبغ است، بحر سوم
بحر بدیل اجزاء آن دو بار مستفع لن مستفع لن فاعلاتن وخفیف ترین ابیات
آن بیت مخبون است

نکار من سوار من بسفر شد همی روز جو سرکشان بجهان در
مفاعلن مفاعلن فاعلاتن مفاعلن مفاعلن فاعلاتن

واین بیت از کامل موقوص مقطوع بیرون آید بی تغییر ووقص در
کامل آست کی تاء متفاعلتن بیندازند مفاعلتن بماند آترا موقوص خوانند
یعنی کردن کوتاه وجون بذین زحاف متحرک از فاصله کم شده است آترا
بکوتاهی کردن تشبیه کردند، بحر چهارم بحر قلب اجزاء آن دو بار
فاع لاتن فاع لاتن مفاعلتن وخفیف [ترین] ابیات آن مکفوف مقصودست

ای صنم رهی مکش کی سزانیست این جفا مکن بُتا کی روانیست
فاعلات فاعلات مفاعیل فاعلات فاعلات مفاعیل (f. 80^a)

واین بیت از مدید مخبون مکفوف مُسبغ بیرون آید بر فاعلات
فاعلتن فعلیان، بیت محذوف

مستمند زاروارم نکارا خسته داری جان مارا بهجران
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 [و این بیت بعینه بحر مدید سالم است بر فاعلاتن فاعلن فاعلاتن،
 بیت مقصور

می بسوزم در فراقت همی زار ای صنم تاکی روا داری آزار
 فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن
 [و این بیت از مدید مسبغ بیرون آید بر فاعلاتن فاعلن فاعلیان، بحر
 بنجم بحر حمید واجزاء آن دو بار مفعولات مستفعلن مفعولات و سبک ترین
 ابیات آن مخبونست (۱)]

دوش یار کشت مرا خواستار تا بوصل جان مرا شاذ کرد
 فاعلاتن مفتعلن فاعلان فاعلاتن مفتعلن فاعلان
 و این وزن مسدّس مقتضب است بی تغییر، و بیت مخبون مکشوف
 همی دل برد ان نکار دلبر کی تاداغ نهذ بجان ودل بر
 مفاعیل مفاعیلن فاعلن مفاعیل مفاعیلن فاعلن
 [و این بیت از هزج مکفوف مقبوض محذوفست بی تغییر، بحر ششم
 بحر صغیر اجزاء آن دو بار مستفع لن فاعلاتن مستفع لن و خفیف [ترین] ابیات
 آن مخبون است

(۱) کذا فی الأصل والصّحیح مطوی *

بهار بوذ بیچشم خزان و دی کی شاذ بوذ برویم نکار من
مفاع لن فعلاتن مفاع لن مفاع لن فعلاتن مفاع لن

واین بیت مسدّس محتّ است بعینه ، بیت سالم

بر خیز جانا بمن ده ان جام می کز نور او ماه را باشد روشنی
مستفع لن فعلاتن مستفع لن مستفع لن فعلاتن مستفع لن (f. 80^b)

واین نیز مسدّس محتّ است بر اصل دایره عجم ، بحر هفتم بحر اصم
واجزاء ان دو بار فاع لاتن مفاعیلن فاع لاتن واخف ابیات بیت مخبونس

عجمی ترک من برفت بغربت زغم عشق او جو زیر وزریرم
فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن

واین مسدّس خفیف است بی تغییر وجون واضع این بحور بناء
فاع لاتن درین بحر بر و تد مفروق و دو سبب نهاده است بایستی کی الف
فاع لاتن را خبن نکردی کی خبن از ازا حیف اسبابست در همه اشعار ،
وبیت محقّق

تبری جو بین میخی آهنین عاشق مسکین جون بشکند این
فعلاتن مفعولن فاعلان فعلاتن مفعولن فاعلان

واین بیت مسدّس رمل مشعّ مقصورست ، بحر هشتم بحر سلیم
اجزاء ان دو بار مستفعلن مفعولات مفعولات واخف ابیات آن بیت مطوی
است

ای بتک ماه روی حور زاذ باذه بمن ده برنک بامداد
مفتعلن فاعلات فاعلان مفتعلن فاعلات فاعلان

واین بیت از منسرح مطوی مخبون است چون جزوا وسط را
کشف کنند و جزو آخر را اذالت بر مقتعلن فاعلن مفاعلان

و بیت مطوی مکشوف

ای صنم حور زاذ نیکورو جنک عجو بارهیت کتر کو
مقتعلن فاعلات مفعولن مفتعلن فاعلات مفعولن (f. 81^a)

واین وزن منسرح مطوی مقطوع است بی تغییر، بیت مخبون

موقوف

مکن بتا بمن بیهذه آزار کی مردی ام کم آزار دل آزار
مفاعلن مفاعیل مفاعیل مفاعلن مفاعیل مفاعیل

واین بیت از هزج مقبوض مکشوف مقصورست بی تغییر، بحر نهم
بحر حمیم اجزاء آن دو بار فاعلاتن مستفعان مستفعان و اخف ایسات ان
مخبونست

بجه ماند رخان آن نکار من
فاعلاتن مفاعلن مفاعلن
کی همی تابذ آن رخش جون مشتری
فاعلاتن مفاعلن مستفعلن

واین بیت مخبون مقبوض بحر مشاکل است کی بیش ازین امده

است

بیت مربع

کر بکردذ یار ز من تیره کردذ بر من ز من
فاعلاتن مفتعلن فاعلاتن مستفعلن

و این بیت مجز و خفیف است بی تغییر ، انیست تمام نه بحر کی در
 دایره منعکسه آورده اند و این دایره را منعکسه از بهر آن خوانده اند کی
 بر عکس ترکیب دایره مشتبه است کی در هر يك از بحور دایره مشتبه
 دو و تد مفروق و چهار و تد مجموعست [و در هر يك از بحور این دایره دو
 و تد مجموع و چهار و تد مفروقست] و بهر ای سرخسی در کتاب غایه
 العروضین آورده است کی این دایره ابو عبد الله فوشی نهاده است
 و اما بحور آن دو دایره دیگر کی بر اجزاء مختلف ترکیب نهاده است
 همچنین هر بیت کی اندکی ذوق نظم دارد از ابیات بحور مشهور مخرج
 می شود و باقی نثری بی مزه است ازین جنس برین قدر اختصار کنیم چه
 در ذکر آن فایده نیست و مقصود (f. 81^b) از ایراد این مقدار نیز آن بود تا
 محقق گردد کی درین فن بر آنج مشهور و متداول است و اهل طبع
 و شعراء مطلق بر آن اشعار عذب گفته اند مزیدی نیست و نیز اگر متعنی
 بر سبیل معایات و طریق امتحان بیتی ازین اوزان مستهجن بر خواند
 و خواهد کی اهل دانشی را بدان باز مالذ شنونده چون برین تقریرات
 واقف شده باشد از جواب او در نماید و تفصی از آن بروی آسان باشد
 والله الموفق

فصل

و چون از تعدید بحور قدیم و حدیث و تقطیع ابیات عذب و ثقیل ان
 فارغ شدیم قسم عروض را بر شرح فک اجزاء بحور از یکدیگر ختم کنیم

بدانك فكّ در اصل لغت كشاذن وجدا کردن است و در اصطلاح عروضیان آنست کی اجزاء بحري از بحري بیرون آرند و جدا کنند یعنی بیت هزج را مثلاً از وزن بحر رجز برخوانند و بیت رجز را از وزن بحر هزج برخوانند و طریق فكّ آنست کی باول افاعیل بحري نظر کنند و سه رکن متوالی را ازان بحر بگیرند بس بنکند تا همان سه رکن بر آن نسق در اول افاعیل این بحر از کجا یابند فكّ اجزاء این بحر از آنجا باشد، مثال ان خواستیم تا اجزاء بحر رجز کی مستفعّلن مستفعّلن است از اجزاء بحر هزج کی مفاعیلن مفاعیلن است فكّ کنیم باول رجز نظر کردیم سه رکن اولین ان مستفعّلن بود کی دو سبب خفیف و وتدی مقرون بود باول بحر هزج باز آمذیم و همین سه (f. 82^a) رکن را طلب کردیم اول عیلن یافتیم کی دو سبب خفیف بود بعد ازان مفا بود کی وتدی مجموعست بدانستیم کی اجزاء رجز از عیلن منفكّ تواند شد بس مفارا از اول مفاعیلن اول باخر اجزاء بردیم و گفتیم عیلن مفاعیلن مفا تا وزن مستفعّلن صحیح بیرون آمد مثال دیگر خواستیم تا اجزاء بحر مجتث کی مفاعیلن فعالّتن است از اجزاء بحر مضارع کی مفاعیل فاعلات است فكّ کنیم باول بحر مجتث نظر کردیم مفاعیلن فعلا یافتیم کی سه رکن بود دو وتد و فاصله ی همین سه رکن را در اول مضارع طلب کردیم از لام مفاعیل یافتیم کی لفاعلا تمفا دو وتد و فاصله ی بود بس مفاعی را از اول مفاعیل باخر اجزا بردیم و گفتیم لفاعلات مفاعی تا وزن مفاعیلن فعالّتن بیرون آمد، و بر عکس خواستیم تا بحر مضارع را از بحر مجتث بیرون آریم باول بحر مضارع نظر کردیم سه رکن متوالی در اول ان مفاعیل فا یافتیم کی وتدی مقرون و وتدی مفروق و سببی خفیف بود وزن همین سه رکن را در اول اجزاء

مَجْثَّ طَلَبَ كَرَدِيمَ از عین فعلاتن یافتیم کی جون کفْتیم عَلَاتُنْمَ فَا وَتَدِ
مَجْمُوعَ وَوَتَدِ مَفْرُوقَ وَسَبْیِ خَفِیفَ بُوذْ بَسْ مَفَاعِلَنَ فَا از اول اجزاء
مَجْثَّ بَاخِرَ بَرَدِیمَ وَکَفْتیمَ عَلَاتُنْ مَ فَاعِلَنَ فَا تا وزن مفاعیل فاعلات
بیرون آمد ، اینست حقیقت فَکَّ اجزاء بحور از یکدیگر وجون امثله فَکَّ
و طریق تخریج آن معلوم شد از هر دایره بیتی بیاریم (f. 82^b) تا فَکَّ این
ابیات بحور نیز از یکدیگر محقق شود و اشتباه نماند ان شاء الله

دایرهٔ مؤتلفه

بیت هزج

مکن	زین	بس	نکارینا	بمن	بر این	جفا	کاری
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن
مکن	زین	بیش	نادانی	مکن	کز من	بیازاری	
مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	مفاعیلن	

وزن رجز

زین	بس	نکارینا	بمن	بر این	جفا	کاری	مکن
مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن
زین	بیش	نادانی	مکن	کز من	بیازاری	مکن	
مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	مستفعلن	

وزن رمل

بس نکارینا بمن براین جفا کاری مکن زین
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

بیش نادانی مکن کز من بیازاری مکن زین
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن

درایرء مختلفه

بیت منسرح

یار ز من دل ربود یار ز من رخ نهفت
مقتعلن فاعلات مقتعلن فاعلات

یار ز من جان بخواست باز دل از من برفت
مقتعلن فاعلات مقتعلن فاعلات

وزن مضارع

ز من دل ربود یار ز من رخ نهفت یار
مفاعیل فاعلات (۱) مفاعیل فاعلات (۱)

ز من جان بخواست باز دل از من برفت یار
مفاعیل فاعلات (۱) مفاعیل فاعلات (۱)

وزن مقتضب (f. 83^a)

دل ربوذ یار زمن رخ نهفت یار زمن
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

جان بخواست باز دل از من برفت یار زمن
فاعلات مفتعلن فاعلات مفتعلن

وزن مجتث

ربوذ یار زمن رخ نهفت یار زمن جان
مفاعِلن (۱) فَعْلَاتِن مفاعِلن (۱) فَعْلَاتِن

بخواست باز دل از من برفت یار زمن دل
مفاعِلن (۱) فَعْلَاتِن مفاعِلن (۱) فَعْلَاتِن

دایره منتزعه

بیت سریع

صبر ربا یذ زدل عشق یار عشق ربا یذ زدل من قرار
مفتعلن مفتعلن فاعلات مفتعلن مفتعلن فاعلات

وزن بحر غریب

رربایذ زدل عشق یار عشق رربایذ زدل من قرار صب
فَعْلَاتِن فَعْلَاتِن مفاعِلن فَعْلَاتِن فَعْلَاتِن مفاعِلن

وزن بحر قریب

ربایذ ز دلم عشق یار عشق ربایذ زدل من قرار صبر
مفاعیل مفاعیل فاعلات مفاعیل مفاعیل فاعلات
وزن خفیف

زدلم عشق یار عشق ربایذ زدل من قرار صبر و ربایذ
فعلاتن مفاعلن فعلاتن فعلاتن مفاعلن فعلاتن
وزن بحر مشاکل

یار عشق ربایذ زدل من قرار صبر ربایذ زدلم عشق
فاعلات مفاعیل مفاعیل فاعلات مفاعیل مفاعیل (f. 83^b)

دایرهٔ متفقم

بیت متقارب

مکن بی وفائی مکن دلربائی
فعولن فعولن فعولن فعولن
مکن تا کی آخر عذابم نمائی
فعولن فعولن فعولن فعولن

وزن بحر متدارک

بی وفائی مکن دلربائی مکن
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن
تا کی آخر عذابم نمائی مکن
فاعلن فاعلن فاعلن فاعلن

قسم دوم

در علم قافیت و نقد شعر و آن شش بابست

باب اول

در ذکر معنی شعر و قافیت وحدّ و حقیقت آن

باب دوم

در ذکر حروف قافیت و القاب و اشتقاق آن

باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی آن

باب چهارم

در ذکر حدود قافیت و اصناف آن

باب بنجر

در ذکر عیوب قوافی واصناف نابسندیده کی در کلام

منظوم افتد

باب ششم (f. 84^a)

در ذکر محاسن شعر وطرفی از صناعات مستحسن کی در

نظم ونثر کلام باشد

باب اول

در معنی شعر وقافیت وحدّ وحقیقت آن

بدانك شعر در اصل لغت دانش است وادراك معاني بحدس صایب
واندیشه واستدلال راست واز روی اصطلاح سخنی است اندیشیده
مرتب معنوی موزون متکرّر متساوی حروف آخرین آن بیکدیگر مانده
ودرین حدّ گفتند سخن مرتب معنوی تا فرق باشد میان شعر وهذیان
و کلام نا مرتب بی معنی وگفتند موزون تا فرق باشد میان نظم ونثر
مرتب معنوی وگفتند متکرّر تا فرق باشد میان بیتی ذومصرعین ومیان
نیم بیت کی اقل شعر بیتی تمام باشد چنانك بیش ازین گفته ایم وگفتند

متساوی تا فرق باشد میان بیتی تمام و میان مصاریع مختلف هریک بر روی دیگر و گفتند حروف آخرین آن یکدیگر مانده تا فرق بود میان مُقَفّی و غیر مُقَفّی کی سخن بی قافیت را شعر نشمرند اگرچه موزون افتد

و اما سبب آنکه کلام موزون را شعر خواندند ابو عبد الله قاسم بن سلام بغدادی کی یکی از ائمه نحو و لغت و تاریخ بوده است می گویند یعرب بن قحطان بن عابر بن شالح بن ارفخشذ بن سام بن نوح صلوات الله علیه کی چهار صد سال عمر یافته بوده است و او را یَعْرُب ازین جهت خوانده اند کی عربی گفته است و بعد از طوفان لغت عربی از وی منتشر شد باسجاع و قراین مشعوف بوده است و چون در اثناء اساجیع عرب مصراعات موزون می افتاد یعرب بقوت فطنت و ذكاء قریحت آنرا دریافت و میان موزون و نا موزون (f. 84^b) کلام فرق کرد و ارتجالاً این دو بیت بگفت

ما الخلق الّا لآب و امّ خدینَ جَهْلٍ او خدینَ عِلْمٍ
ما بین خلق رَایع و حِلْمٍ فی مَرَحٍ طَوْرًا و طَوْرًا هَمّ

و در محفلی خاصّ کی اکابر اقارب و اعیان خویشان او حاضر بودند انشاد کرد ایشان چون هرگز سخن موزون نشنیده بودند گفتند ما هذا التّریل الَّذی ما کُنّا شعرنا بِکَ تَقُوله این چه نسق سخن و ترتیب کلامست کی از تو مثل این گفتار ندانسته ایم او گفت وانا ایضاً ما شعرتُ بِهِ من نفسی قبلَ یومی هذا من نیز تا این غایت این سخن از بخود نیافته ام بس سبب آنکه او را بی واسطه تعلیم و تعلّم بکلام موزون شعور افتاد آنرا شعر خواندند و قایل آنرا شاعر نام نهادند و بعضی میگویند شعر اوّل جرهم بن

قحطان گفته است و بعضی از اصحاب تواریخ اولیت شعر را بآدم صلوات
الله علیه حواله کرده اند و این ابیات را در مرثیه هابیل کی قایل اورا
بگشت بوی نسبت داده

تَغَيَّرَتِ الْبِلَادُ وَمِنْ عَلَيْهَا فَوْجُهُ الْأَرْضُ مُغْبِرٌ قَيْحُ
تَغَيَّرَ كُلُّ ذِي طَعْمٍ وَلَوْنٍ وَقَلَّ بِشَاشَةِ الْوَجْهِ الصَّبِيحُ
فَوَا اسْفَا عَلَى هَابِيلَ ابْنِي قَتِيلٌ قَدْ تَضَمَّنَهُ الضَّرِيحُ

و باتفاق اهل علم لغت آدم سُرْیانی بوده است اگر این روایت
درست است مگر او صلوات الله علیه چیزی ازین جنس بلغت سُرْیانی
گفته باشد و بعد از او آنرا بتازی ترجمه کرده (f. 85^a) باشند

و همچنین ابتداء شعر بآرسی بهرام کور نسبت می کنند و در قصص
ملوک عجم آورده اند کی یزد کرد شاپور را کی بدر بهرام بوذ هر فرزند کی
می آمد هم در مبادی طفولیت در می گذشت چون بهرام چهار ساله
شد و امید بقاء او بدید آمد منجمان زایجه طالع او بنهادند و در مواضع
کواکب و وجوه دلایل آن نظر کرد اقتضاء ادوار فلکی در آن میلاد چنان
یافتند کی نشو و نما او در غربت باشد و مؤدب و مردانه خیزد و وارث ملک
شود و سبب بقاء خاندان گردد پس یزد کرد منذر بن عمرو بن عدی لخمی را
کی از دست او بر حیره بادشاه بوذ بخواند و بهرام را بدو سپرد و چند
بزرگ را از ارکان دولت با وی بحیره فرستاد تا در میان عرب پرورش یافت
و فصیح و شاعر و مبارز و مردانه خاست و بعضی می گویند ملک حیره در
آن وقت نعمان بن منذر بن عمرو بن منذر بن عدی بوذ و چون
یزد کرد بهرام را بحیره فرستاد بفرمود تا در بعضی از متزهات حیره از

بهروي واصحاب وی مسکنی جداگانه سازند بس معماران خورنق وسدير بنا کردند وابن قتيه مي کويد خورنق را در عجم خورنگاه نام نهاده بودند يعني جاي خوردن ونشستن بازشاه زاده وعرب آنرا خورنق کردند بتعريب وسدير سه کُنبد بود متداخل يکديگر وآزرا (f. 85^b) سه دير خواندندي عرب آنرا سدير کردند وجنين کويند کی آن سه کنبد معبد ايشان بوده است وهمانا در قدیم کنبدرا بزبان بهلوي دير می خوانده اند از بهر آنک در بعضی از کتب مسالك ديزه ام کی منزلی کی از طرف اصفهان بر صوب ري هست وآزرا دير کجين می خوانند کنبدي محصص بوده است وحماد بن ابي ليلى کی مدار روايت بيشتر اشعار عرب بروست چند قطعه تازي از اشعار بهرام مشتمل بر تفاخر وتکاثر از اهل حيره روايت می کند وآنج عجم آنرا اول اشعار بارسي نهاده اند وبوي نسبت کرده اينست

منم آن ييل دمان ومنم آن شيريله

نام من بهرام کور کنيم بوجيله

ودر بعضی کتب فرس ديزه ام کی علماء عصر بهرام هيچ چيز از اخلاق واحوال او مستهجن ندیدند الا قول شعر بس جون نوبت بازشاهي بنو رسيد وملك بروي قرار گرفت آذرباد بن زرادستان حکيم بيش وي آمد ودر معرض نصيحت گفت اي بازشاه بدانک انشاء شعر از کبار معايب ملوک ودني عادات بازشاهانست از بهر آنک اساس آن بر کذب وزورست وبنياد آن بر مبالغت فاحش وغلو مفرط وازين جهت عظماء فلاسفه ادیان از آن معرض بوده اند وآزرا مذموم داشته ومهاجات

شعراء را از اسباب مهالك ممالك سالفه وامم ماضيه (f. 86^a) شمرده اند و از مقدمات تلف اموال و خراب ديار نهاده وعامه زناده و منكران نبوت را خيال مجال طعن در كتابهاي منزل و انبياء مرسل جز بواسطه نظم سخن نيافته است و اندیشه معارضه ايشان جز بسبب اعتياد اسجاع و قوافي روي نموده و اگرچه طایفه‌ی از دوستداران علوم آنج از ان جمله بر منهج صدق و صواب افتد و بر نصایح مرشد و حکم و امثال نافع مشتمل باشد آنرا آیتی از آیات دانش نهاده اند و معجزی از معجزات حکمت شمرده و آورده اند کی اول آفریده‌ی کی در زهد و موعظت نفس و تسبیح و تقدیس حق شعر گفت ملکی از ملائکه مقرب بوده است باری اتفاق است کی نخست آفریده‌ای کی در شعر خویشان را بستوده و در ان بر دیگری مفاخرت کرد ابلیس بوذ علیه اللغه بهرام کور از ان باز کشت و بعد از آن شعر نکفت و نشنود و فرزندان واقارب خویش را از ان منع کرد و همانا ازین افتاده است کی باربد جهرمی کی استاذ بربطی بوذ بناء لحون و اغانی خویش در مجلس خسرو بروی کی آنرا خسروانی خوانند با آنک سربسر مدح و افرین خسروست بر نثر نهاده است و هیچ از کلام منظوم در آن بکار نداشته ، بعضی می گویند کی اول شعر باری ابو حفص حکیم ابن احوص سُغْدِي گفته است از سُغْد سمرقند و او در صناعت موسیقی دستی تمام داشته است ابو نصر فارابی در کتاب خویش ذکر او آورده است و صورت آلتی موسیقاری نام آن شهرود که بعد از ابو حفص هیچ کس (f. 86^b) آنرا در عمل نتوانست آورد بر کشیده می کویند او در سنه ثلثمائة هجری بوده است و شعری کی بوی نسبت می کنند اینست

آهوي کوهي در دشت جگونه دودا

يار (۱) ندارد بي يار جگونه رودا

وجون اين مُقَدِّمات معلوم شد بدانك جون ابیات متكرّر شد واز بازده وشارده در گذشت آنرا قصیده خوانند وهرجه از ان كتر بود آنرا قطعه كويند ودر قصاید باري لازمست كي بيت مطلع مُصرَع باشد يعنى قافيت هر دو مصراع در حروف وحركات يكي باشند والا آنرا قطعه خوانند هر چند از بيست بيت در كذرد وهر شعر كي مقصور باشد بر فنون عشقيات از وصف زلف وخال وحاكيت وصل وهجر وتشوق بذكر رياحين وازهار ورياح وامطار ووصف دمن واطلال آنرا غزل خوانند و غزل در اصل لغت سر دختران و حديث ايشان است و مغازلت عشق بازي با زنان است و كويند رَجُلٌ غَزَلٌ يعنى مردى عشق باز و سماع دوست وازين جهت شرح احوال عاشق و صفت جمال معشوق را غزل خوانند و اشتقاق قصیده از قصدست وان توجه وروي نهادن است بچيزى و جائى و مقصود محل قصد مردم است بطلب و تحصيل و كفتن و كردن آن بس قصیده فعلى است بمعنى مفعول يعنى مقصود شاعرست بايراد معاني مختلف و اوصاف متفرق از مدح وهجا وشكر وشكايت وغير آن وهاء در آخر قصیده از براى آنست تا دلالت كند بر وحدان (۲) جنانك شعير وشعيره وذيبخ وذيبحه

(۱) وفي حاشية الاصل في هذا الموضع: جو ندارد يار - اصح *

(۲) كذا في الاصل والظاهر وحدت *

و اما قافیت بدانک قافیت (f. 87^a) بعضی از کلمه آخرین بیت باشد بشرط آنکه آن کلمه بعینها و معناها در آخر ابیات دیگر مکرر نشود بس اگر مکرر شود آنرا ردیف خوانند و قافیت در ما قبل آن باشد جنانک

(شعر)

رخ تورونق قمر دارد لب تولدت شکر دارد

چون کلمه دارد درین شعر مکرر آمد آنرا ردیف خوانند و قافیت در کلمه قمر و شکرست و چون ما قبل راء قمر و شکر متحرک است قافیت این شعر حرفی و حرکتی بیش نباشد اغنی حرف راء و حرکت ما قبل آن و اگر ما قبل حرف آخرین از کلمه قافیت ساکن باشد جنانک

(شعر)

ای زکس بر خمار تو مست دلها زغم تو رفت از دست

قافیت آن از آخر کلمه باشد تا بنخستین حرکتی کی بیش از سواکن آن بود بس قافیت این شعر دو حرف و حرکتی بیش نباشد و ان سین و تاء است و حرکت ما قبل ان اما اگر حرف آخرین از کلمه قافیت نه از نفس کلمه قافیت بود بل کی بعلتی بدان ملحق شده باشد جنانک

(شعر)

برخی چشم مستشان وان زلف همچون شستشان

کی کلمه اصلی در آخر این شعر مست و شست است و شان از

بهر اضافه جماعت بدان ملحق شده است [قافیت آن از آخر کلمه باشد تا بنخستین حرکتی که بیش از سواکن حروف نفس کلمه باشد] بس قافیت این شعر پنج حرف و حرکتی باشد یعنی از نون تا بحرکت ما قبل سین مست و شست و این جمله را قافیت خوانند و هر کدام از حروف و حرکات قافیت [را] نامی است کی بعد از این نموده شود و هیچ (f. 87^b) يك از حروف قافیت در کل قصیده نشاید کی متغیر و متبدل شود الا حرف دخیل جنانك بعد از این بگوئیم و قافیت را از بهر آن قافیت خوانند کی از بس اجزاء شعر در می آید و بیت بذو تمام می شود و اصل آن از قفوت فلاناً است یعنی از بس فلانی فرا رفتم و قفیت فلاناً یعنی کسی را از بس فلانی روان کردم بس این کلمه را کی بناء بیت بر آن است و در کل قصیده رعایت آن لازم قافیت می خوانند یعنی بس رو اجزاء بیت است و بیت را مقفّی خوانند یعنی آنرا قافیت بدید کرده والله الموفق

باب دوم

در ذکر حروف قافیت و اسامی آن و آن نه است روی و ردف و قید و تأسیس و دخیل و وصل و خروج و مزید و نایر

حرف روی

بدانك حرف اخرین کلمه قافیت چون از نفس کلمه باشد آنرا

روی خوانند جنانك (شعر)

زهی بقاء تو دوران جرخ را مفخر
جون حرف راء در کلمه مفخر اصلي است روی این شعراء ست
وجنانك

ای نرکس بر خمار تو مست

جون تاء از اصل کلمه مست است روی این شعراء ست و این لفظ
از روا گرفته اند و روا رسي باشد کی بدان بار بر شتر بندند بس جون
بناء جمله ابیات اشعار برین حرفست همچنانست کی کوئی جمله ابیات برین
حرف بسته می شود آزا پرواء شتر مانده کردند و نامی مشتق از آن نهاد
(f. 88^a) و چون حقیقت روی معلوم شد و دانسته آمد که هر حرف [کی]
در آخر کلمه قافیت از نفس کلمه باشد شاید کی آزا روی بیت سازند
بدانك هر حرف کی در آخر کلمه قافیت نه از اصل کلمه باشد و بعد
بدان ملحق گردانیده باشند اگر در صحیح لغت دري ملفوظ نباشد جون
هائ خنده و کریه و نامه و جامه و یاء کی وجی و واو دو و تو نشاید کی آزا
روی سازند و اگر همچون حروف اصلی در لفظ آید و مشهور التركيب
نباشد و بکثرت استعمال از نفس کلمه نماید جون راء رنجور و مزدور و دال
دانشمند و خداوند و الف دانا و بینا شاید کی این نوع را روی سازند و اگر
مشهور التركيب باشد جون الف شاهها و خداوند و میم آمدم و رفتم و ذال
می آید و می رود و نون کلستان و نیستان درین نوع تفصیلی هست ک
بعد ازین بشرح بیان کنیم و بحکم آنك قوانین لغت دري را مقیاسی درست
نیست کی معرفت صحیح و فاسد آن ازو طلبند و در شرح خطا و صواب
کلام باری اصلی معتمد علیه نه کی بوقت حاجت بدان مراجعت کنند

و کم سرمایگان این روزگار در باب تقد شعر و میجوز و لا میجوز قوافی خبط بسیار کرده اند و خلط فراوان روا داشته و یکبارگی علم شعر بس بشت انداخته اند و روی بنظم الفاظ نا مذهب آورده از فن شاعری بگریان در هذیان قناعت کرده و از شیوه سخن وری بمنحول کری خرسند شده و از متمیان ایشان کس هست کی از قافیت جز حرف روی شناسد و دران نیز میان حرف زاید و اصلی فرق نکند از علم عروض جز مفاعیل فاعلات (f. 88^b) فهم نا کرده و از بحور شعر جز اسامی بی معنی نادانسته چنان مقلد طبع خویش و معتقد فضل خویش است کی انوری را بجا کری نبسند و خاقانی را بدر بانی قبول نکند بس صواب آنست کی درین فصل از حروف تهجی بر ترتیب اب ت ث هر آنچه در لغت دری مستعمل است بر شمارم و زواید مفرد و مرکب آزا کی باواخر کلمات لاحق کرد و درین لغت بمنزلت حروف تصریف و کلمات ادوات باشد بیان کنم و معنی و علت الحاق هر یک بموضع خویش شرح دهم تا اهل طبع را آنچه از آن حروف روی را شاید معلوم کرد و اشتباه نماند ان شاء الله العزیز

حرف الف

بدانك از جنس الف در اواخر کلمات هشت حرف زاید افتد

حرف فاعل و صفت

وَأَنَّ النِّیَّی است کی در اواخر اصول (۱) معنی فاعلیت دهند چنانك

(۱) وفي الاصل: در اواخر اصول و اواخر *

دانا و بینا و شنوا و کویا و در اخر نعوت معنی اتصاف دهد بدان صفت
جنانك زیا و شکیا

حرف نداء و دعا

و آن الفی است کی در اواخر اسامی معنی ندا دهد جنانك خداوند او
شاهها و جانا و در اواخر افعال معنی دعا دهد جنانك بیایدا پروذا و جنانك
شاعر گوید

(بیت)

منشیندا از نیکوان جز تو کسی برجای تو
کم بیندا جز من کسی آن روی شهر آرای تو

حرف تعظیم و تعجب

و آن الفی است کی در اخر بعضی نعوت فایده تعظیم و تعجب دهد
جنانك با کا آفریدکارا بسا مال کی فلان دارد و جنانك شاعر گوید

(شعر)

اگر شاه غازی نکردي هنر ورازد مرورا ندازی ظفر (f. 89^a)
تباها کی دین محمد شدی سیاها کی محراب و منبر بدی

حرف نسبت

و آن الفی است کی در اواخر بعضی نعوت فایده نسبت دهد جنانك

فراخا و درازا و بهنا و تاریکا و باشد کی نونی در افزایند گویند فراخا و درازنا و معنی آن فراخی و درازی است الا آنک این الفاظ عام ترست و آن خاص تر

حرف تخصیص

و آن راء و الفی است کی در اواخر اسمی معنی تخصیص دهد جنانک
اورا و شمارا و اسب را و جامه را

حرف شکل و هیأت

و آن کلمه آساست کی در اواخر اسمی معنی شکل و شبه دهد
جنانک مردم آسا و باذ شاه آسا و خراسانیان گویند فلان مردی با آساست
یعنی باوقار و رواست

حرف جمع

و آن هاء و الفی است کی [در] اواخر بعضی اسمی جمع را باشد
جنانک زرها و کوهرها

حرف اشباع

و آن الفی است کی شعراء متقدم از الف اطلاق اشعار عرب گرفته
اند کی عرب در قافیه جمال و کمال مثلا چون وزن اقتضاء حرفی دیگر
[الحاق] کند اگر لام در محل نصب باشد الفی بدان الحاق کنند گویند

جمالاً وکمالاً واکر در محلّ رفع باشد گویند جمالو وکمالو واکر در محلّ جرّ
باشد گویند جمالی وکمالی واین الف وواو ویا را حروف اطلاق خوانند یعنی
حرف روی را بحرکت مطلق می‌کرداند و قید سکون از روی برمی‌دارد
و بحکم آنک در باری بیشتر کلمات مسکنه الاواخرست چون وزن
اقتضاء حرکت روی کردی الفی بدان الحاق کردند جنانک

(شعر)

دوش شبی بوذ خوب و رخشانان برون پیدا و ماه تابانان
دو.... و آنرا الف اشباع خواندندی از بهر آنک تولّد الف جز از اشباع فتحه
(f. 89^b) ما قبل نخیزد و متأخران شعراء استعمال این الف را عیبی فاحش
شمردند و البته جایز ندارند، و چون این مقدمات معلوم شد بدانک هر چه
از این جمله حروف مفرده و ظاهر التّریب است چون الف دعا و ندا و الف
تعظیم و تعجب و الف نسبت نشاید کی روی سازند و بناء شعر بر آن نهند
جنانک بلفرج در قافیة الفی گفته است

(شعر)

باغها راغ کند رنج قدوم ملکان
راغها باغ کند یمین قدومت ملکا

وأمّا الف فاعل چون دانا و بینا بیشتر متأخران این الفات را از نفس
کلمه می‌نهند از بهر آنک ترکیب آن با کلمتی تامّ المعنی نیفتاده است جی
در صحیح لغت در پی بین و دان و شنو و کوی او امر صحیح نیست الا
کی چیزی دیگر باوّل آن در آرند جنانک بین و بدان و بشنو و بکو

یا کونید می بین می دان می شنو و جون تمام معنی این کلمات درین صورت بالف حاصل می شود آنرا از نفس این کلمات نهانند و جایز داشت کی آنرا روی سازند چنانک انوری گفته است

(شعر)

کسی چه داند کین کوز بشت مینارنک
چگونه مولع آزار مردم داناست
نه هیچ عقل بر اشکال دور او واقف
نه هیچ دیدنه باسرار حکم او بیناست

والف شیدا و بیذا و هویدا و آشکارا و بیشوا و اندروا و نانبا قولاً
واحداً روا باشند کی روی سازند والف زیبا و شکیارا بالف شیدا و بیذا
ملحق می دارند در جواز از بهر آنک هر دو از صیغ نعوت اند همچو شیدا
و بیذا و اگرچه زیبا و شکیا ظاهر التریب اند بسبب آنک ازین نوع بیش
ازین دو کلمه نیست در ان مساهلت کرده اند و اما الف آسا و مرا و ترا
و شوربا در هر بیت یکی جایزست (۱) و اگر مکرر شود (f. 90^a) در ابیات دیگر
آنرا ایضا خوانند و ان از عیوب قافیت است چنانک بجای خویش بیان
کنیم و بعضی شعراء مرا و ترا و کرا و جرا بهم جایز دارند بخلاف مارا و شمارا
از بهر آنک ما و شما کلمات تمامست و م کلمتی تمام نیست بل کی اصل آن
من است نون انداخته اند و را بدان پیوسته بس کوئی را درین کلمه بجای

(۱) کذا و الظاهر «در یک بیت جایزست» یا «در هر قصیده یکی جایزست» یا

حرفی اصلی است بخلاف مارا و شمارا وجون ترا و کرا و جرا موصول می نویسند و واو و هاء از کتابت آن انداخته اند و را بدان الحاق کرده آنرا نیز همچون مرا شمردند چنانک قایمی و راق گفته است

(شعر)

همه ملاحه و اهستگی و شرم تراست
همه ملامت و دل خستگی و عشق تراست
دل من و دل تو چون دو یار ساخته اند
مراست آن تو و آن من ای نگار تراست
مرا نشاط قرینست تا تو یار منی
دلا بناز قرینی به از نشاط تراست

و قیاس آنست کی اگر چنین بردنبال یکدیگر ندارند و در اثناء قصیده براکنده آرند روا باشد و اما حرف جمع چنانک زرها و کوهرها بیشتر شعراء روا ندارند کی آنرا حرف روی سازند همچنانک نون مردان و زنان و اما اسامی یائی چون بای و جای و افعال امری چون در ای و بکشای روا باشد کی برای توسیع مجال قافیت یاء ازین کلمات بیندازند و در قوافی الفی بیارند چنانک گفته اند

(بیت)

با دل گفتم کی در بلا افتادی
کم خور غم عشقش کی ز پا افتادی

والفات ممدوده کی در محاورات باری آنرا مقصوره در لفظ آرند
 چون ضیاو بها ودعا وریا والفات جمع تکسیر چون اعدا و اعضا و احشا
 شاید کی در قوافی الفی بکار دارند و لکن باید کی از مشهورات (f. 90^b)
 که در کفت و شنید عجم مستعمل باشد در نکذرنند والفات تنوین جنانک
 رایت رجلا واشتریت جملا نشاید کی روی سازند جی در اشعار عرب هم
 جایز نیست کی بناء قافیت بر آن نهند و اگر ضرورت افتد همچون الفات
 جمع باید کی از مشهورات کی متداول باری کویان است عدول نکنند
 جنانک حقا وعدا و مرجبا و قطعا و آنج خاقانی گفته است

خاقان اعظم کز شرف آمد سلاطین را کنف

باران جود از ابر کف شرقا و غربا ریخته

از مستعملات نیست اما او را ازین جنس توسعات بسیار باشد
 و بنزدیک عامه شعراء هیچ کلمه امرونی در قافیت بهم جمع نشاید کرد
 جنانک بیای و میای بکن و مکن و اگر کسی روا دارد آنرا وجهی می توان
 نهاد بخلاف صیغت نفی و اثبات جنانک رفت و زرفت کی قطعا باید کی
 روا نباشد جی ترکیب در آن ظاهرست از بهر آنک لفظ نه کلمتی
 مستقل است و در افادت معنی بترکیبی محتاج نیست و م در مکن و مگوی
 بی ترکیب هیچ معنی نمی دهد بس بکن و مکن در باری همجنانست کی
 در تازی افعّل و لاتفعّل کی لفظاً و معنی متغایزند و زرفت و زرفت همجنانست
 کی ذهب و ما ذهب کی هر دو در لفظ متفق اند و بدین اعتبار
 انوری گفته است

کجا بماند کي اقبال تو بدست قبول
طرايف سخن من همي نکر داند
جوباي من بوذ اندر رکاب خدمت تو
عنان مدّت من جرخ بر نکر داند
مرا اگر هنری هست این دو خاصیت است
کي هر کرا بوذ از مردمانش (f. 91^a) کر داند
تقدیر کر داند اولین جنانست کي نغی کر داند بطرفه کرد (۱) مردمان
ودوم عنان من دهر بر نیجانند و کر داند سوم از صیرورت و اصارت
است،

وهو کویذ

خدای جل جلاله زمن جنین داند
کی هر که نام خداوند بر زبان راند

وی کویذ

مکر هوای تو اصل حیات شد کی قضا
برات عمر بتوقع او همی راند

وی کویذ

عنان بابلق ایّام ده کی رایض او
سعادتی است کی در موکب تو می راند

ومی کوید

توتا مدبر ملکی شکوه تدبیرت زبام کیتی تدبیر بذغی راند (۱)

وهمو کوید

خصایسی کی هوای تراست در اقبال

خرد دران بتحیر همی فروماند

ومی کوید

جونام دولت اکفی الکفاة بر دم گفت

بکار دولت اکفی الکفاة می ماند

ومی کوید

زمانه مهره تشویش باز می جیند

کی فتنه باتو همی بازد و همی ماند

ودر قوافی الفی کجا و آنجا باهم شاید از بهر آنک یکی استفهامست
ودیکری اشارت و آنجا و اینجا بهم نشاید و بای و چهار بای بهم شاید و جون
قصیده مردف باشد و الفات زایده را اضافت کند جنانک دانای او بهنای
او جانای او زیبای او گفتای او جمع میان این الفات روا باشد از بهر آنک
الف درین قوافی حرف ردف است جنانک بعد ازین بیان کنیم و حرف
روی درین قوافی همزه ملینه اضافتست

(۱) کذا! و الظاهر ما فی دیوان الانوری: تقدیر بد همی راند •

حرف بی

واژ جنس ب هیچ حرف زاید کی باواخر کلمات در ایذ نیست الا
 کلمه آب کی در بسیار مواضع متکرری شود جنانك کلاب و دولاب
 و کوزاب و سیلاب و غرقاب و کرداب و زهاب و سراب و بُتاب (f. 91^b)
 و شوراب و بایاب و تیزاب و کوراب و زرداب و خوناب و سیاب و سیداب
 و خوشاب و دوشاب، و قطعا آب و کوزاب و دولاب و سیاب و کوراب
 و سیداب و دوشاب بهم شاید و آب و شوراب و تیزاب و بنیراب و سراب
 و بُتاب و زهاب و سیلاب و خوناب و زرداب بهم نشاید و آب و جلاب بهم
 شاید و در کلاب خلافي هست و بیشتر متأخران روا می دارند آب و کلاب
 بهم یعنی کلاب مائی است غیر آب معهود همچون دوشاب و ازین جهت
 انوري مي گویند

(شعر)

دل زیم آنك باذي سرد بروی بگذرد
 روز و شب جوانك ماهی را باندازی ز آب
 جود و دستت هر دو هم زانند همچون رنك و كل
 کی توان کردن جدا رنك از كل و بوی از کلاب

و تاب [و] بر تاب بهم شاید و افتاب و ماهتاب بهم شاید بر آي آنك
 افتاب مرکب نیست از آف و تاب جنانك ماهتاب کی معنی آن تاب ماه
 است

حرف تی

وزواید این جنس دو حرفست

حرف اضافه و ضمیر

وآن تائی است کی در اواخر اسماء معنی اضافه بجاضر دهد جنانك اسبت و غلامت و در اواخر افعال معنی ضمیر حاضر دهد جنانك می دهدت می گویدت

حرف رابطه و اثبات

وآن کلمه است باشد کی در اواخر کلمات فایده اثبات صفت کند در موصوف و ربط صفات کند بموصوف جنانك فلان کس آمده است و نشسته و این از اختصاصات لغت باری است و سخن در اکثر مواضع بی آن تمام نباشد و روا باشد کی در اصل (۱) همزه آن حذف کنند و گویند (f. 92^a) فلان کس عالمست و فلان کس توانگرست و تاء ضمیر و اضافه نشاید کی روی سازند اما تاء رابطه بحکم آنك بعض کلمتی مفردست جایز داشته اند کی در هر قصیده یکی بیاید جنانك گفته اند

(شعر)

گفتند که یار رخت بر بست بس وای دلم اگر چنینست

(۱) کذا! ولعله «وصل».

وجنانك سنائی گفته است

(شعر)

زخم تیر بلا سبر شکنست

هیچ کس خود ز زخم او نبرست

واما تاء تأنیث عربی کی در وقف ها کردد چون حرمت و دولت
ونعمت وامثال ان بیشتر شعراء مطلق ما قبل آنرا التزام کرده اند وجنانك

(شعر)

خدای عز وجل چون زبنده طاعت داشت

بکرد اول ارزاق بندگان قسمت

رسول امت خود را جو سنتی فرمود

هم از نخست ضمان شد شفاعت امت

والتزام ما قبل تاء قافیت کرده است وجنانك سید حسن غزنوی
گفته است

(شعر)

جو دولت رفت بر تخت امارت

مه تاجش بذیفت استدارت

وزیری جست جست وراد و مقبل

کی باشد در همه کارش مهارت

وحرف دخیل را بجنس خویش نگاه داشته و این التزام بنزدیک بیشتر
شعراء نه از صنعت اعنات است کی آرا لزوم ما لا یلزم خوانند بل کی

نکاه داشتن ما قبل تاء تانیث البتّه واجب دارند اگرچه ان حرف در عداد حروف قافیت نباشد و در ان مدخلی ندارد و این لزوم از آنجا گرفته اند کی در قوافی عجم ما قبل جمله (f. 92^b) تاءات اصلی ساکن است جنانك مست و دست و راست و خواست و بخت و رخت و رفت و گفت و هر حرف ساکن که ما قبل روی افتد در شعر باری التّرام ان واجبست جنانك در فصل ردف بیان کنیم بس چون مألوف اشعار عجم آن بود کی ما قبل تاءات را رعایت کنند در الفاظ عربی نیز بر آن رفتند و ما قبل تاءات عربی را التّرام کرد فکیف (۱) کی بیشتر شعراء عرب نیز ما قبل حروف ضمیر را در قوافی مرعی داشته اند جنانك صمتی و عمتی و صامتی و قامتی و ثوابك و کتابك و ذلکا و هنالکا کی درین همه ما قبل حرف ضمیر را التّرام کرده اند و سبب و علت آن در کتاب العرب فی معاییر اشعار العرب بیان کرده ایم و بعضی متأخران بر اصل جواز رفته اند و درین تاءات بر حرف رویّ اقتصار کرده و بیشترین آن در قوافی موصوله باشد جنانك انوری گفته است

(شعر)

ای جهانرا ایمنی از نعمت طغرلتکین
جاوذان منصور باذا رایت طغرلتکین
نور و ظلمت از حضور و غیت خورشیدان
امن و تشویش از حضور و غیت طغرلتکین
ورضی نینساپوری گفته است

(۱) ربط این جمله با قبل درست واضح نیست •

(شعر)

آنك زوهر كردنی در زیر بار منتست
سرور کیتی مجیر الدین نصیر ملتست
حاصل دور جهان نصر محمد کز کفش
مرا میزد منہزم را هر دمی صد نصرتست (f. 93^a)
ودیکری گفته است

(شعر)

دنیا سرائی آفت و جای مخافتست
آرامگاه نکبت و مأوای محنتست
کنج مراد از آن سوی عالم طلب جرا
زیراک زین سولیش همه رنج و مشقتست

حرف ثی

در بارسی دری نیست

حرف جیم

از جیم اصلی هیچ حرف زاید نیست و از جیم اعجمی چون جیم
چراغ و چاکر

حرف تصغیر

است وان جیمی است موصول بهاء بیان حرکت جنانک غلامچه

وباذامچه و باغچه و سراچه و در قافیت میان جیم اصلی و جیم اعجمی [جمع]
نشانید کرد جنانك بنج و پنچ و خواجه و سراچه کی روی مختلف گردد
و کلیچه و دریچه و بازیچه بهم شاید و کفچه و سفچه و چمچه بهم شاید و لباجه
و سراچه بهم شاید و آلوچه و سبوجه بهم شاید و غلامچه و باذامچه بهم شاید
و باغچه و طاقچه بهم شاید از بهر آنک جیم در هر دو تصغیر راست

حرف حی

در باری نیست

حرف خی

ازین حرف الأحرف موضع نیافتم جنانك سنك لاخ بمعنی سنکستان
و دیو لاخ یعنی جای دیوان و آن خانهای خراب و جایهای زره بسیار آب
و گیاه را کونید کی در شعاب کوهها و مواضع غیر ماهول باشد

حرف دال

و زواید آن دو بیش نیست

حرف نعت

وان میم و نون و دالی است کی در اواخر صفات بمعنی نعت باشد
جنانك دانشمند و حاجتمند و هنرمند و دردمند و نزدیک بدین معنی خداوند
و خویشاوند و باوند یعنی بند که بر بای نهند و آوند ختور اب را (f. 93^b)

کویند وهمانا در اصل آب وند بوذه است و

حرف رابطه وجم

وآن نون ودالی است کی در آخر صفات فایده ربط صفت بجماعت
دهذ جنانك عالند وخوا نكرند ودر جمع کویند می آیند می روند ورفتند
وآمذند ودر قوافی دالی خذاوند وخویشاوند بهم شاید از بهر آنك مشهور
التركيب نیست و بكثر استعمال وقلت امثال واخوات از کلمات مفرده
می نمایذ وخرذمند وهنرمند بهم شاید (۱) وستمند و دردمند از بهر
ظهور ترکیب (۲) ودانشمند وحاجتمند بهم شاید اگرچه وجه ترکیب
در حاجتمند ظاهر ترست اما چون دانشمند اسم علم کشته است عالمان را
باسمی مفرد مانده شده است وازین جهت هر دو باهم قافیت می سازند
جنانك انوري گفته است

(شعر)

آدمی زاده بی کنه نبوذ زان بکفارتست حاجتمند
شخص ودینت ودیعت ایزد بی نیاز از طیب ودانشمند

حرف ذال

زواید آن سه است

(۱) کذا! والظاهر: نشاید *

(۲) کذا! ومقصود ازین کلام معلوم نیست وظاهر آنست که اصل عبارت اینطور
بوده: وستمند و دردمند بهم شاید از بهر عدم ظهور ترکیب در مستمند *

حرف مضارع

وآن ذالی مفردست کی در اواخر کلمات فعل را صیغت مضارع کردند جنانک آید و روذ وی کوید وی شنود

حرف ضمیر

وان یاء وذالی است کی در آخر کلمه فایده ضمیر جماعت حاضران دهد جنانک می آید وی روید و ربط را نیز باشد جنانک عالمید و توانگرید

حرف دعا

وآن الف وذالی است کی در اواخر افعال معنی دعا دهد جنانک برساذ و بدهاذاذ و صیغت خاصه دعا باذ و مباذاذ است و در اصل (f. 94^a) بواذ و مباواذ بوده است و او تخفیف را حذف کرده اند و در قوافی ذالی هفتاذاذ و هشتاذاذ بهم شاید افتاذاذ و بد افتاذاذ بهم (۱) کشاذاذ و بکشاذاذ بهم شاید داذاذ و پیداذاذ بهم شاید از بهر آنک لفظ پیداذاذ اسم علمست ظلم را نجنانک لفظ بی اسب و بی مال و مانند آن کی ترکیب این کلمات مشهور و معلومست و سود و نمکسود بهم شاید و بدید و نا بدید بهم شاید و جمله الفاظ ماضی چون رفت و گفت و آمد و شد و دید و شنید و کرد و آرد و غیر آن شاید کی قافیه سازند بخلاف الفاظ مضارع که صیغ ماضی کلمات مفرد اند و صیغ

(۱) کذا؟ نه قراءت اصل درین موضع بدرستی ممکن است و نه مقصود ازین چهار کلمه *

مستقل مرکبند ، و بدانك در صحيح لغت دري ما قبل دال مهمله الاء ساكن جنانك در دو مرد يا زاء ساكن جنانك دزد و مزد يا نون ساكن جنانك كمند و كزند نباشد و هر دال كی ما قبل آن يکی از حروف مدولين است جنانك باذ و شاذ و سوذ و شنوذ و ديد و كليذ يا يکی از حروف صحيح متحرکست جنانك نمذ و سبذ و دذ و امذ همه ذال معجمه اند و در زبان اهل غزنین و بلخ و ما راء التهر ذال معجمه نيست و جله دالات مهمله در لفظ آرند جنانك گفته اند

(شعر)

از دور جو بيني مرا بداري

بیش رخ رخشنده دست عمدا

جون رنگ شراب از بياله کردد

رنگ رخت از بشت دست بيدا

ودال و ذال بهم قافيت کرده از بهر آنك ايشان همه دالات مهمله در لفظ آرند

حرف ري

وزوايد آن ده است

حرف فاعل

و آن كاف والف وراء ست كه در اواخر افعال معني فاعليت دهند (f. 94^b) جنانك كردكار و آفريدكار و آموزكار و در اواخر اسماء [و] صفات

معنی نعت دهد جنانك سازكار و كامكار و آموختكار و زرديك بدين معنی
يادكار و روزكار

حرف حرفت و صنعت

وان كاف وراء ست کی در اواخر اسمای معنی حرفت دهد جنانك
زرکر و کاسه کر و تیرکر

حرف مصدر

وان الف وراء ست کی در اواخر بعضی افعال معنی مصدری دهد
جنانك رفتار و گفتار و کردار و در بعضی کلمات معنی صفت دهد جنانك
کشتار و مردار و خریدار و گرفتار و خواستار و فروشار

حرف شکل و شبه

وان سین والف وراء ست کی در اواخر اسماء معنی تشکّل و تشبّه
دهد بمجیزی جنانك شرمسار و نکونسار (۱) و کرز کاوسار و بمعنی موضع نیز
باشد جنانك کوهسار و رخسار و شاخسار

حرف تفضیل

وآن تاء وراء ست کی در اواخر صفات معنی ترجیح و تفضیل دهد
جنانك عالم تر و توانکر تر

(۱) وفي الاصل « نکوسار » وآن نیز لفظ صحیح و محقق نکونسار است ولی مناسب مقام
نکونسار است نه نکوسار كما لا یجی *

حرف لیاقت

وان واو والف وراء ست کی در اواخر بعضی اسامی معنی لیاقت و شایستگی چیزی دهد جنانك كوشوار و شاه وار و نزدیک بهمین معنی جامه وار و نامه وار و خانه وار یعنی باندازه جامه و خانه و لایق نامه و بمعنی مشابَهت نیز باشد جنانك مردوار و ترکی وار یعنی مانند مردان و ترکان

حرف صحابت

وان واو وراء ست کی در اواخر بعضی اسامی معنی خداوندی چیزی دهد جنانك بیشه ور و هنرور و تاج ور و بهمین معنی رنجور و مزدور و دستور یعنی خداوند رنج و مستحقّ مزد و خداوند دست و منصب و آنج اجازت را دستوری (f. 95^a) خوانند ازین است بعنی اورا صاحب ید کردنیدنست بران

حرف میل و شهوت

وان باء والف وراء ست موصول بهاء بیان حرکت کی در اواخر اسامی معنی میل و شغف دهد بجیزی جنانك غلام باره و روسپی باره و سخن باره و جامه باره یعنی سخن دوست و جامه دوست

حرف مغرس و مثبت

وآن زاء والف وراء ست کی در اواخر نباتها معنی اختصاص موضع

دهذ بدان جنانك كشت زار ولاله زار وكلزار وبهمن معنی هندیار و دریار

حرف صفت

وان دال والف وراء است کی در اواخر بعضی اسامی معنی صفت دهذ جنانك آبادار وتابدار وبایدار وهمچنین جاندار وبرده دار وراه دار

ودر قوافی رائی کردکار وآمرزکار بهم نشاید وستم کارو زیان کار نشاید ومرد وار ودلیر وار نشاید وجامه وار ونامه وار نشاید ورفتار وكفتار وكردار بهم نشاید وبعضی كفتار ورفتار بهم روا داشته اند از بهر آنك ازین جنس مصدر بیش ازین نیست واطرادی ندارد در سایر کلمات بس کوئی دوسه کلمه مفردست بریک وزن وراهوار وشاهوار بهم شاید ودیدار وخریدار بهم شاید وکسار ورخسار شاید وكشت زار وكارزار شاید واوستوار (۱) وكوشوار شاید وعنبربار وكوهربار بهم نشاید ولاله زار وبنبه زار نشاید وكوشیار وهوشیار بهم شاید ومردار وكشتار بهم شاید وبعضی هندبار وزنکبار بهم روا داشته اند یعنی هر يك اسم ولایتی است وقیاس آنست کی روا نباشد (f. 95^b) همچنانك لاله زار وكشت زار وهزار وده هزار بهم نشاید وآبادار وبایدار بهم شاید چون معنی مختلف باشد جنانك انوری گفته است

(۱) كذا في الاصل *

(شعر)

چون سلك معانى نظام دادم زان تا سخنم آبدار باشد
خرشيد كسوف فنا نيند تا قصر ترا برده دار باشد
ملكى جو جهان بايدار ياي خود ملك جنين بايدار باشد

كى آبدار بمعنى طراوت و رونق است و بايدار بمعنى ثابت و دايماً، و بهتر
و بدتر بهم نشايد و راهبر و بيغامبر بهم شايد و بار و بيرار بهم شايد و برر
و بس برر نشايد و بكير و كفكير و شبكير بهم شايد و انجير و بيدانجير شايد
و زرگر و خنياگر بهم شايد و هنرور و سخن ور نشايد و كزير و نا كزير بهم
نشايد و رنجور و مزدور بهم شايد از بهر آنك مشهور التركيب نيست
و ببذير و دل بذر بهم شايد و راه دار و جاندار بهم شايد و ركابدار و سلاح
دار بهم نشايد و بكستر و داذ كستر بهم شايد و دلبر و رهبر بهم شايد و كهتر
و مهتر بهم نشايد الا كى يكى اسم باشد

حرف زى

وازين جنس هيچ زايد نيست الا

حرف لب

چنانك حقه باز و عمود باز و زنك باز و جامه باز و درقواي زايي ساز
و ناساز بهم شايد و كار ساز و بساز شايد و بباز و دير باز و باز و حقه باز
بهم شايد و هر روز و امروز بهم شايد و بعضى شعراء روز و نوروز بهم جايز
داشته اند يعنى نوروز نام روزى معين است و نه بمعنى روز نواست و هنر

ورز و (f. 96^a) کشاورز بهم شاید و سخن ورز و هنرورز نشاید و آمد باز و
ازدی باز بهم شاید

حرف سین

وازین جنس هیچ زاید نیست الا

حرف شکل و هیأت

وان دال و یا، و سین است کی در اواخر بعضی اسامی معنی شکل
و شبه دهد چنانک مردم دیس و خایه دیس و تنج دیس و فرخی گفته است
یکی خانه کردست فرخار دیس کی بفروزد از دین او روان
و فرخار بت خانه باشد و تندیس تمثال باشد، و در قوافی سینی آس
و دستاس و خراس بهم نشاید مکر معنی مختلف باشد چنانک سید حسن
گفته است

(شعر)

بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا
بشیشه تهی این آبکینه رنگ خراس
موافقان را باست نمالد وجه عجب
در آسیاء فلک سنبله نکردد آس

یعنی آرد نکردد و لفظ آس هم بر آسیا اطلاق کنند و هم بر آنج آسیا
خرد کند و دست رس و فریاد رس بهم شاید و هر کس و نا کس بهم شاید

حرف شین

وزواید آن دو است

حرف مشابھت

وان واو وشینی است کی در اواخر اسامی فایده مشابھت دهد جنانك
ماه وش و حوروش و بادشاه وش

حرف مصدر و ضمیر

وان شینی مفردست کی در اواخر اوامر معنی مصدر دهد جنانك روش
ودهش و پرورش و در اواخر افعال ضمیر غایب باشد جنانك دادش و گفتش
وی بردش وی دهدش و در اواخر اسماً معنی اضافه بغایب دهد جنانك
اسبش و مالش و غلامش ، و در قوافی شینی ماه وش و حوروش بهم نشاید
و خوش و ناخوش و هوش و بیهوش شاید (f. 96^b) اگر یکی بمعنی عقل باشد
و یکی بمعنی مغنی^۱ علیهِ و خویش و ازان خویش بهم شاید اگر یکی بمعنی
خویشاوند باشد و یکی بمعنی خود و کشی و کشاکش بهم شاید و بیش و کم
بیش نشاید و کیش و بذکیش نشاید الا کی معنی مختلف باشد و جوش
و سرجوش بهم شاید و بتراش و قلم تراش بهم شاید و پرورش و دهش بهم
نشاید جنانك کمال اصفهانی گفته است

(شعر)

ای زرایت ملك و دین در نازش و در پرورش
ای شهنشاه فریدون فر اسکندر منش

تیغ حکمت آفتاب کرم‌رو را بی‌کند
 تاب عزمت آورد خاک زمین را در روش
 مقتبس از شعله رایت شعاع آفتاب
 مستعار از نفحه خلقت نسیم خوش دمش
 بر سر آمد کوه‌ر تیغ تو در روز نبرد
 بر سر آید هر کرازان دست باشد پرورش

و در بیشتر ابیات این شعر شین مصدر را روی ساخته است و اگر
 این جایز دارند بس نون مصدر نیز جایز باید داشت جنانك کردن و گفتن
 و نمودن و آوردن و مانند آن و اتفاق است که این نونات روی نشاید ساخت
 و اگر ضرورت افتد در هر قصیده یکی بیش نشاید جنانك انوري گفته
 است

(شعر)

ای نهان گشته در بزرگی خویش	وز بزرگی ز آسمان در بیش
آفتاب این جنین بود کی تویی	آشکار و نهان ز تابش خویش (f. 97 ^a)
ای توانگر ز تو بسیط زمین	وز نظیر تو آسمان درویش
شاذ باش ای بمجرات کرم	مریمی از هزار عیسی بیش
تا نکویی کی شعر مختصرست	مختصر نیست تا تویی معنیش

و چون در شعر با استعمال حرفی از حروف زواید احتیاج افتد هر آینه
 ما قبل آنرا روی باید ساخت و آنرا وصل شمرد جنانك گفته اند

(بیت)

ای دل نشدی دشمن سوداش هنوز

هم می بخوری عشوه فرداش هنوز

هم سیر نیامدی زغمهاش هنوز

تا از تو بمن چهارسد باش هنوز

کی درین شعر جون خواست کی شین اضافت یارذ ما قبل آنرا

روی ساخت و شین باش را با آنک اصلی است همچون شینها زاید وصل

کردانید و شاعر جون حرفی اصلی با زاید استعمال کند حرف اصلی را

حکم حرف زاید کنند چنانک باز نموده آید

صاد وضاد و طا و ظا و عین وقاف

در باری نیست و از جنس

غین وفاء

هیچ حرف زاید نیست کی با و آخر کلمات ملحق باشد

حرف کاف

وزواید آن سه است

حرف تصغیر

چنانک مردک و برک

حرف بدل

وان کافی است اعجمی کی در وصل بدل همزه ملینه در لفظ آرند

جنانك بندك وبندكي وبندكان ودايكك ودايكي ودايكان

حرف صفت

وآن نون والـف وکافی است کی در اواخر اسمـا معنی نعت دهد جنانك
غنـناك وسهـناك وکـوینـد این جامهـی بُرزنـا کست و خا کی ريك ناکست ،
و در قوافی کافی میان کاف اصلی و کاف اعجمی جمع نشاید کرد جنانك
کوینـد فـلک و سـمک و آنـگه کـوینـد رـك و تـك و آب ناك و خاك ناك بهم نشاید و
بُرنـا ناك با مشك ناك (f. 97^b) بمعنی مشك دغل شاید جنانك مجیر گفته
است

(شعر)

بشام ناك ده واقتاب راه نشین

و در قوافی لایـم سال و امسال بهم شاید و سال و هر سال نشاید و بال
و کوشـال شایـد و کـوپال و پالـال شایـد و دال و ذال بهم شایـد و بی مول
و مـولـامول شایـد و مال و بی مال نشاید و مال و اموال و حال و احوال بهم
شایـد و دل و بر دل بهم شایـد و بل و سـربل بهم شایـد کی سـربل شهر کی
است نـزديك سـمرقند بر کنار آب جنانك کل با و یكل کی از ولایت کاشان
است و چال و اسب چال بهم شایـد

حرف میم

وزواید آن سه است

حرف اضافت و ضمیر

وان میمی مفردست کی در اواخر اسمـا فایده اضافت دهد بنفس

خویش جنانك غلامم واسم ویرا ذرم ودر اواخر افعال فایده ضمیر نفس
دهد جنانك آمدم ورفتم و می آیم و می روم ودر اواخر صفات فایده ربط
صفت دهد بنفس جنانك عالمم و تو انکرم ودر جمع گویند عالمیم و تو انکریم

حرف عدد

وان میمی مفردست کی در اواخر اعداد تتمیم عدد متقدم فایده دهد
جنانك دوم و سوم و چهارم ودر لغت عرب صیغت ثالث و رابع و خامس را
متمم ما یلیه من العدد خوانند یعنی چون گفتی دوم یکی کی متقدمست
بذین عدد دو شد و چون گفتی سوم دو عدد کی بیش ازین است بذین سه
شد و برین قضیت بایستی کی یکم نگفتندی از بهر آنک بیش از یکی هیچ
نیست کی یکی متمم آن شود الا انك چون مخصص مطلق عددست این
اطلاق بروی روا داشته اند

حرف تلون

وان باء و الف و میمی است کی در اواخر الوان معنی تلون فایده
دهد جنانك (f. 98^a) سرخ بام و سیاه بام و بعضی باء (۱) اعجمی در لفظ
آرند گویند سرخ بام (۲) و سیاه بام (۲)، ودر قوافی میمی نام و دشنام بهم

(۱) هذا هو الظاهر • وفي الاصل هذه الكلمة محتملة لأن تقرأ « تاء » او « ثاء »

(۲) هذا هو الظاهر • وفي الاصل : سرخ فام و سیاه فام (کذا) •

شاید ونام ونيك نام بهم نشايد ودم ودماذم بهم شايد وناكام بهم شايد
اگر معنی مختلف باشد و باهم و مرهم بهم شايد و از جنس میات زایده در
قوافی میمی یکی بیش نشاید کی در قصیده ی بیارند همجنانك سایر حروف
زوايد جنانك روذ کی گفته است

(بیت)

واجب نبوذ بكس بر افضال وكرم واجب باشد هر آینه شكر نعم
تقصیر نكرد خواجه در نا واجب من در واجب چگونه تقصیر كنم

حرف نون

وزوايد آن هشت است

حرف صفت و جمع و تعدیت و اضافت و توقیت

وان الف و نونی است کی در اواخر افعال معنی اتصاف دهد بصفتائی
ماننده افعال جنانك خندان و کریان و افتان و خیزان و در اواخر اسماء فایده
جمع دهد جنانك مردان و زنان و اسبان و درختان و در اواخر اوامر صحیحه
فایده تعدیت دهد جنانك بخندان و بکریان و برخیزان و برسان و در صیغ
اضافت فایده جمع دهد جنانك اسبم و اسبان اسبت و اسبان اسبش
و اسبشان و در اواخر اوقات و ازمنه معنی توقیت دهد جنانك سحرگاهان
و بامدادان و ناکاهان و بیکاهان و حرف جمع جون موصول بوذ بهاء بیان
حرکت معنی لیاقت و مشابَهت دهد جنانك مردانه و پادشاهانه و بزرگانه

حرف ظرف

وان دال والف ونونی است کی در اواخر اسماء فایده ظرفیت دهد
 جنانك قلم دان ونمك دان وآب دان

حرف نسبت وتكریر اعداد (f. 98^b)

وان كاف والف ونونی است کی در اواخر بعضی اسماء معنی نسبت
 دهد جنانك درمکان وکروکان یعنی آنج مال شمارند وآنج کرو را شاید
 وجنانك مادرکان وبذرکان یعنی آنج بفرزند رسیده باشد از مادر وبذر
 وخدایکان یعنی کماشته خدا بر خلق ورایکان در اصل راه کان بوزه است
 حرف هاء بهمزه ملّیه بدل کرده اند و بصورت یاء می نویسند یعنی آنج
 در راه یابند یی بذل عوضی وتحمل مشقت کسی وسعی وشابکان همچنین
 در اصل شاه کان بوزه است یعنی کاری کی بحکم بازشاه کنند یی مزد
 ومنك جنانك شهید شاعر گفته است

(شعر)

مفرمای درویش را شایکان

وگو بند بیکار وشاکار یعنی کار بحکم وزور وبی مزد وکنج شایکان یعنی
 کنجی کی شاهان نهاده باشند یا کنجی کی لایق شاهان تواند بوذ وآنج
 رشید گفته است

(شعر)

اشعار بر بدایع دوشیزه منست

یی شایکان ولیك به از کنج شابکان

یعنی بی قوافی نا درست کی حرف روی آن اصلی نباشد و بحکم آنک
شاعر در استعمال حروف جمع چون مردان و زنان و سایر حروف زواید بجای
حرف روی چون الف ملکا و شرقا و غربا و راء رفتار و گفتار و نون آمل
ورقن و امثال ان سعی اندیشه و رویتی نبرده است و بایراد آن در جمله قوافی
صحیح کی حرف روی آن از اصل کلمه باشد متحکم است آن قوافی را
شایکان خواندند جنانك ازرقی گفته است

(شعر) (f. 99^a)

آن همام دولت عالی جمال دین حق
آن فخار جمع شاهان مفخر سلجوقیان

وجنانك خاقانی گفته است

(شعر)

باران جود از ابر كف شرقا و غربا ریخته

وجنانك بلفرج گفته است

(شعر)

راغها باغ کند یمن قدومت ملکا

وجنانك کمال اسمعیل گفته است

(شعر)

ای ز رابت ملك و دین در نازش و در پرورش

وجنانك انوری گفته است

(شعر)

تا نکویی کی شعر مختصرست

مختصر نیست چون تویی معنیش

وکاف والف ونون جون باواخر اعداد درآید تکریر عدد فایده
دهد جنانک دوکان وسه کان وجهارکان بمعنی دو دو وسه سه وجهار
جهار وهو معنی قوله تعالی مثنی وثلاث ورباع

حرف حفظ وحر است

وان باء والف ونونی است کی در اواخر اسماء معنی نگاه داشتن ان
جیز دهد جنانک کله بان و باغبان ودر بان

حرف مصدر

وان نونی است مفرد کی در اواخر افعال ماضی معنی مصدر آرذ
جنانک آمدن ورفتن

حرف موضع

وان سین وطاء والف ونون است کی در اواخر اسماء معنی تخصیص
موضع دهد بدان جیز جنانک ترکستان وکوهستان وبیارستان

حرف مشابهت

وان سین (f. 99^b) والف ونون است کی در اواخر اسماء فایده

مشابهت دهد جنانك مردم سان ودیكر سان وهم بدين معني ديكر كون و
كندم كون

حرف تخصیص

وان ياء ونوني [است] کی در اواخر اسماء معني تخصیص ماهیت
جيزي دهد بعضی از صفات جنانك زرین وسیمین وامسالین وبارین
و بنجمین وهفتمین ودر بعضی صیغ کافی در افزایند جنانك غمکین وسهمکین
وکرکین وشوخیکن ، ودر قوافی نونی سایه بان وباسبان ومهربان بهم شاید
وباغبان ودشت بان بهم نشاید وآب دان وناودان وزنخدان بهم شاید
وخذان وکریان بهم شاید وآنج بلعباس امامی گفته است

(شعر)

دو جمشك بُر ز بند چشم بندان
دو یاقوتك همیشه خند خندان
یکی مرتن درستان را غم ودرد
یکی را بوی درد دردمندان

حرف روی دال است والف ونون وصل وا کر قافیت نون کرده
بودی شایکان بودی وبخندان وبکریان بهم نشاید از بهر آنك حرف
تعدیت بکلماتی تام^(۱) المعنی ملحق شده است یعنی نخست فعلی لازم ببايد
تاجون الف ونون بدان بیوندد فعلی متعدی شود جنانك [بخند و]

(۱) وفي الاصل: تمام *

بمخندان و برس و برسان و برخیز و برخیزان بخلاف خندان و کریان کی الف و نون در آنجا بکلماتی تام^(۱) المعنی ملحق نیست و چند کلمه از متعدیات افعال هست کی الف و نون در آن صیغ از نفس کلمه است جنانك بستان و بران و بنشان (f. 100^a) و بخوان برای آنك حرف تعدیه درین کلمات بفعلی لازم در نیامده است بس قیاس آنست کی این نونها شاید کی روی سازند همچنانك خندان و کریان و در قوافی موصول روا داشته اند کی حرف تعدیت را روی سازند جنانك

(شعر)

من خاك جنان با دم كو زلف تو جنباند

و جنانك انوري گفته است

نه در وصال تو بمختم بكام دل برساند

نه در فراق تو عمرم زخویشتن برهاند

(شعر)

و گفته است

همیشه تا کی ز تأثیر جرخ و کویه ابر

دهان غنچه گل را صبا بمخنداند

لب مراد تو از خنده هیچ بسته مباد

کی خصم را بسزا خنده تو کریاند

واز بهر آن در قوافی مقید روا نداشتند کی حرف ساکن

(۱) وفي الاصل: تمام •

ضعیف باشد وجون حرف روی مستند بیت است و بناء شعر بر روی است نخواستند کی دروی دو ضعف باشد یکی سکون وعدم حرکت و یکی آنک از کلمه قافیت اجنبی بود اما چون روی متحرک باشد و بعد از و ساکنی بود کی محل وقف گردد و او بدان سبب بمیان قافیت نزدیکتر افتد شاید کی او را قایم مقام حرفی اصلی دارند ، و در قوافی بقوت وصل چند چیز متحمل است کی بی وصل نباشد یکی استعمال حروف زواید در مواضع حروف اصلی چنانک مثال آن در حرف تعدیت باز نمودم و مثال دیگر زیادت بیان را استعمال حروف جمع چون مردان و زنان کی در قوافی مقید آزا عیب شمارند و آن قافیت را شایگان خوانند و چون نون جمع بهاء بیان حرکت موصول شد روا باشد کی آزا روی سازند چنانک انوری گفته است (f. 100^b)

(شعر)

ایا بای از آن خطّه برتر کشیده
کی باشد زیر دست ایشان زمانه

و درین قطعه گفته است (قطعه)

کی تا روز روشن نیوشی و نوشی	سماع مغنی شراب (۱) مغانه
جواندر اناغ آمذی نا نشسته	فرو ریختی خرده صوفیانه
کی احوال عالم نوائی ندارد	دلا چند ازین حالت ابلهانه

(۱) هذا هو الظاهر المطابق لديوان الانوري وفي الاصل: سماع

ودیکر اختلاف حرکت توجیه کی در قوافی مقید رواندارند جنانک
جا کر و کمتر و ناصر و در قوافی مطلق شاید جنانک انوری گفته است

(شعر)

ای مسلمانان فغان از دور جرخ جنبری
وز نفاق تیر و قصد ماه و صبر مشتری

و درین قصیده گفته است

(شعر)

من نمی دانم کی این نوع از سخن را نام چیست
نه نبوت می توانم گفتنش نه ساحری

و گفته است (شعر)

از حسد جون ممتلی شد مرد روی آرد بقذف
معدهای بد مزاجان را قی افتد از بُری

و جمع کرده است میان فتحه و ضمه و کسره در حرکت ما قبل روی متحرک
و اگر روی ساکن بودی معیوب داشتندی، و دیگر اختلاف حذو جنانک
دقیقی گفته است

(شعر)

بر افکند ای صنم ابر بهشتی	زمین را خلعت اردیبهشتی (f. 101 ^b)
زمین بر سان خونا لود دیا	هوا بر سان نیل اندوز مُشتی (۱)
بطعم نوش کشته جشمه آب	برنک دیزه آهوی دشتی

واكرنه حرف وصل بوذ اختلاف حركت ما قبل شين جايز نبوذی ،
 وكلستان ونیستان بهم نشابد و كلستان وبستان بهم شاید جی هر چند اصل
 آن بوي ستان بوذه است جون ازان حذفی کرده اند و آنرا اسم علم
 مشاجر و مغارس ریاحین كردانیده کوئی كلمه‌ی مفردست و بعضی
 تركستان و هندستان بهم جایز داشته اند همچنانك در هند بار و زنك بار
 گفتیم وجون وبی جون بهم نشاید الا کی معنی مختلف باشد و دوكان و سه
 كان بهم نشاید و غمکین و اندوهکین بهم نشاید و رایکان و شایکان
 و خدایکان بهم شاید و مادرکان و بذركان بهم نشاید و کروكان و درمکان
 بهم شاید از بهر آنك کروكان بكثر استعمال اسم مرهون کشته است
 و صفت نسبت ازوی افتاده و مرزبان و میزبان و زبان بهم شاید و مهربان
 و باسبان بهم شاید خون و طبرخون بهم شاید ایشان و فداشان بهم شاید
 ناکاهان و بیکاهان بهم نشاید این و چنین بهم شاید آستین و راستین و بوستین
 بهم شاید چنانك انوری گفته است

(شعر)

كو آصف جم کویا بین بر تخت سلیمان راستین

و گفته است

باكوشش او شیر آسمان شیریست مزور ز بوستین

و گفته است

بای ملخی بیش نه مقدر باهت او ملك آن واین

در ملك زمینش زمك عار باری جو ملك باشی این چنین (f. 101^b)

وزرین و بارین بهم نشاید الا کی قافیه موصول باشد جنانك گفته اند

گرچه کنون با زر و زرینه‌ای رو کی همان احمد بارینه‌ای

و باید کی مثل این قوافی کی جواز استعمال آن بقوت حرف وصل تواند بود در قصیده‌ی يك دوبیش نیفتد تا شعر بی ذوق نشود، و اما نونات مصدر بدانك در الفاظ مصدر سه صیغت هست کی در آن نون مصدر بیفتد یکی صیغت قصد جنانك خواهد آمدن و یکی صیغت لزوم جنانك می باید آمدن یکی صیغت جواز و امکان جنانك می شاید آمدن و می تواند آمدن و زدیک بهمین معنی می داند آمدن [ن] و افصح و بالغ نظاماً و نثراً درین سه موضع آنست کی نون حذف کنند و گویند خواهد آمدن و می باید آمدن و می توان شد و می داند آمدن جنانك شاعر گفته است

(بیت)

تا ظن نبری کز تو جدا خواهم شد
وز بند بلاء تو رها خواهم شد

و گفته است (بیت)

افسوس کی دل نزد تو می باید ماند
وز بیش تویی مراد می باید رفت

و گفته است

دل زدست غمت بجان آمدن با غمت بر نمی توان آمدن
بس اگر شاعر در قصیده خویش باستعمال حرف مصدر محتاج شود

باید کی ازین صیغ احتراز کند ونونی آرد کی البته در تمام معنی بدان حاجت باشد

حرف واو

وزواید آن دو است

حرف تصغیر

وان واویست کی بجای کاف تصغیر استعمال کنند جنانك شاعر گفته است

(بیت) (f. 102^b)

چشم خوش تو کی آفرین باز برو بر ما نظری نمی کند ای بسرو
یعنی ای بسرك

واو بیان ضمّه

وان واو دو و تو است کی در صحیح لغت دری ملفوظ نکرد و در کتابت برای دلالت ضمّه ما قبل ان نویسند و نشاید کی آنرا روی سازند مگر کی قافیت موصول باشد جنانك شاعر گفته است

(شعر)

بروز هوش و دل اکر بروی هوش و دل رفته گیر اگر تو توی
با تو الا بدوستی زوم بامن الا بدشمنی زوی
بدل و جان و دبدنه می کوشم تا کی بر خیزد از میانه دوی

ومعروفی گفته است

(شعر)

سیه چشم معشوق وان ابروان
بپردند جان و دلم هردوان

واغجی شاعر گفته است

(شعر)

اکر شب از در شاذیست وباده خسرویا
مرا نشاط ضعیفست و درد دل قویا
شبا بدید نیاید همی کرانه تو
برادر غم و تیمار من مکر قویا

ومی کوید (شعر)

ثناء حرّان نیکو بسر توانم برد
هر آنکهی که تو تشیب شعر من بویا
و حرف یاء ازین کلمات برای توسیع مجال قوافی بیندازند

حرف هی

شخصی از جمله استاذان شعراء عجم در تقسیم هاءات اصلي ووصلي گفته است کی هاء اصلي آنست کی کلمه بی آن معنی خویش ندهد ووصلي آنست کی کلمه را در اصل معنی بدان احتیاج نباشد واین تقسیم

راست مانندست اما در تفسیر آن نظری (f. 102^a) هست زیراك گفته است هاء شانه و بهانه اصلی است کی اگر هاء ساقط گردانند شان و بهان ماند و هیچ معنی ندهد و همچنین هاء جامه و نامه اصلی است کی اگر هاء بیندازند جام و نام ماند و ان معنی کی از جامه و نامه مطلوبست ندهد و هاء کرانه و میانه و نشانه اصلی نیست از بهر آنك اگر هاء بیندازند کران و میان و نشان ماند و همان معنی اول بدهد و این غلطست از بهر آنك بناء این کلمات بفتح است و این هاءات در کل احوال از لفظ ساقطند و جز دلالت حرکت ما قبل در معنی کلمه هیچ مدخل ندارند بس اختلال معانی این کلمات از تسکین حرف متحرک می خیزد نه از اسقاط هاء غیر ملفوظ از کتابت بدلیل آنك اگر مبتدئی کی بر دقایق علم خط وقوف ندارد و ندانسته باشد کی در خط باری هر کجا کلمه ی مفتوح الآخر افتد هائی بذان الحاق باید کرد چون مثل این کلمات در قلم خواهد آورد البته بی هاء نویسند و درست خواند زیراك سبحان وان و كان در قرآن دیده باشد و خوانده و در ان هیچ حرف زاید ندیده و آنچه گفته است کی کران و میان و نشان همان معنی می دهد کی کرانه و میانه و نشانه هم غلطست از بهر آنك نشانه دیگرست و نشان دیگر همچنانك دندان دیگرست و دندان دیگر و زبانه دیگرست و زبان دیگر بس کویم هاء اصلی آنست کی در کل احوال ملفوظ باشد علی الخصوص در اضافت و جمع و تصغیر و نسبت چنانك زره من وزرها و زرهاك [و زرهی] و هاء وصلی (f. 103^a) آنست کی جز ضرورت قافیت را در لفظ نیاید و در تقطیع بحرفی محسوب ناشد و در اضافت بهمزه ی ملینه بدل شود و در جمع از کتابت نیز ساقط شود و در تصغیر و نسبت بکافی اعجمی بدل شود اما در

شعر و تقطیع جنانك

(شعر)

خسته دارم دیدۀ در هجرت همیشه

کی هاء خسته و دیدۀ از تقطیع ساقطند و هاء همیشه برای ضرورت وقف موقوف است و بحر فی محسوب و اما در اضافت جنانك دایه من و بنده تو و در جمع جنانك شانها و بهانهها و در تصغیر جنانك بندكك و دابكك و در نسبت جنانك بندکی و دایکی، و چون شرح هاءات اصلی و وصلی بر نهج صواب معلوم شد بدانك هاءات وصلی دو نوعست نوع اول آنست کی در اواخر کلمات جز دلالت حرکت ما قبل هیچ فایده ندهند و آنرا هاء سکت خوانند یعنی هائی است کی متکلم در وقف بر آن خاموش شود و این هاء در لغت عرب روشن در لفظ آید جنانك ما اَغْنَى عَنِّي مَالِيَهَ هَلَاكَ عَنِّي سُلْطَانِيَهَ و در باری هاءات زایدۀ بهیج وجه در لفظ نیارند مگر کی قافیت باشد و بضرورت شعر آنرا بحر فی ساکن شمارند و پوشیده در لفظ آرند جنانك

(شعر)

ای شمع رخت را دل من پروانه

وز عشق توام بخویشتن پروانه

و مثال هاءات سکت در باری هاء شانه و بهانه و جامه و نامه و خانه (f. 103^b) و سرکه و سینه و سفره و خنده و کویه و امثال آنست و اگر چه برین تفسیر جمله هاءات وصلی هاء سکت باشد اما چون درین کلمات جز

دلالت حرکت ما قبل هیچ فایده دیگر را متضمن نیست آنرا بدین نام خواندیم تا موافق لغت تازی باشد، نوع دوم آنست که جز حرکت ما قبل معنی خاص را مستلزم باشد زاید بر اصل آن کلمه و آن چهار گونه است

هـاء تخصیص

وان هائی است که در اواخر بعضی اسماء نوعی را از جنسی ممتاز گرداند و آنرا تخصیص النوع من الجنس خوانند جنانك دندان از دندان و چشمه از چشم و زبانه از زبان و بایه از بای و گوشه از گوش و دسته از دست و ناخن از ناخن و تنه از تن و بشته از بشت و علی هذا زربنه و سیمینه و خوشه (۱) و آوازه و جبهله و دهه و هفته و ترشه و طلخه (۲) و بنفشه و سبزه و سیاهه و سبیده و زرده و نشانه و کرانه و میانه و آسمانه کی این همه هاءات بواسطه حرکت ما قبل خویش هر نوع را از جنس خویش فصل می کند

وهاء صفت

وان هائی است که در اواخر صیغ ماضی فایده اتصاف دهد بدان فعل جنانك آمده و رفته و نشسته و خفته و کرده و گفته و نزدیک بهمین معنی يك روزه و يك ساله و زنده و مرده و کشته و افتاده

(۱) وفي الاصل: حوسه

(۲) كذا في الاصل يعني تلخه .

وهاء فاعل

وان هائی است کی در اواخر جموع فعلی معنی فاعلیت دهد جنانك
داننده و کونیده و کننده (f. ۱۰۴^a)

وهاء لیاقت و نسبت

وان هائی است کی در اواخر جموع اسمی معنی لیاقت و نسبت دهد
جنانك شاهانه وزیرکانه و مردانه و زنانه و هیچ يك ازین هاءات نشاید کی
روي سازند و سنائی هاءات زایده را روي ساخته است جنانك می گوید
(شعر)

نيك نادان در اصل نیکونه بد دانا زنيك نادان به
هاي به اصلی است وهاي نه زاید و همو گفته است
(شعر)

هر که بشنید بنج بنج اورا به وآنك نشنید خیره مارا جه
و همو گفته است و هر دو قافیت هائی زایده کرده
(شعر)

بر زبان صوت و حرف و ذوق نه
غافل از معنیش کی از بی جه
و همو گفته است

هر کجا ذکر او بود تو که ای
جمله تسلیم کن بذو توجه ای

ودرین بیت خود آنج ملفوظست ان قافیت کاف وجیم است ولفظ
ای خود ردیف است وبتقلید او مهستی دبیر گفته است

(بیت)

با روی جو نوبهار و باخوی دی
با ما جو خمار و با دکر کس جو می
بخت بد ما همی کند سست پی
ورنه تو چنین سخت کمان نیز نه ای

قافیت یائی است وروی در دی می و پی درست است اما قافیت
نه ای درست نیست

و در قوافی هائی کاه و آنکاه و خرکاه و درکاه بهم شاید و آگاه و ناگاه بهم
شاید و یازده (f. 104^b) و دوازده و ده بهم شاید و سحرگاه و شبانگاه بهم
نشاید و خرمن کاه و منزل (۱) کاه بهم نشاید و شاه و شاهانشاه بهم نشاید
الا کی اسم باشد و جمهور شعراء بکاه و بیکاه بهم جایز ندارند و اگر کسی
روا دارد جواز آنرا وجهی توان نهاد جی بیکاه و بکاه بمعنی دیر و زود
مستعمل است نه بمعنی وقت و نا وقت بدلیل آنکه اگر کسی حاجتی بزرگی
رفع کند و در محل اجابت افتد او را نکویند کی این سخن بکاه گفتی بل کی
کویند بوقت گفتی یا بهنکام گفتی و اگر کویند بکاه گفتی چنان فهم کند
کی زود گفتی و دیرتر ازین می بایست گفت و اگر دران تعویق افکند
و باسعاف مقرون ندارد نکویند کی این سخن بیکاه گفتی بل کی کویند

بی وقت گفتی یا بی هنگام گفتی و اگر گویند بیکاه گفتی چنان فهم کند
 کی دیر گفتی و زودتر ازین می بایست گفت بس معلوم شد کی بیکاه
 و بیکاه بمعنی زود و دیرست نه بمعنی با وقت و بی وقت و چون اختلاف
 معنی آمد باید کسی اگر کسی هر دو بهم قافیت سازد خطا نباشد و بعضی
 شعراء در آخر برنا و یکتا و دیا و قبا حرف ماء در می آرند و در قوافی هائی
 استعمال می کنند چنانک انوری گفته است

(شعر)

شعله صبح از آفتاب دورنک در ز آتش با آسمان دوتاه

و دیگری گفته است (شعر)

ماهست بتم اگر نهد ماه کلاه

سروست اگر زبید بر سرو قبا (f. ۱۰۵^a)

و دیگری گفته است (شعر)

بیشم آمد بیکاه در راهی تفرز مردی شکر برناهی

حرف ی

و زواید آن بنج است

حرف ضمیر و رابطه

وان یائی است کی در اواخر افعال ضمیر مخاطب باشد چنانک رفتی

ومی روی ودر اواخر صفات حرف رابطه باشد جنانك تو عالمی تو
توانكري

حرف نكره

وان یائی است ملینه کی در اواخر اسماء علامت نكره باشد جنانك
اسبی خربدم غلامی فروختم

حرف شرط وجزا

وان یائی است ملینه کی در اواخر افعال معنی شرط وجزا دهد جنانك
اگر بخواستی بذاذمی اگر بفروختی بخریذمی ودر صیفت تمنی نیز بیاید
جنانك کاش بیامذی کاشکی جنین بوذی

حرف نسبت

وان یائی است کی در اواخر اسماء فایده نسبت دهد جنانك عراقی
وخراسانی وآبی وآنشی وهمجنین روشنائی ومرتدی وآهستکی وهم راهی
وهم شهری

حرف لیاقت و لزوم

وان یائی است کی در اواخر مصادر معنی لیاقت و لزوم دهد جنانك
او دوست داشتنی است واین کار کردنی است یعنی اولایق آنست کی
دوست دارند واین کار لازمست کردن و خوردنی را از بهر آن خوردنی

کونند کی لایق خوردن باشد و بوذنی چیزی را کونند کی بوذن آن لازم باشد

و در قوافی یائی می و دی و هی و پی و پیایی شاید و دریای و جای و دای [شاید] و کلمات امری (f. 105^b) چون میکشای و بنمای شاید و نی و جی و کی جنانک اگر بهاء نویسند نشاید کی در قوافی هائی بکار دارند اگر بیا نویسند هم نشاید کی در قوافی یائی استعمال کنند جی حرف هاء در سه ونه و که وجه و حرف یاء در نی و کی و جی برای دلالت کسره ما قبل آن نویسند و کی چون بمعنی مردم باشد بهاء نویسند جنانک که می گوید و هر که می آید کویا الا کی استفهام مجرّد باشد جنانک او کیست کی درین موضع بیا نویسند و یاء در لفظ ظاهر گردانند و چون بمعنی تفسیر و تحقیق باشد بیا بنویسند جنانک گفتن کی برو و تو کی فلانی و همچنین جی چون استفهام را باشد بهاء نویسند جنانک چه می کوئی و اگر تعلیل را یا مساوات را باشد بیا نویسند جنانک کوئی خدای یکی است جی اگر دو بوذنی فساد عالم لازم آمدنی یعنی از بهر آنک اگر دو بوذنی فساد لازم آمدنی و جنانک کوئی مرا جی این و جی آن یعنی نزدیک من هر دو متساوی است و چون اشارت کنند کی و جی متصل و مفرد نویسند بطرح هاء و یاء جنانک آنک می گفتی آمد و انج آوردی دیدم و در استفهام مجرّد موصول جی بیا نویسند و یاء در لفظ آرند جنانک آن چیست و همچنین نه در استفهام بهاء نویسند جنانک

(شعر)

نه گفتی کزین بس کنم دوستداری

بنامیزد الحق نکو قول باری (f. 106^a)

ودر نفي مطلق اگر باوّل کلمه افتد نون مفرد بیوسته نویسند جنانك
من نکفتم واکر بآخر افتد یاء نویسند جنانك مرا ازین خبر نیست و بعضی
حرف ربط حذف کنند و گویند مرا خبر نی جنانك شا کر بخاری کفته
است

(شعر)

سردست روزگار ودل از مهر سرد نی
می سال خورده باید ما سال خورد نی
از صد هزار دوست یکی دوست دوست نی
وز صد هزار مرد یکی مرد مرد نی
و بعضی شعراء آزا در قوافی مماله جون طوی ودعوی ومعنی استعمال
کرده اند جنانك معزی کفته است

های کلک تو مرغیست لاغر کی از منقار او شد ملک فری
هر انکس کو ترا بیند ببرسد کی این خرشید تابنده ست یانی
و ادیب صابر کفته است

زرای روشن او مانده اختران خیره
ز کلک لاغراو کشته کیسها فری
رفیع رای تو بر من تغیری دارد
بتهمتی کی مرا اندران جنایت نی

و بعضی متقدمان در قوافی مرفوع جون خوی وبوی در لفظ او یانی
افزوده اند و آزا روی ساخته جنانك کفته اند

(شعر)

روذ کی رفت و ماند حکمت اوی می بریزد نریزد از می بوی
 شاعرت کو کنون کی شاعر رفت نبوذ نیز جاودانه جنوی
 خون کشت آب چشم ازغم وی زاندهش موم کشت آهن و روی
 ناله من نکر شکفت مدار شو بشو زار زار نال بر اوی
 جند جوئی جنو نیایی باز از جنودر زمانه دست بشوی (f.106^b)
 و با ناخوشی شعر ایطای نیز کرده است و گفته چون اوی و بر اوی ،
 و بعضی شعراء در قبا یائی در افزوده اند و در قوافی یائی استعمال کرده
 جنانک دیلمی گفته است

(شعر)

هم رنگ می لبانش هم رنگ کل قباي
 بردست می نهاده و بر کل نهاده بای
 بوی بهار یافته از دست او نیید
 بوی بهشت یافته از نور او سرای
 آمد بسان ماه می آورد چون سهیل
 دیدی سهیل در قدح و ماه در قباي

واما حرف ردف

بدانک هر الف و واو و یاء کی ما قبل روی باشد آنرا ردف خوانند

وآن قافیت را مُرْدَف خوانند بسکون راء بشرط آنک ما قبل واو مضموم
 باشد وما قبل یاء مکسور همچنانک ما قبل الف اِدا مفتوح باشد وضمّه ما
 قبل واو در لغت باری دو گونه بود مُشَبَّعَه وُمَلَّيْنَه مُشَبَّعَه جنانک ضمه
 حور و سور و ملینه جنانک ضمه روز و یوز و همچنین کسره ما قبل یاء دو گونه
 باشد مشبَّعَه و ملینه مشبَّعَه جنانک کسره نیل و زنجیل و ملینه جنانک کسره
 دیر و پریر و متقدّمان شعراء متحرّک بضمه مشبَّعَه را مرفوع معروف خوانده
 اند و متحرّک بضمه ملینه را مرفوع مجهول و همچنین متحرّک بکسره مشبَّعَه را
 مـکـسـور (f. ۱۰۷^a) معروف و بکسره ملینه را مـکـسـور مجهول و هر حرف
 ساکن غیر حروف مدّ ولین کی ما قبل روی افتد آزا حرف قید خوانند
 وجون ما قبل حرف قید یکی از حروف مدّ ولین افتد حرف قید را
 در آن موضع ردف زاید خوانند وما قبل آزا ردف اصلی وجون این
 مقدّمات معلوم شد شعر مردف دو قسمت مردف بحرف ردف و مردف
 بکلمه ردیف

قسم اول

دو نوعست مُرْدَف بردف مفرد و مُرْدَف بردف مرکّب اما مردف
 بردف مفرد آنست کی ما قبل ان یکی از حروف مدّ ولین باشد و مردف
 مرکّب آنست کی هم ردف اصلی دارد و هم ردف زاید جی ارداف
 اصلی جز الف و واو و یاء نیست و ارداف زاید شش اند خ ر س ش ف ن
 و ازین شش حرف بازده قافیت برخیزد، اول از مردف بخاء سه نوع یکی
 مفتوح ما قبل جنانک باخت و تاخت و یکی مرفوع ما قبل جنانک سوخت

ودوخت و یکی مکسور ما قبل جنانك بیخت و ریخت ، دوم از مردف براه دو نوع بود یکی مفتوح ما قبل جنانك کارد و آرد و مضموم ما قبل جنانك مورد و آنرا قرینه‌ی دیگر نمی دانم در لغت دری الا انك شهر کازرون گفته‌را در قدیم شهر نورد خوانده‌اند و مکسور ما قبل لیرد کی در بعضی لغات باری غارره‌را بدین نام خوانند ، و سوم از مردف بسین چهار نوع برخیزد یکی مفتوح (f. 107^b) ما قبل جنانك ماست و راست و یکی مرفوع ما قبل جنانك بوست و دوست و یکی مکسور ما قبل بکسره مشبعه جنانك بیست (۱) و کریست و یکی مکسور ما قبل بکسره ملّیه جنانك دویست و بایست ، و چهارم از مردف بشین دو نوع یکی مفتوح ما قبل جنانك داشت و بنداشت و یکی مضموم ما قبل جنانك کوشت و آنرا نظیری نیست ، و پنجم از مردف بفاء سه نوع یکی مفتوح ما قبل جنانك یافت و بافت و یکی مضموم ما قبل جنانك کوفت و روفت و یکی مکسور ما قبل جنانك فریفت و شیفِت ، و ششم مردف بنون و آنرا مفتوح ما قبل نتواند بود جنانك ماند و راند ، و در اشعار مردفه التزام ارداف زاید [و] اصلی واجب باشد و بهیچ وجه تغییر هیچ از آن جایز نباشد و ردف در اصل لغت آنست کی از بس چیزی در آید بس اگر ساییل کویذ جون ردف هر چیز آنست کی از بس آن در آید و حرف ردف لفظاً و کتابهً بیش از حرف روی است چرا آنرا ردف خوانند جواب کوئیم کی ردف شعر اگرچه در خط و لفظ بیش از روی است از روی حساب و راه نظر باحوال قافیت بس از روی است برای آنک اصل حروف قافیت حرف روی است کی بناء شعر بر

آنست وروا باشد کی شعر نباشد بس بدین سبب نظر مردم در امور قافیت
فحست بر حرف روی باشد تا درست هست یانه بعد ازان بر حروف
دیگر وجون نظر در حال ردف بعد از فراغتست از حال روی آنرا ردف
خوانند

وأمّا امثلهٔ ارداف اصلی ، مثال مُرْدَف بالف (f. 108^a)

ای جو دریا سخی جو شیر شجاع

ومثال مردف بواو

کراست زهره کی با این دل ز صبر نفور

ومثال مردف بیا

ای بروی تو چشم ملک قریر

وأمّا مرفوع مجهول جنانك

ای امر تو جیره چون شب و روز

ومكسور مجهول جنانك

دل نکرده ز وصل جانان سیر

وبهیج حال میان مکسور معروف و مکسور مجهول در قوافی جمع نشاید
کرد از بهر آنکه یا در مکسور معروف اصلی است و در مکسور مجهول
کوئی منقلب است از الف و ازین جهت آنرا با کلمات مماله عربی ایراد
توان کرد جنانك انوری گفته است

بدین دو روزه توقف کی بولک خود نبود

درین مقام فسوس و درین سرای فریب

جرا قبول کنم از کس آنج عاقبتش

زخلق سرزنشم باشد از خدای عتاب

ولکن درین جنس باید که از استعمال کلماتی کی در محاورات باری
کویان متداول نباشد احتراز کنند تا معیب نیاید جنانک روز کی گفته
است (شعر)

کل صد برك و مشك و عنبر و سيب ياسمين سبب و مورد بزيب
این همه یکسره تمام شدست نزد تو ای بت ملوک فریب

آنکه گفته است (شعر)

شب عاشقت لیلة القدرست

جون تو بیرون کنی رخ از جلاباب (f. 108^b)

وامالت جلاب در محاورات دري نیاید و اما جمع میان مرفوع معروف
و مرفوع مجهول بیشتر شعراء روا داشته اند جنانک انوری گفته است
هرک تواند کی فرشته شود خیره جرا باشد دیو و ستور
و درین قطعه می گویند (قطعه)

جیست جهان قمر تنور ائیر خود جه نفرّج بوذ اندر تنور
و هو گفته است

مویه کرکشته زهره مطرب بر جهان و جهانیان مویان
روزم از دوز آتش تقدیر تیره جون طره سیه مویان
و درین قطعه می گویند (قطعه)

تو و سگان سدره در ربت همه هم شهریان و هم کویان

عرش رخ (۱) در خیالت آورده قدس الله روحه کویان

وسنائی گفته است (شعر)

داده کلکش جنانک شاه و عروس از نقاب تنک خرد را بوس
وازین جنس احتراز اولتر تا شعر مطبوع تر آید

واما حروف قید

بیش ازین گفته ایم کی هر حرف ساکن غیر حروف مدّ ولین کی
ما قبل روی باشد آنرا حرف قید خوانند و حروف قید ده است ب جنانک
ا بر و کبر خ جنانک بخت و رخت ر جنانک سرد و زرد ز جنانک دزد و مزدیس
جنانک مست و دست ش جنانک دشت و تشت غ جنانک نغز و مغزف
جنانک رفت و گفت ن جنانک بند و کند ه جنانک مهر و جهر واکر بناء
قافیت بر کلمات عربی نهند و بیش از روی و اوی مفتوح (f. 109^a) ما قبل
یا یائی مفتوح ما قبل افتد جنانک اوس و قوس و فردوس و جنانک قیس
و کیس و اویس آن و او و یا ه هم حرف قید باشد و و او مفتوح ما قبل در
بارسی نیافتم و یا ه مفتوح ما قبل جز پیک ندیدم و بهیج حال حرف ردف را
با حرف قید نشاید آمیخت جنانک شاعر گفته است

(شعر)

هر وزیر و مفتی و شاعر کی او طوسی بود

جون نظام الملك و غزالی و فردوسی بود

(۱) کذا فی دیوان الانوری . و فی الاصل : روی . و هو یکسر الوزن *

والتزام حروف قید بجنس خویش در کل قصیده همچون التزام
حروف ردف واجب باشد وهم بدین سبب آزا حرف قید خوانده‌اند کی
از موضع خویش نقل نکند و بحرفی دیگر متبدل نشود الا بعدر تنکی قوافی
جنانك منوجهری گفته است

(شعر)

نوروز در آمد ای منوجهری بالاله سرخ و با کل خمری
مرغان زبان گرفته را یکسر بکشاذ زبان سوری و عبری
میان هاء و میم و باء در قید جمع کرده است ضرورت را وجون شاعر
تبدیل حرف قید محتاج شود باید کی قرب مخارج حروف رعایت کند
تا قبح آن کمتر نماید جانك فردوسی گفته است

(شعر)

جه گفت ان خداوند تنزیل ووحی خداوند امر و خداوند نهی
کی قرب مخرج حاء و هاء نگاه داشته تا عیب تبدیل حرف قید را
بوشیده گردانیده است و شاید بود کی این حرف را قید از بهر آن خوانده‌اند
کی سکون آن لازمست همچون حروف ردف

قسم دوم (f. 106^b)

مردّف بردیفست و آزا مُردّف بتشدب دال کویند وردیف قافیت
کلمه‌ی باشد مستقلّ منفصل از قافیت کی بعد از اتمام آن در لفظ آید بر
وجهی کی شعرا در وزن و معنی بدان حاجت باشد و بهمان معنی در آخر
جمله ابیات مکرّر شود جانك انوری گفته است

(شعر)

ای یزدان تا ابد ملک سلیمان یافته

هرجه بسته جز نظیر از فضل یزدان یافته

کلمه یافته ردیف این شعرست کی در کل ایات متکررست و
شعر در وزن و معنی بدان محتاج باشد [و روا باشد] کی ردیف از دو کلمه
وسه کلمه زیادت افتد جنانك گفته اند

(بیت)

ای دوست کی دل زبنده برداشته ای

نیکوست کی دل زبنده برداشته ای

و بعضی متقدمان کلمه ردیف را حاجب خوانده اند و بر غزوانی (۱)
لوکری دق گرفته اند کی او گفته است

(شعر)

ساقی بده آن کلکون قرقف را نا یافته از آتش کز تف را

زردیک امیر احمد منصور برکوشك بر این شعر مردف را

و گفته اند این شعر محجوبست نه مردف و حجت آورده کی جون

ردف (۲) را از روی حساب و راه نظر در احوال قوافی بس از حرف

(۱) کذا فی الاصل هنا وفي صفحة ۲۳۳ . ولی در تذکره باب الالباب للموفی (طبع
پرفسر ادوارد برون جلد دوم ص ۱۵) باسم غزالی لوکری مذکور است و غزوانی بنظر ارجح
می آید چه نسخه المعجم بغایت مصحح و مضبوط و قدیم است و نیز نام وی در دو موضع
درین کتاب آمده است و هر دو بلفظ غزوانی *

(۲) هذا هو الظاهر الملائم للاستدلال المطابق لما سبق في ص ۲۲۶ و ۲۲۷ وفي الاصل:

حرف (؟)

رَوي می نهند چنانک بیش ازین گفته ایم بس کلمه ردیف بیش از رَوي باشد و هرچه بیش از چیزی باشد با سم حاجی لایق تر ازان بود کی با سم ردیفی وجواب آنست کی بناء شعر بر درستی (f. 118^a) قافیت است بس نخست نظر مردم در احوال شعر بر امور قافیت افتد و کلمه ردیف بعد از تمام قافیت است بس با سم ردیفی اولی باشد و اما حاجب بنزدیک فحول شعراء کلمه‌ی باشد کی بیش از قافیت مکرر شود چنانک مسعود سعد در حق سلطان ملک فرزند سلطان مسعود گفته است

سلطان ملکست در دل سلطان نور

هر روز بروی او کند سلطان سور

هرگز نرود برو و بر (۱) سلطان زور

جشم بذ خلق از واز سلطان دور

کلمه سلطان کی بیش از قافیت در هر بیت مکرر می شود آنرا حاجب خوانند و همچنین امیر معزی در رباعی ذو قافیتین این عمل کرده است و الحق در صنعت تقابل بهتر ازین نگفته اند

(بیت)

ای شاه زمین بر آسمان داری تخت

سستست عدو تا تو کمان داری سخت

حمله سبک آری و کران داری رخت

بیری تو بتدبیر و جوان داری بخت

(۱) هذا تصحیح قیاسی لاقامة الوزن وفي الاصل: هرگز نرود بر وور سلطان زور (?)

کلمه داري کی میان دو قافیت در هر چهار مصراع متکررست
 چون بیش از قافیه اصلست آنرا حاجب خوانند، و چون کلمه ردیف در
 موضع خویش متمکن نیفتد یعنی شعر را از روی معنی بدان احتیاج نبوذ
 معیب باشد جنانك غزواني گفته است

(شعر)

ساقی بده آن کلکون قرقف را نا یافته از آتش کز تف را

و جنانك انوري گفته است

هر آن مثال کی توقیع تو برو نبوذ

زمانه طی نکند جز برای حنّارا

کی کلمه را درین شعر متمکن نیفتاده است برای آنك شعر در معنی
 بدان محتاج نیست و همچنین امتراج ردیف وقافیت مستحسن نداشته اند
 (f. 110^b) جنانك معزی گفته است

(شعر)

بهراری کز دو رخسارش همی شمس و قمر خیزد

نکاری کز دو یاقوتش همی شهد و شکر خیزد

خروش از شهر بنشانند هر آنکاهی کی بنشینند

هزار آتش برانکیزد هر آنکاهی کی برخیزد

و شکر و قمر در بیت اول قافیت کرده و خیزد ردیف ساخته و در بیت

دوم برخیزد هم قافیتست و هم ردیف الا آنك معزی از آن جمله هست کی

درین قدر بذو اقتدا توان کرد لا جرم بیشتر متأخران این عمل را صنعتی

می شمارند و لطیفه‌ی می نهند جنانك عمادی گفته است

(شعر)

کر صبا با زلف تو سر داشتی آتش اندر سنک عنبر داشتی
و گفته است

کر ستیز من نبودی لعل تو از جهان آیین غم بر داشتی
وجنائک یکی از اصفهانیان گفته است
(شعر)

کر [زانکه] عکس روی تو افتد برآینه
کردد زفیض نور تو قرص خور آینه
و گفته است

(شعر)

از لفظ فعل ومعنی بکرم امید هست
کاخر نتیجه‌ی بدر آید هر آینه
وهر آینه هم قافیتست وهم ردیف و هم گفته است
(شعر)

دلبرم بی بهانی بُرسد بهزارم بهانه می بُرسد
ومثل این قوافی را معمول خوانند

و اما حرف تأسیس

(f. III^a) الفی است کی بحرفی متحرک بیش از روی باشد جنائک
الف آهن ولاذن واین الف را از بهر آن تأسیس خوانند کی در تنسیق

شعر آغاز و اساس قافیت ازین حرفست و هر حرف کی بیش ازین باشد در
 عداد قافیت نیاید [و] بقافیت تعلق ندارد و بیشتر شعراء عجم تأسیس را
 اعتبار نمی نهند و آنرا لازم نمی دارند چنانکه بلفرج رونی گفته است

(شعر)

فلک در سایهٔ برّ حواصل زمین را بر طوطی کرد حاصل
 بس گفته است

کرا دانی تو اندر کلّ عالم جنو فرزانہی مقبول مقبل
 و خاقانی گفته است

(شعر)

نشاید بردن انده جز بانده نشاید کوفت آهن جز باهن
 بس گفته است

دلم آستان خرسندی آمد اگر شد ماذر روزی سترون
 و انوری گفته است

(شعر)

بکلکش در مروّت را خزاین بطبعش در کیاست را ذخایر
 بوذ در بیش حلمش خاک عاجل بوذ در جنب حکمش باذ قاصر
 بس گفته است

(شعر)

امور شرع را عدلش مربّی رموز غیب را علمش مفسّر

واکر شاعري الف تأسيس را رعایت کند آزا لزوم ما لا یلزم خوانند
جنانک ملقبادي گفته است

(شعر)

تابنده دو ماه از دو بنا کوش تو هموار
وز دو رُخ رخشنده خریدار و ترازو
با ران و سرین سار هیونانی و کوران
با چشم کوزنانی وبا کردن آهو
وجنانک انوري گفته است

(شعر) (f. III^b)

کرجه در بستم در مدح و غزل یکبارگی
ظن مبرکز نظم الفاظ و معانی قاصرم
بل که درهر نوع کز اقران من داند کسی
خواه جزوي کیر آزا خواه کلی ماهرم
منطق و موسیقی و هیأت بدانم اندکی
راستی باید نکویم با نصیبی وافر
وهر حرف متحرک کی میان تأسیس و روی اقتد آزا

دخیل

خوانند از بهر آنک بمان دو حرف لازم در آمده است و او بجنس
خویش لازم نیست و روا باشد کی بحرفی دیگر متبدل شود و از شعراء عجم

هر کس کی الف تأسیس را لازم دارد آنرا حرف حایل خواند از بهر آنکه
میان دو حرف لازم حایلیست

واماً حرف وصل

آنست کی روی بوی بیوندد و آن در شعر [اقسام کثیره است چون
حروف اضافت و حروف جمع] و حروف مصدر و حروف تصغیر و حروف
رابطه [و غیرها] و شرح همه در فصل روی گفته آمدست امّا درین موضع
از هر یک مثالی بیارم تا معرفت آن بر مبتدی آسان باشد

الف وصل جنانك

زان بیش کی از جور تو دلبندا کویم بسحر زار خداوندا

و ذال وصل جنانك

من خاك جنان ياذم كو زلف تو جنباند
در آتشم از آبی كاندام ترا ماند

و كاف وصل جنانك

دل بغم تسليم كردم من شدم نظار کی
تا زغم سیر آید او یا خون شوذ یگبار کی

و هاء وصل جنانك

ای باغم عشق تو دلم بیوسته هرگز باشد دلم ز عشقت رسته

و یاء وصل جنانك

جانابجه بوذی از ز تو کاری برآمذی یادر میانه وصل و کناری برآمذی

واز حروف اضافت تاء حاضر جنانك (f. 112^a)

ای روشنی روز ز تاب رویت تاریکی شب از شکن کیسویت
وشین غابب جنانك

جو بخنده باز یایی اثر دهان تنکش
صدف کهر نماید دو لب عقیق رنکش

ومیم نفس جنانك

ای ازغم تو بسته زبانم (۱) در آرزویت بسوخت جانم

واز حروف جمع هاء جنانك

ای از بنفشه ساخته بر کل مثالها بر آفتاب کرده ز عنبر هلالها
والف جنانك

ای کرسنه وصل توسیران (۱) بذدل شده در نغمت دلیران

واز حروف مصدر نون جنانك

تا کی دل خسته را بنغم فرسودن تاجند چنین بروز محنت بودن
وشین جنانك

جون نیست مرا ز وصل او آسایش تا می جکنم بتهمتش الایش

واز حروف تصغیر کاف جنانك

سیب ز فندانکی وسیمین دندانك سیب کزی شرم نایدت ز ز فندانك
وجیم جنانك

دی در فکنده بودم شیرین بسرجه‌ی ناگاه بیشم آمد به زود کرجه‌ی

واز حروف رابطه یاء حاضر [جنانك]

دوستا كر دوستی كر دشمنی جان شیرین و جهان روشنی

وسین غایب جنانك

سبیده دم کی وقت تار بامست نیدز راوقی رسم كرامست

(f. 112^b) ونون جمع جنانك

تركان قتا (۱) بحسن غرقند همه پوشیده قبا برهنه فرقد همه

ومیم نفس جنانك

كرجه اكنون بر جالت عاشقم زود سیر آیم ز جور و واثقم

ویاء جماعت جنانك

صما تا بكف عشوه عشق تو دریم

از بد و نيك جهان همجو جهان بی خبریم

وجون حروف رابطه از روی منفصل باشد و بتخلل الف قطع كلمه

مفرد شود ردیف كردز جنانك

تا مرغ عشق را دل من آشیانه است

دل در بی سماع و شراب مغانه است

نون روی است وهاء وصل و است ردیف وهمجنین

آنها کی ملازمان کوی ما اند بیوسته زدست محنت اندروا اند

الف روی است و اند ردیف وهمجنین

تا با غم عشقت آشنا ایم از راحت جان و دل جدا ایم

الف روی است و ایم ردیف

واماً حرف خروج

آنست کی حرف وصل بذو بیوندذ و آنرا از بهر آن خروج خواندند
کی شاعر از حرف وصل بواسطه آن تجاوز تواند کرد و بیرون تواند گذشت
وجون حروف وصل معلومست خروج را بامثله حاجت نباشد

و حرف مزید

آنست کی حرف خروج بدان بیوندذ و آنرا از بهر آن مزید خواندند
کی اقصی غایت حروف قافیت در اشعار تازی حرف خروجست وجون
در قوافی عجم حرفی بر آن زیادت شود آنرا مزید خوانند

و حرف نایر

آنست که (f. 113^a) حرف خروج بدان بیوندذ و اصل این اسم از نوارست
بمعنی رمیدن و آتش را بهمین معنی نار خواندند کی در التهاب مضطرب
ورمنده باشد و گویند امرأة نوار زنی بارسا ورمنده از فواحش وجون این
حرف از خروج کی اقصی غایت حروف قافیت است بدو مرتبه دورتر
می افتد آنرا نایر خواندند و این معنی ابو مسلم بشاری کی یکی از فحول
شعراء عجم بوده است روایت می کند و باشد کی حرف نایر مکرر گردد و دو
وسه نایر باشد جنانك در اصناف قوافی بیان کنیم

باب سوم

در ذکر حرکات حروف قافیت و اسامی و اشتقاق هریک

و عدد آن شش است رسّ و اشباع و حذو و توجیه و مجری و نفاذ

رسّ

حرکت ما قبل الف تأسیس است و آن الّا فتحه نتواند بوزجی الف جز از اشباع فتحه نفخیزد و رسّ در اصل لغت ابتدا کردن چیزی باشد بر سبیل پوشیدگی و آهستگی و ازین جهت آغاز تب و عشق را کی در تن و دل مردم بدید آبد رسّ الحمی و رسیس الهوی گویند و همچنین جاه خراب قدیم را کی پوشیده ترین آثاری باشد از عمارت رسّ خوانند قال الله تعالی وَ أَصْحَابُ الرَّسِّ ابو عبیده می گویند یعنی اصحاب جاه قدیم بس چون این حرکت بتبعیت الف در عداد حرکات قافیت می آید کوئی جنانست کی بر پوشیدگی خود را بر قافیت می بندد و آغاز قافیت می شود آنرا رسّ (f. 113^b) خوانند،

اشباع

حرکت دخیل است و بحکم آنک از جمله حروف قافیت آنج بیش

حرف روی می افتد جز تأسیس و دخیل و ردف نیست و تأسیس و ردف هر دو ساکن اند و لازم و دخیل متحرکست و متبدل بس چون مخالف اخوات (۱) خویش آمده است حرکت آنرا اشباع خوانند یعنی بر حروف ساکن مزیتی دارد و حرکت دخیل را در قوافی موصول اشباع خوانند و در قوافی مقید توجیه گویند چنانکه بعد ازین بگوییم،

حذو

حرکت ما قبل ردفت و همچنانکه هیچ بك از حروف ردف نشاید کی متبدل شود حرکات ما قبل آن نیز نشاید متبدل شود و حرکت ما قبل قید هم حذو باشد و همچون حرکت ما قبل ردف یچنس خویش نگاه باید داشت چنانکه انوری گفته است

(شعر)

ای بهمت بر آسمانت دست آسمان با علو قدر تو بست
 بهتر از کوهر تو دست قضا هیچ پیرایه بر زمانه نبست
 هیچ دل با تو بد نشد کی فلك آرزو هاش در جگر نشکست
 باز در طاعت تو ككبك نواز دیو در دولت تو حرز برست
 و تا آخر قطعه فتحه ما قبل سین لازم داشته است و بیش ازین گفته ایم کی در قوافی مطلق اختلاف حرکت ما قبل قید متحمل است بنزدیک بیشتر شعراء چنانکه خسروی (۱) گفته است

(۱) وفي الأصل: صواب

(۱) در ص ۲۰۹ این ابیات را مصنف بدقیقی نسبت داده است

(شعر)

بر افکند ای صنم ابر بهشتی زمین را خلعت اردیبهشتی (f. ۱۱۴)
 زمین برسان خون آلود دیبا هوا برسان نیل آلود مشتی
 بطعم نوش کشته چشمه آب برنك دیده آهوی دشتی
 و حدو در اصل لغت برابر کردن است گویند هذا النعل بالنعل حدوا
 یعنی نعلین را اندازه‌ی گرفت راست و چون حرکت ما قبل ردف برابر
 و مقابل حرکت ما قبل تأسیس است در ثبات و لزوم یعنی جنانك الف تأسیس
 جز از اشباع فتحه ما قبل نمی خیزد حروف ردف جز از فتحه و ضمه و کسره
 ما قبل نمی خیزند الف از اشباع فتحه و واو از اشباع ضمه و یاء از اشباع
 کسره بس ازین جهت حرکت ما قبل ارداف را حدو خوانند

توجیه

حرکت ما قبل رَوِي ساکن است و روی ساکن را مقید خوانند
 یعنی از حرکت باز داشته جنانك

(شعر)

زهی بقاء تو دوران ملک را مفخر

راء رَوِي است و حرکت خاء توجیه و این حرکت را از بهر آن توجیه
 خوانند که حرف رَوِي را در دو حالت مختلف دو روی است اگر مقید
 است رَوِي او سوي ما قبل خویش است و اگر مطلق است رَوِي او سوي
 ما بعد خویش است بس حرکت ما قبل رَوِي مقید توجیه اوست سَوِي
 ما قبل و توجیه رَوِي کرداندن کسی بود بسوي چیزی و اختلاف توجیه

بهبیج حال جایز نباشد و بیش ازین گفته ایم کی چون رَوِی موصول باشد حرکت ما قبل آنرا توجیه نخواند بس اختلاف آن روا داشته اند جنانك جاكري و ناصري و مشتری و ساحری

مَجْرَى

حرکت روی است و این حرکت را از بهر آن مجری خواندند (f. ۱۱۴^b) کی ابتداء جریان صوت در حرف وصل از حرکت روی است جنانك (شعر)

دوستا کر دوستی کر دشمنی
که صوت یاء درین شعر الّا بحرکت نون کی روی است ظاهر
تواند شد

نفاذ

حرکت وصلست چون بخروج بیوند و جنانك حرکت روی را مجری خواندند از بهر آنك جریان صوت در حرف وصل ازوست همچنین حرکت وصل را نفاذ خواندند از بهر آنك نفوذ صوت در حرف خروج ازوست و بدین اعتبار حرکت [خروج و] مزید نیز هم نفاذ باشد و در شعر پارسی لازم نیست کی حرف وصل متحرک باشد تا بخروج تواند بیوست و شاید کی دو ساکن و سه ساکن باخر قافیت افتند و یکی رَوِی باشد یکی وصل یکی خروج و اگر نادر متحرک شود حرکت آنرا هم نفاذ خواند و نفاذ و نفوذ بیرون گذشتن تیر از نشانه و روان شدن کار و فرمان باشد

باب چهارم

در حدود قوافی واصناف آن و ذکر حروف و حرکاتی کی لا بدّ هر
قافیت باشد

بدانك عدد قوافي در اشعار عرب سی و پنج است جنانك در كتاب
مُعَرَّب شرح داده آمده است و همه پنج قسمت کی آنرا حدود قوافی
خوانند

مُتَكَوِّس

وآن چهار متحرّك وساكني است جنانك فَعِلَّانْ كِي ازمستفعلن خیزد
واین فاصله کبری است و شرح آن در قسم عروض داده آمده است و گفته
شده کی این قافیت در شعر باری خوش آینده نباشد جنانك متكلّفی
گفته است

(شعر) (f. 115^a)

كِر يار من غم دلم بخوردي زین بهترَك بجال من نكردي -
و اشتقاق این لفظ از تَكَوُّس است بمعنی انبوهی و مزاحمت و گویند
نَبْتُ مُتَكَوِّس یعنی گیاهی درهم رسته و بهم بیرون شده و بسبب کثرت
متحرّكات این قافیت و دوری آن از اعتدال آنرا بتزاحم گیاه و درهم رُستکی
آن تشبیه کردند

مُتَرَكِب

وآن سه متحرّك وساكني است جنانك

از عشق تو من در جهان سرم

واین فاصله صغری است و در اشعار عجم در چهار افاعیل بیش
نیفتد فَعْلُنْ، وَمُقْتَعِلُنْ، وَمَفْعُولُ فَعْلٍ، وَمَفَاعِيلُ فَعْلٍ، و تراکب برهم نشسته
باشد و بحکم آنک سه متحرک متوالی در شعر سبک تر از چهار متحرک متوالی
است آنرا متراکب خوانند و تراکب در تراجم کمترست از تکاوس

متدارک

و آن دو متحرک و ساکنی است جنانک

(شعر)

بنام خداوند جان و خرد

واین و تد مقرون است و در اشعار عجم در پنج فعل بیش نیفتد
فَاعِلُنْ، وَمُسْتَفْعِلُنْ، وَمَفَاعِلُنْ، وَفَعُولُنْ فَعْلٍ، وَمَفَاعِيلُ فَعٍ، و آنرا از بهر آن
متدارک خوانند که دو متحرک آن یکدیگر را دریافته اند و بهم پیوسته

متواتر

و آن متحرک و ساکنی است جنانک

برانی کی غم بر دل من کاری

واین سبب خفیف است و در اشعار عجم در یازده فعل بیش نیفتد
مَفَاعِيلُنْ، وَفَاعِلَاتُنْ، وَفَعْلَاتُنْ، وَفَعُولُنْ، وَمَفْعُولُنْ، وَفَعْلُنْ، وَفَاعِلَاتُنْ فَعٍ،
و فَعْلَاتُنْ فَعٍ، وَمَفَاعِيلُنْ فَعٍ، وَمَقْتَعِلُنْ فَعٍ، وَمَفْعُولُنْ فَعٍ، (f. ۱۱۵^b) واین قافیت را
از بهر آن متواتر خوانند که متحرک آنرا ساکن بر پی است و درین قافیت
تتابع و توالی حرکات نیست جنانک در قوافی متقدم از متدارک و متراکب
و متکاوس و ناقه مؤثره شتری باشد که یک زانو بر زمین زند و زمانی بایستد

آنکه دیگر زانو بزمین آرد و تواتر در هر چیز اقتضاء آن کند کی میان هر دو حال فترتی باشد و اگر آن فترت نباشد متتابع و متدارک گویند و آنچ عامه مترسلان گویند و نویسند بر تواتر خبر فلان یا نامهای فلان می رسد و مراد آن بود کی بیابی می رسد بی انقطاع خطاست و صواب آنست کی گویند بر تتابع یا بر توالی

مترادف

و آن قافیتی است کی در آخر آن دو ساکن باشد جنانک

(شعر)

دي بامداد عيد کی بر صدر روزگار

و در اشعار عجم این قافیت در یازده فعل اقتد مفعولان، و فاعلان، و فعلان، و فع لان، و مفعولان، و مفاعیل، و فِعول، و فاع، و مفاعیلان، و فاعلیان، و فعلیان، و این قافیت را از بهر آن مترادف خواندند کی سواکن آن بر بی یکدیگرند یکی ردف دیگری، و عدد قوافی اشعار عجم سی و یک است

فصل

در اصناف قوافی

بدانک حرف روی دو نوعست مقید و مطلق مقید آنست کی ساکن باشد و بحرف وصل نبیوندد و مطلق آنست کی بحرف وصل بیوندد (f. 116^a)
روی مقید

سه نوعست مقید مجرد، و مقید بردف، و مقید بحرف قید، مقید مجرد

جنانک

زهی بقاء تو دوران جرخ را مفخر

راء رویست و حرکت ما قبل آن توجیه و درین قافیت یک حرف
ویک حرکت بیش نیست، مقید بردف دو نوعست مقید بردف اصلی جنانک

ای بهستی داذه کیتی را کمال

لام روی است و الف ردف اصلی و حرکت ما قبل الف حدو و درین
قافیت دو حرف و یک حرکت لازمست، مقید بردف زاید جنانک

از سر مهر تو دلم برخاست

تاء روی است و سین ردف زاید و الف ردف اصلی و حرکت ما قبل
الف حدو و درین قافیت سه حرف و حرکتی لازمست، مقید بحرف قید
جنانک

هستم بجهالت آرزومند

دال روی است و نون قید و حرکت میم حدو و درین قافیت دو حرف
و حرکتی لازمست

و روی مطلق

دوازده نوعست مطلق مجرد، و مطلق بقید، و مطلق بردف، و مطلق بخروج،
و مطلق بخروج و مزید، و مطلق بخروج و مزید و نایر، و مطلق بقید و خروج،
و مطلق بقید و خروج و مزید، و مطلق بقید و خروج و مزید و نایر، و مطلق بردف
و خروج، و مطلق بردف و خروج و مزید، و مطلق بردف و خروج و مزید و نایر،
مطلق مجرد و آن دو نوعست مطلق بحرف اطلاق و مطلق بحرف وصل،
مطلق بحرف اطلاق جنانک (f. 116^b) قدما گفته اند

(شعر)

اي شب [جنين] دراز بودي و سرمدا

از تو بدید نیست نه شعری نه فرقدا

جي اين الف در قافيت جز اطلاق روی هيچ فايده ندهد و اين
جنس قافيت متأخران روا ندارند و استعمال حرف اطلاق در شعر بارسي
عيب شمارند، و مطلق بحرف وصل جنانك

دوستا کر دوستي کر دشمنی

نون روي است وياء وصل و حرکت ما قبل نون حذو و حرکت نون
مجري و درين قافيت دو حرف و دو حرکت لازمست، و مطلق بقيد جنانك
آخر در زهد و توبه در بستم و ز بند قبول اين و آن رستم
تاء روي است وميم وصل و سين حرف قيد و حرکت ما قبل سين
حذو و حرکت تاء مجري و درين قافيت سه حرف و دو حرکت لازمست،
و مطلق بردف دو نوعست مطلق بردف اصلي جنانك

نه کفتی کزین بس کنم دوستداری

راء روي است وياء وصل و الف ردف اصلي و حرکت ما قبل الف
حذو و حرکت راء مجري و درين قافيت سه حرف و دو حرکت لازمست،
و مطلق بردف زايد جنانك

اي هما [ي] همت سر بر فلك افراخته

تاء روي است و هاء وصل و خاء ردف زايد و الف ردف اصلي
و حرکت ما قبل الف حذو و حرکت تاء مجري و خاء اگرچه در تقطيع محسوب
است بحرفي متحرک حرکت آنرا اعتباري نیست و اسمی ندارد و درين

قافیت چهار حرف ودو حرکت لازمست، (f. 117^a) و مطلق بخروج جنانك

صنا تا بكف عشوه عشق تودریم

راء روی است ویا، وصل ومیم خروج وحرکت را، مجری ودرین

قافیت سه حرف ودو حرکت لازمست، و مطلق بخروج ومزید جنانك

ز آنج از حق در دلستش هرجه خواهد حاصلستش

لام روی است و سین وصل وئا، خروج وشین مزید وحرکت لام

مجری وحرکت تاء نفاذ ودرین قافیت چهار حرف ودو حرکت لازمست،

و مطلق بخروج ومزید ونایر جنانك

تا کی بخون دیزده دل پروریمشان تا کی ز ره روند وپراه آوریمشان

راء روی است ویا، وصل ومیم خروج وشین مزید والف ونون ونایر

وحرکت روی مجری وحرکت [میم و] شین نفاذ ودرین قافیت شش حرف و

دو حرکت لازمست، و مطلق بقید و خروج جنانك

تاظن بنری کی دل ز مهرت رستست یا از طلب تو فارغ وآهستست

تاء نخستین روی است و سین نخستین قید و سین دوم وصل وئا، دوم

خروج وحرکت ما قبل قید حذو وحرکت روی مجری ودرین قافیت چهار

حرف ویک حرکت بیش لازم نیست، و مطلق بقید و خروج ومزید جنانك

جهره دل بند لاله رنگستش غمزه دل دوز جون خدنگستش

(f. 117^b) کاف روی است و نون قید و سین وصل وئا، خروج وشین مزید

وحرکت ما قبل نون حذو وحرکت کاف مجری وحرکت خروج نفاذ ودرین

قافیت پنج حرف و سه حرکت لازمست، و مطلق بقید و خروج ومزید ونایر جنانك

سوداء تو از سینه فرو رفتنیست وآنکه سخن تو نیز نا گفتنیست

تاء نخستین روی است وفاء قیدست ونون وصل ویا، خروج وسین
مزید وتاء آخرین نایر وحرکت ما قبل فاء حذوست وحرکت تاء مجری وحرکت
[نون و] یاء نفاذ ودرین قافیت شش حرف و چهار حرکت لازمست،
ومطلق بردف وخرج دو نوعست مطلق بردف اصلی جنانك

در جهان کر هیچ یاری دارمی

راء روی است والف ردف اصلی ومیم وصل ویا، خروج وحرکت
ما قبل الف حذو وحرکت راء مجری وحرکت میم نفاذ ودرین قافیت چهار
حرف و سه حرکت لازمست، ومطلق بردف زاید جنانك

دل داغ تو دارد ار نه بفروختی در دیده تویی وکر نه بدوختی

تاء روی است وحاء ردف زاید وواو ردف اصلی ومیم وصل ویا،
خروج وحرکت ما قبل واو حذوست وحرکت روی مجری وحرکت میم
نفاذ ودرین قافیت پنج حرف و چهار (۱) حرکت لازمست، ومطلق بردف
وخرج و مزید دو نوعست (f. ۱۱۸^a) مطلق بردف اصلی جنانك

جون سرخ کل شکفته رخانستش بر سرخ کل ز مشک نشانستش

نون روی است والف ردف اصلی وسین وصل وتاء خروج وشین
مزید وحرکت ما قبل الف حذو وحرکت نون مجری وحرکت تاء نفاذ
ودرین قافیت پنج حرف و سه حرکت لازمست، ومطلق بردف زاید جنانك

رخ جو ماه آراستستش کیسه زان برخواستستش

تاء نخستین روی است وسین نخستین ردف زاید والف ردف اصلی

وسین دوّم وصل و تاء دوّم خروج و شین مزید و حرکت ما قبل الف حدّوست
و حرکت روی مجری و حرکت خروج نفاذ و درین قافیت شش حرف و سه
حرکت لازمست، و مطلق بردف و خروج و مزید و نایر دو نوعست مطلق بردف
اصلی جنانک

کر لطف حق یارستمی جز عشق او کارستمی

راء روی است و الف ردف اصلی و سین وصل و تاء خروج و میم مزید
و یاء نایر و حرکت ما قبل الف حدّوست و حرکت راء مجری و حرکت تاء
و میم نفاذ و درین قافیت شش حرف و چهار حرکت لازمست، و مطلق
بردف زاید جنانک

کر دل زغم یار نه برداختنیستیش با او بهمه وجوه درساختنیستیش
تاء نخستین روی است و خاء ردف زاید و الف ردف اصلی و نون
وصل و یاء نخستین خروج و سین مزید و تاء دوّم و یاء و شین سه نایر و حرکت
روی مجری و حرکت ما قبل ردف حدّو و حرکت نون و تاء دوّم نفاذ و درین
قافیت نه حرف و سه (۱) حرکت لازمست و غایت آنج جمع تواند شد در
قافیتی از حروف و حرکات اینست والله اعلم (f. ۱۱۸^b)

باب بنجر

در عیوب قوافی و اوصاف نابسندیده کی در کلام منظوم افتد

و اگر چه متقدمان شعراء درین باب تدقیقات کرده اند و هر اندک بایه
تغییر را کی در نظم (۱) الفاظ و تنسّق معانی افتد عیبی شمرده و نامی نهاده
ما درین تألیف بر آنج استادان صنعت گفته اند اقتصار کنیم و آن اقواست،
و اکفا، و سناد، و ایطا، و مناقضه، و تضمین، و تخلیع، و عدول از جاده مستقیم
در شعر، إِقْوَاء اختلاف حدو و توجیهست اما اختلاف حدو جنانک
گفته اند

(شعر)

هر وزیر و مفتی و شاعر کی او طوسی بوذ

جون نظام الملك و غزّ الی و فردوسی بوذ

و اما اختلاف توجیه جنانک

(شعر)

از غصّه هجران تو دل بُردارم بیوسته از آن دیزه بخون تر دارم

و در اشعار عرب اختلاف مجری را اقوا خوانند و در شعر پارسی

اختلاف مجری [را] از آن فاحش تر می شمارند کی آنرا در عیوب لقی نهند

و اقوا در اصل لغت تاب باز دادن ریمان است و حَبْلٌ مَّقْوًی رسی باشد

کی تاب او سُست شده باشد و چون حرکت حدو یا توجیه در قافیتی مخالف

دیگر قوافی افتد آنرا اقوا خوانند، اکفا اختلاف حرف روی است و تبدیل

(۱) وفي الاصل كـث ؟

آن بحرفي کي در مخرج بدان نزديک باشد جنانک گفته اند

(شعر)

رَوَ بجاي آر اندرين کار احتياط زانک جز بر تو ندارم اعتماد
 و جمع کرده میان طا و دال کي در زبان بیشتر عوام بهم نزديک اند
 (f. 119^a) و ديکري گفته است

(شعر)

کفتی کي با مخالف تو زين سبس مرا
 نبوذ بهيج حالی بي امر تو حديث
 رفتی و راز کفتی با دشمنان من
 و آنکس کي کوش دار تو بوذ آن همه شنيد

و جمع کرده میان ثاء و ذال کي در مخرج بهم نزديک اند و اما اگر اين
 اختلاف میان دو حرف متباعد المخرج افتد جنانک میان نون و جيم يا میان
 باء و دال و مانند آن آزا در عيوب شمارند و آن نظم را شعر نکويند و معني
 اکفا روي از مقصد و مقصود بر گردانيدن است و کويند اَکْفَاتُ الْقَوْمِ
 عَنْ وَجْهَتِهِمْ يعنی آن قوم را از آنجا کي روي بدان آورده بوذند بر گردانيدم
 و چون بناء شعر بر حرفي نهند تبديل آزا اکفا خوانند ، سناد در شعر عرب
 اختلاف حدوست و اختلاف تأسيس و در شعر بارسى اختلاف ردفت
 جنانک گفته اند

(شعر)

کنی ناخوش بما بر زندگانی اگر از ما دي دوری کزیني

ردف قافیه اول الف وردف قافیه دوم یاء [است] وجون اختلاف
مجري را جنان فاحش می نهند کی آزا در عیوب مستحق لقبی نمی شمارند جنانك
بیش ازین حکایت کردیم بهمه حال اختلاف ردف از آن قبیح ترست
از بهر آنك در آن اختلاف حرکتی بیش نیست و درین هم اختلاف
حرفست وهم اختلاف حرکت ما قبل آن بس بایستی کی اکر آزا از
اختلاف مجري زیادت ننهادند باری با آن برابر داشتندی ومن جون در
کتب متقدمان چنین یافتیم همچنان حکایت کردم ومعنی سناد اختلافست
و کونند خرج الْقَوْمُ مُتَسَانِدِينَ یعنی آن گروه (f. 119^b) بیرون رفتند بر رایهای
مختلف و اندیشهای پراکنده، ایطاء باز گردانیدن قافیتی است دو بار و آن
دو نوعست جلی و خفی، ایطاء جلی جنانك بو سلیك گفته است

(شعر)

درین زمانه بتی نیست از تو نیکوتر نه بر تو بر شمنی از دهیت مشفق تر
و دقیقی گفته است

(شعر)

چگونه بلایی کی بیوند تو نجویی بدست و بجویی بتر
شبى بیش کردم چگونه شبى همی از شب داج تاریك تر
درنکی کی گفتم کی بروین همی نخواهد شد از تاركم راستر
و همو گفته است

(شعر)

بکیتی زاب و آتش تیزتر نیست دوجان اند و دو سلطان ستمگر
ترا سیمرغ و تیر کز نباید نه رخس جاذو و زال فسون کر

وهمو گفته است ازرقی گفته است (۱)

(شعر)

توان شب رنگ تازی را بیدان چون برانکیزی
عدورا زوذ بنوردی بدان تیغ بلا کستر
باندک روزگار ای شه دو جیزم داذبخت تو
یکی لفظی خرد رتبت دوم طبعی سخن کستر
وبوطاهر خاتونی گفته است

(شعر)

زهجو روزه همی داشتیم ودشوارست
بکوه کردن افطار روزه داران را
جو تاج کردد هر مدحتی کی من گویم
بتاج بر بنکارند تاج داران را
ایاز دشمنی دوستان وکینه وری
بکین ودشمنی آورده دوستداران را
قصیده یست بنا کرده بر قصیده تو
کی گفته بوذی عزلت کارداران را

(f. 120^a) وایطاء جلی از عیوب فاحش است در شعر الا کی قصیده
دراز باشد جنانک از بیست و سی بیت کی در اشعار باریسی حد قصیده
است بقول بعضی در کذرد یا قصیده را دو مطلع باشد بس شاید کی یک

دو قافیت در مطلع دوم باز کردند و تکرار قافیه عروض را از مطالع اِیطاء
نشانند، و اما اِیطاء خفی آنست که بعضی از حروف زواید کی در فصل
روی برشمرده آمده است در قصیده‌ی مکرر کردند بر وجهی کی میان
هر دو فرقی توان نهاد جنانک آب و کلاب و سازکار و کامکار و شاخ سار
و کوهسار و آبدار و بایدار و از آن خفی تر جنانک رنجور و مزدور و دانا و کویا
و مرزبان و باسبان و بیشتر شعراء در اِیطاء آن خفی مسامحت کرده اند چون
در قطعه‌ی دویا سه آرند و بر سبیل ندرت اقتد و آنج رشید گفته است

(شعر)

منت خدا را کی بتأیید آسمان
آمد بمستقرّ جلال خدایکان
شاهی کی حادثات زمانه بخفت خوش
تا در زمانه حشمت او کشت باسبان
جاسوس اختران شود و ناظر فلک
بر سطح او بمدّت نزدیک دیندبان
شد با تنم بخدمت او فخر آشنا
شد با دلم بحشمت او جریخ مهربان
اشعار بر بدایع دوشیزه منست
بی شایکان ولیک به از کنج شایکان
در شعر من نیایی مسروق و متحل
در نظم من نبینی ایطا و شایکان

کر عاقلی بجان بنمود مدحت مرا

ارزان بود هنوز چه ارزان کی رایگان

بر در که تو بذنبود مادحی جو من

در وقت نوبهار و بهنکام مهرگان

بیشتر آن ایطاء خفی است و شایکان است و او از جهت آنک شعراء در آن (f. 120^b) مسامحت کرده اند از شعر خویش نفی ایطا کرده است مطلقاً و چون بیشتر حروف کی روی ساخته است از زواید و ملحقات است هرآینه شایکان باشد خصوصاً کی مکرر می شود جنانک باسبان و دیده بان و مهربان و مهرگان و خدایکان و رایکان و شایکان الا آنک او این سخن بر مذاق عامه شعراء گفته است کی بیشتر ایشان قافیه شایکان آنرا گویند کی الف و نون جمع در آن مستعمل باشد جنانک ازرقی گفته است

(بیت)

آن همام دولت عالی جمال دین حق

آن فخر جمع شاهان مضر سلجوقیان

و شرح شایکان بیش ازین گفته ایم باعادت حاجت نیست و اباطا قدم بر جای قدمی دیگر نهادن است در راه و مواطاة موافقت است در کاری و سخنی بس چون قافیه متقدم را بر جای قافیه دیگر بنهند و یک قافیت را موافق قافیتی دیگر آرند در لفظ و معنی آنرا اباطا خوانند، مناقضه و تناقض در شعر و سایر کلام آنست کی معنی دوم مناقض و منافی معنی اول باشد جنانک شاعر گفته است

(شعر)

درمش بخشم بوسه ندهد جور کند
بدرم جامه کی بوسه نفروشد بدرم

وجه تناقضی کی درین شعر می‌نماید آنست کی در اول ذکر بخشش
درم کرده است و در آخر سخن بیع و شری گفته و اگر چه ناقدان عجم
این بیت باستشهاد تناقض آورده اند آنرا تصحیح می‌توان کرد یعنی کی
اگر درم بخشم بوسه ندهد و اگر خواهیم کی بخرم بدرم نفروشد و دیگری
گفته است

(شعر)

(f. 121^a) هجران تو با مرک برابر کنم ایراک
از مرک بتر باشد هجران تو دانی

یعنی در مصراع اول هجران او را با مرک برابر کرده است و در دوم از
آن بتر نهاده و آنج انوری گفته است

(شعر)

ای ملک ترا عرصه عالم سیرکویی وز ملک تو تا ملک سلیمان سرمویی
بعضی از راه آنک در اول بیت ملک او را بیش از عرصه عالم نهاده
است و در آخر کم از ملک سلیمان نهاده آنرا متناقض بندارند و بعضی آنرا
النزول فی المدح خوانند یعنی در آخر بیت از مرتبه مدح باره‌ی کم کرده
است و هیچ دو نیست بل کی مراد انوری آن بوده است کی از ملک او تا
ملک سلیمان اندکی است یعنی زبان مرغان دانستن و مسخر بودن دیو و پری

واین را بنسبت با ملك او اندکی نهاده است و این از اغراق و مبالغات شاعرانست، تضمین دو نوعست نوع اول آنست که تمام معنی بیت اول بیت دوم متعلق باشد و بر آن موقوف و آن بیت را مضمّن خوانند و ضمان مال در شریعت آنست که کسی ذمت خویش را در تعلق دین با ذمت مدیون بیوندد و گویند در ضمان خدا باش یعنی بحفظ و کلاءت خدا بنیوسته باش و بحکم آنک استاذان صنعت گفته اند که شعر جنان می باید که هر بیت بنفس خویش مستقل باشد و جز در ترتیب معانی و تنسیق سخن بیکدیگر محتاج نباشد بدین جهت تضمین را عیب شمرده اند بس هر چند این احتیاج و تعلق بیشتر بود بیت معیبت تر باشد و فی الجملة این معنی در اشعار عرب بیشتر تواند بود (f. 121^b) برای آنک در شعر تازی می افتد که از يك کلمه بعضی قافیت مصراع اول می شود و بعضی اول مصراع دوم جنانک گفته اند

(شعر)

لَمْ أَبْكِ لِلْأَظْعَانِ وَلَّتْ أَمَّ لِرَسْ

مُفْقِرٍ أَوْحَشَ مِنْهُمْ وَدَرَسْ

کلمه لِرَسْم را دو نیمه کرده است و رَس را قافیه دَرَس ساخته و میم را از آخر لِرَسْم با اول مصراع دوم برده و شک نیست که این جنس مضمّن قبیح باشد اما چون در اشعار باری این جنس تفریقات الا در نظمی که بر سیل هزل و ظرافت گویند نیفتد جنانک شاعری گفته است

(شعر)

شاذمان باز مجلس مُسَوِّ

هَرِي آن صدر کز جوا هر آل

فِي مَشْرِقِ حَمِيدِ دِينِ الْجَوِّ

فَاطِ اَوْ اَهْلِ دِينِ وَدَانِشِ وَدَوِّ

خُربُود زانك ازان جواهر طو	لَت تفاخر كنند و جای تَفَا
نای ارباب فروزینت ورو	ق مُرْصَع شود بگردن اَب
حَاب دیوان و دین بود مُستَو	نَق آن طوق هر ك یافت بر اَص
مُون اوزانك كلك اوست صنو	لی باقبال و جاه مجلس می
مَلَت ملك و دین واز هر نو	بَر مَستان نظم و نثر و معا
زبانست مثل او مُستَو	عی کی جویی دروست جمله وبا
سَل و مشکین جوزلف لعبت نو	فی زهی خطّ و خامه تو مُسَل
وَان شاه نو اینت شاذی نو	شاذ و نوشاذ شد بخت تو دی

(همو گوید)

فی شنیدی و در دل آمد سَو	سعد دین مدح خواجه مُستَو
سین بر آن وزن شعر و قافیه مو	دای آن نو طریق و کردی تح
طِر من زان نسق مدیح تو مو	(f. 122 ^a) قوف تا کرد بهر ذکر تو خا
دان که ناورد سیر اختر و دو	زُون زهی مهتر سخی سخن
پَر اخسی کث آنک منشأ و مو	لَت مردی و مردی زانگا
ك تواز خطّه ویست وز او	لِدِ اسلاف و اصل کوه رپا
غانیان جا کردند و بنده و مو	لاد دهقان را غزا کی فر
زاده را بند کی کنند بطو	لاء آن کوهر شریف و تو آ
بند ایشان و ما واز هر قو	ع و برغت جو تربیت ز تو یا
میست در حق او تو یابی تو	می کی در عالمست و باوی عل
ت جواد عطا ده وجه بتو	فیق احسان و مکرمت چه بدس
فور نقش افکند جو بر رخ حو	قیع کلکت کی مشک را بر کا

را سر زلف حلقه حلقه مر غول وزان بیش شاعران را تو
 جیه زراست و سیم واطلس وَاَلْ سُون ودمیاطی وعتابی و تو
 زی وکتان ودق و فرش وَاوَا نی ودریای عیش و عمر برو
 نق و ترتیب و در مدیح توفک رت یکی کرده با عروضی ذو
 قی کی تا آفرین و مدح تو کو یند ازین نوع یا بدیگر نو
 عی کی داند و من برین سر مرز رعہ ام ثر کار و نظم درو

(تمت القصیدہ)

توقیف معانی ابیات بر یکدیگر چندان قبیح نباشد کی آزا در
 معایب شعر باید آورد بل کی ازین جنس افتد کی سخت بدیع و نادر باشد
 چنانک مسعود سعد گفته است (f. 122^b)

(شعر)

جواد کفی عادل دلی کی در قسمت
 ز ظلم و بخل نیامد نصیب او الا
 کی جام باده بساقی دهد ز دست تھی
 بتیغ سر بزند کلک را نکرده خطا
 و معروفی گفته است

(شعر)

آواز تو خوشتر بهمہ رویی (۱) نزدیک من ای لعبت فرخار (۱)
 ز آواز نماز بامدادین (۱) در کوش غمین مردم بیار (۱)

ودیکری گفته است

(شعر)

راست کوی کی در دل شعرا راست کوی کی در دو چشم بشر
از بی مدحت تو رست زبان وز بی دیدن تو خاست بصر
واز جنس مضمنات آنج متکلفان شعراء متقدم فراهم نهاده اند و آنرا
استدراک نام کرده سخت قبیح است هم از روی تضمین وهم از وجه
استدراک جنانک متکلفی گفته است

(بیت)

نخواهم کی باشد ترا خان و مان نه نیزت کی باشد دیه و دوزمان
جز آکنده از نعمت و سیم وزر جز آراسته از کمان و مهان
ودیکری گفته است

(شعر)

اثر خواجه نخواهم کی بماند بجهان

خواجه خواهم کی بماند بجهان در اثر []

ونوع دوم از تضمین آنست کی بیتی یا مصرعی از شعر دیگران در شعر
خویش درج کند و این نوع اگر در موضع خویش متمکن باشد و در
عذوبت و رونق ما قبل یفزاید آنرا پسندیده دارند جنانک رشید گفته است
و مصرع عنصري را تضمین کرده

نمود تیغ تو آثار فتح و کفت فلک چنین نماید شمشیر خسروان آثار
(f. 123^a) و باشد کی شاعر تنبیه کند در بیت خویش کی درین شعر
چیزی از گفته دیگران تضمین می کنم جنانک انوری گفته است

(شعر)

درین مقابلہ یک بیت ازرقی بشنو
 نہ از طریق تنحل بوجہ استدلال
 زمرّد و کیکہ سبز ہر دو ہم رنگ اند
 ولیک زین بنکین دان کشند وزان بچوال
 وھو کفّہ است وھم شعر خویش تضمین کردہ

(شعر)

از گفتھای خویش سہ بیت از قصیدہ ی
 کانجا نہ معتبر (۱) بوذاہنجا نہ مستعار
 آورده ام بصورت تضمین درین مدیح
 ز بہر آنک بر سخنم نیست اقتدار
 لکن جو سنتیست قدیمی روا بوذا
 احیاء سنت شعراء بزرگوار
 ای فکر تو مشکل امروز دیدہ دی
 وی ہمت تو حاصل امسال داذہ بار
 قادر بحکم بر ہمہ کس آسمان صفت
 فایض بچود بر ہمہ کس آفتاب وار
 در ابرا کر ز دست تو یک خاصیت نہند
 دست تھی برون ندمد ہرگز از جثار

واکر مثلی سایر در شعر خویش تضمین کند آنرا ارسال المثل خوانند
جنانك بلمعالی رازی گفته است

(شعر)

نادیده روز کارم از آن رسم دان نیم
آری پروزگار شود مرد رسم دان (f. 123^b)
وجنانك عنصری گفته است

(شعر)

جنین نماید شمشیر خسروان آثار جنین کنند بزرگان جو کرد باید کار
وهمو گفته است و بیشتر مصاریع امثال است

(شعر)

فعل آلوده کوهر آلاید از خم سرکه سرکه بالاید
هر کجا کوهری بدست بدیست بد کهرنیک جون تواند زیست
بد زبد کوهران بدید آید هر کسی آن کند کزو زاید
تخلیع آنست کی بر بخود مستثقل واوزان ناخوش شعر گویند واز
اختلاف اجزا وتفاوت نظم ارکان احتراز نکنند جنانك یکی از قدما
گفته است

(شعر)

ای بت من جراهمی سوزی مرا بس هر دمی می زیم بی کنه
ومعنی تخلیع در شرح از احیف گفته آمده است ، عدول از جاده
صواب در شعر چند نوعست نوع اول آنست کی شاعر برای صحت وزن
یاد رستی قافیت لحنی بشعر خویش در آرد و خطای لفظی یا معنوی جایز

دارد و اگرچه شعرا را درین باب رخصت یجوز للشاعر ما لا یجوز لغيره متمسکی قوی است و بهانه ضرورت شعر مستندی و طیّ لکن معظم آن با شعراء عرب مخصوص تواند بود کی کلام منظوم را واضع اصل اند و طرق شعراء سالک اول و مقایس لغت ایشان از فروع بسیارست و تصرفات نحو و صرف آنرا شعب فراوان و ازین جهت اگر بعضی از جفات عرب در انتهای این طریقت نامسلوک بطرفی منحرف (f. 124^a) از جاده صواب افتاده باشند و در ابتداء این ترتیب غریب بای از منهج کلام قویم یکسو نهاده آنرا برایشان نکیرند و از ایشان بعیب نشمرند و با آنک سیبویه رحمه الله می گوید هرچه شعراء عرب در مواضع ضرورت و مواقع اضطرار از جنس حذف و زیادات و تبدیل حروف و تغیر حرکات با شعرا خویش در آورده اند و استعمال آن جایز شمرده هر یک را وجهی درست دانسته اند و در وجوه تصاریف لغت آنرا محلی راست تصور کرده باجماع ائمه این علم احداث مستعربه و متأخران شعرا را جز در آنج صحیح اللفظ ظاهر الجواز باشد تَقِیل ایشان نشاید کرد و بوجوه بعید ایشان تمسک نباید نمود فکیف لغت دری کی موجزی است از لغات باری و منتخبی از رطانات عجم و اگر نه بی عرصکی میدان بلاغت و تنکی مجال فصاحت این لغت بوذی متمیزان عجم در سرد سخن دست در دامن عربیت نرزدندی و آرایش نظم و نثر خویش از الفاظ تازی نساخت بس شاعر مفلک و صاحب سخن حاذق آنست کی در نظم خویش از شیوه نثر بلیغ عدول نماید و از کلمات تازی و باری جز آنج در خطب و رسائل غرا و فصول و حکایات سلس کی مستعمل و متداول اهل فضل و ادب طبعست در شعر خویش بکار نبرد و چنان سازد کی اگر نظم او را از هم فروکشایند نثری (f. 124^b) مصنوع باشد و اگر نثر او را نظم

کنند شعری مطبوع گردد و بهیچ وجه در تغییر حروف و تحریف کلمات و تأسیس شعر بر اوزان ثقیل و ازاحیف کران تقلید قدما نکند کی بیشترین آن نزدیک ارباب براعت از معایب شعرست و بیش اصحاب بلاغت از مردودات کلام و من درین فصل طرفی از تحطرات بارد و تصرفات فاسد ایشان از جنس زیادات و حذف و تغییر کلمات و حروف و صرف معانی از وجه صواب و استعمال الفاظ نا مہذب در ہر باب بیان کنم و یجوز ولا یجوز آنرا روشن گردانم بعون اللہ و توفیقہ ، اما زیادات جنانک بہرہای گفته است

جکویی کر همه حرّان جنو بودست کس نیزا

نہ هست اکنون و نہ باشد و نہ بودست ہر کیزا

بگاہ خشم او کوہر شود ہمرنک شو نیزا

جنو خشنود باشد من کنم ز انفاص (۱) قرمیزا

درین شعر بیرون از تشبہ بارد و استعارت ریک و ترکیب نا مہذب دو عیب است یکی زیادت یا ہر کیز و قرمیز و دوم زیادت الف اشباع و معنی بیت آنست کی جون ممدوح در خشم باشد کوہر شفاف از ہیئت او جون شو نیز سیاہ وی نور شود و جون خشنود باشد من از شاذی روی تاریک خویش بر افروزم و سرخ گردانم و قرمز رنگی سرخ است کی ابریشم بدان رنگ (f. 125^a) کنند وی گویند اصل آن کرمی است کی در نواحی ارّان یا آذربایجان می باشد ، و فیروز مشرقی گفته است

نوحہ کر کردہ زمان جنک حزین از غم کل

موی بکشادہ و بر روی زنان ناخونا

که قینه بسجود اوفتد از بهر دعا
که زغم بر فکند يك دهن از دل خونا
ودر ناخن واوي زيادت کرده از بهر قافيت، وروذکی گفته است
(شعر)

بوذني بوذ می بسیار اکنون رطل بر کن مکوي بیش سخون
ودر سخن واوي افزوده است وديکري گفته است در اصطربلاب
(شعر)

زبان ندارد وبيذا سخن نکويد هييج
سخن وران جهان باک بیش او ابلاه
ودر ابلاه از ابلهی الفی در افزوده است وسنائی گفته است
(شعر)

خاص در بند لذت وشهوات عام در بند هزل وتراہات
واصل ترهاتست بی الف وازرقی (۱) گفته است
(شعر)

در مدح ناکسان نکشم کهنه بر بنیز (۲)
زان باک نایدم کی بوذ کهنه بیرهن
کلمه بنیز بمعنی هرگز استعمال کرده است وقدا این کلمه را هم بمعنی
نیز (۳) وهم بمعنی هرگز استعمال کرده اند جنانک بوشکور (۴) بلخی گفته
است

(۱) وفي الاصل : ازروقي

(۲) کذا في الاصل ؟ وفي نسخة ديوان الازرقى في المكتبة الاهلية ببائيس : کهنه تن

سپر (۲) (۳) هذا هو الظاهر كما سيصرح به بعيد هذا وفي الاصل : بنیز

(۴) هذا هو الظاهر وفي الاصل : بوسلور انظر لباب الالباب طبع الاستاذ برون ج ۲ ص ۲۱

(شعر)

نه آن زین بیازرد روزی بنیز نه این را از آن اندهی بذ بنیز
وقایهٔ اول بمعنی هرگز است و دوم بمعنی نیز و دیگری گفته است

(شعر) (f. 125^b)

بسحرگاهان ناکاه بمن باد نسیم بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال
باء بسحرگاهان زیاد تست از بهر آنک الف ونون در آخر اوقات
وازمه حرف تخصیص است و گویند سحرگاهان و شبانگاهان و بامدادان
یعنی بسحرگاه و شبانگاه و بامداد و چون الف ونون باشد بحرف با احتیاج
نباشد و همچنین الف ابر و ابا و کویا و بنداریا و کفتا همه زیادات بی معنی
است شعراء پاکیزه سخن باید کی از استعمال آن احتراز کنند فجنانک
روذ کی گفته است

(شعر)

ابا برق و با جستن صاعقه ابا غلغل رعد در کوهسار
و عنصري گفته است

(شعر)

ابر ز بروم شعرا عشی قیس همی زذ زننده بعتابها
و دیگری گفته است

(شعر)

رشح شب (۱) نم بر کیا بنداریا بر لب خضراب حیوان می جكد
و دیگری گفته است

(شعر)

کویا باشیر خوردم عشق تو کز تنم بی جان نمی کرد جدا
و دیگر [ی] گفته است

(شعر)

گفتا اکرم نمی رسد تا نکنم

واز جمله زیادات قبیح تشدید مخفف است علی الخصوص کی
در کلمات تازی افتد حی دلالت کننده باشد بر آنک شاعر اصل آن کلمه
ندانسته است جنانک خاقانی گفته است

(شعر)

زان عقل بدو گفت کی ای عمر عثمان
هم عمر خیامی هم عمر خطاب
وسنائی گفته است

بیش دین بود چون سپر عمر بود مرشع را بدر عمر
و در کلمات باری جنانک روذکی گفته است

(شعر)

ملکا جشن مهرکان آمد جشن شاهان و خسروان آمد
خز پجای ملحم و خرگاه بدل باغ و بوستان آمد
مورد پجای سوسن آمد باز می پجای ارغوان آمد
تو جوانمرد و دولت تو جوان می بیخت (۱) تو جوان آمد
و همو کوید

(شعر)

زّ خواهی و تَنج اینک ازین دو رخ من
می خواهی و کل و زکس از آن دو رخ جوی (۱)
وجون تشدید جز از ادغام حرفی در حرفی نخیزذ جنانک

(شعر)

غم مخور ای دوست کین جهان بنماند

وجنانک

(شعر)

لب بر لب یار سیم بر بایستی

باید کی هر حرف کی مشدد گردانند در آن شایه ادغامی تصور توان
کرد و آن درسه موضع باشد یکی در حرف راء کی مکرر در لفظ می آید
و بدان سبب کوی دو حرفست بس تشدید بر حرف راء ناخوش نیاید جنانک

(شعر)

فلک در سایه بر حواصل زمین را بر طوطی کرد حاصل

و یکی در کلماتی کی آخر آن حرفی غیر ملفوظ باشد چون دو و تو و فی
و کی و سه [و] بسته ورسته و مانند آن کی حرکات ما قبل این واو و یاء و هارا
بما بعد آن پیوندند تا تشدید می متولد شود و آن بدل این حروف باشد
جنانک

(شعر)

دوماه شذای دوست [که] توهجر کزیدی

ویکی در عطف یا در اضافت جنانک

(شعر)

من وتوایم نکاراکی عشق وخوی را

زنت لیلی ومجنون برون بریم همی

کی جون واو عطف صریح در لفظ نی آرند ما قبل آنرا مضموم
می گردانند و در (f. 126^b) ما بعد آن می پیوندند اگر درین موضع تشدید
آرند هم شایبه ادغامی باشد و در اضافت جنانک

(شعر)

در ظلال جاه تو آرایشی دارد بشر در جمال عدل تو آسایشی دارد جهان
برای آنک صیغت اضافت در لغت باری جز بتحریر آخر کلمه
مضاف درست نیاید جنانک یار من و کار دوست و هر کلمه کی متحرک
الآخر باشد درین لغت مستلزم حرفی ساکن است اگر در لفظ آید و اگر
نیاید جنانک در تو و دو و نه و سه [و] گفته ورسته باز نمودیم بس بدین سبب
میان کلمه مضاف و کلمه مضاف الیه شایبه ادغامی بدید آید و ازین
جهت تشدید در اول کلمه مضاف الیه ناخوش نی آید و جز درین
سه موضع مشدد گردانیدن حروف نابسندیده است ، وهمچنین اظهار
واو دو و تو از زیادات شعر است جی در صحیح لغت دري آن واوات
ملفوظ نیست و کسانی شاعر آنرا روی ساخته است جنانک می گوید

(شعر)

نان سیاه و خوردي بي چربو ونگاه مه به بوذ این هر دو (۱)
ومعزي نیز گفته است

(شعر)

دو چشم تو هستند فتان و جاذو دل و دین نکه داشت باید ز هر دو
که شعر مداح خوش کو منم من که بوسه معشوق خوش لب تویی تو
تا دیگر شعرا ثقیل ایشان کرده اند وقاضی منصور فرغانی می گوید

(شعر)

برخیز کی شمعست و شرابست و من و تو
و آواز خروس سحری خاست زهر سو (۲)
و شمس طبسی (۳) می گوید

(شعر)

ای زلف شب انکیز ورخ روز نہایت
جون عنبر و کافور بهم ساخته هر دو (۴)
(f. 127^a) واثیر اخسیکثی می گوید

(۱) خوردی بمعنی، اُکولات و اطعمه است و چربو بمعنی چربی است و نگاه مرادف و آنگاه است

(۲) برای بقیه این قصیده ملحه رجوع کنید بلباب الألباب لنور الدین محمد العوفی طبع پرفسر ادوارد برون جلد اول ص ۱۹۵-۱۹۶ (۳) وفي الأصل: طبس

(۴) برای بقیه این قصیده که بموازنه قصیده قاضی منصور است رجوع کنید بلباب الألباب جلد دوم ص ۳۰۹-۳۱۰

(شعر)

دلی کی بسته این پیرزال جاذو نیست
همیشه خسته زخم جهان بد خو نیست
اگر دو عالمش از لطف در کنار نهی
عجب نباشد [اگر] مستحق هر دو نیست

و همچنین زیادات دیگر هست کی هریک را استشهادی آوردن دشوار باشد
جنانك نا کاهیان بمعنی نا کاهان و فرداذ بمعنی فردا و همچنین دیباه و برناه
ودوتاه و آسیاب و دویاب جنانك خاقانی گفته است

(شعر)

هست بیرامنش طوف کنان آسمان
آری بر کرد قطب جرخ زند آسیاب

و گفته اند آسیاب اصلش آس آب بوذه است یاء در افزوده اند و بکثرت
استعمال بآء طرح کرده و آسیامی گویند و برین وجه آسیای باز و دست آسیا
کفتن خطا باشد از بهر آنك همچنان باشد کی کویی آس آب باز و آس آب
دست و باید گفت آس باز و آس دست و دست آس همچنانك می گویند
خرآس و نکویند خرآسیا و همچنین دریا اصل آن در آب بوذه است یعنی (۱)
دریژه آب و بکثرت استعمال دریا کرده اند بس متقدّمان دریاب برآن وجه
گفته اند،

و اما حذوف چون تخفیف حرکات مشدّد جنانك سنایی گفته است

گفته است

(شعر)

مصطفی را ز حال کرد آگاه یلمزون المطوعین ناکاه
وطاء مطوعین مشددست او بجهت شعر مخفف آورده است
ور بنجني (۱) گفته است

(شعر)

جون خواجه ابو العباس (۲) آمد کارت همه نيك شد سراسر
وديكري گفته است

(شعر)

متصل باذا ترا امداد لطف ايزدي ماد (۲) عمر تو در آخر اوایل یافته
وماد مشدد بايد و همانا مدت عمر تو در آخر اوایل یافته گفته باشد
و این بهتر از اول باشد و درست تر، واسقاط حرف جنانك منصور منطقي
گفته است (f. 127^b)

(شعر)

باز کرم دل ز تو جنانك بدادم صبر کنم صبر و هر چه باذا بادم
و در صحیح لغت دري باز کیرم بی حرف یاء مستعمل نیست و خاقانی
گفته است

(۱) وفي الاصل: ريجي، ومقصود بلا شك هان ابو العباس الفضل بن العباس الرّبنجنيّ
از شعراء سامانيّه است كه ترجمه اش در لباب الالباب (جلد دوم ص ۹-۱۰) مذکور است
و این كلمه مشكوكه القراءة را علامه مستشرق دُخويه باین هیأت یعنی ربنجنيّ تصحیح نموده
است و خواقرب الاحتمالات الى الواقع (۲) در اصل نسخه بالاي این دو كلمه بنظ
خفي نوشته «خف» یعنی باید مخفف خوانده (شود)

(شعر)

بلبل کردش سجود گفت الا انعم صباح
خوذ بخوذي باز داد صبحك الله جواب
والا انعم صباحاً بایستی و صبحك الله بالخیر بایستی و از بهر شعر این
همه حذف کرده است جنانك سنائی گفته است

(شعر)

آدمی چون بداشت دست از صیت
هرجه خواهی بکن کی فاصنع شیت
یعنی کو هرجه خواهی بکن کی گفته آمد إذا لم تستحي فاصنع ما
شئت و او از بهر شعر این اختصار بارد کرده است، و همچنین حذف
دیگر هست جنانك خمش از خاموش و فرموش از فراموش و جهن از جهان
و نهن از نهان و شنند از شنید شاعر مجید باید کی ازین جمله محترز باشد و تقیل
قدما درین باب جایز نشعرد، و اما تغییر الفاظ از منهج صواب جنانك معروفی
گفته است

(شعر)

بار خدا بعبدلی را چه بود کز بس پیران (۱) سر دیوانه شد
ابو عبد الله را بعبدلی کرده است و بوسلیك گفته است

(شعر)

ای میر بو محمد کی همه محمدت همی از کنیت تو خیزد وز خاندان تو

(۱) در حاشیه اصل بطور نسخه بدل نوشته «پیرانه» و در هر صورت وزن تأمل شود

ابو محمد را بو محمد کرده است و ابو شکور گفته است

(شعر)

آب انکور و آب نیلوفل مر مرا از غیر و مشک بدل
نیلوفر را بجهت قافیه بدل نیلوفل کرده است و مسعود سعد گفته است

(شعر)

کمانم از بی آن تیروار قامت تو
وزو مرا همه درد و غمست قسمت و تیر
مرا نشانه تیر فراق کرد و هکرز
کسی شنید کی باشد کمان نشانه تیر
و در صحیح لغت دری هکرز (نیست) و مستعمل هرگز است و دیگری
گفته است

(شعر)

ایزون دانی کی رستم از غم تو من
کاش جنان (۱) بود می کجا تو بری ظن
(f. 128^a) یعنی کاش جنان بود می که تو ظن می بری و لفظ کجا بمعنی
حرف صله مستعمل قدماست و همچنین بمعنی هر کجا جنانک گفته اند

(شعر)

کجا زر باشدم آنجا امیرم کجا خوش باشدم آنجاست جایم
یعنی هر کجا و همچنین کرا بمعنی هر کرا گفته اند جنانک

(شعر)

کرا خرما نساژد خار ساذ کرا منبر نساژد دار ساذ
یعنی هر کرا و همچنین اگر بمعنی یا کی حرف تردیدست استعمال کرده
اند جنانک انوری گفته است

(شعر)

نکست بر تو سکنی کیتی ز کبریا
در جنب کبریای تو خود این چه مسکنست
وین طرفه ترکی هست بر اعدا نیتنک
بس جاه یوسفست اکرجاه بیژنست

یعنی بس جاه یوسفست یا جاه بیژن و انوری سرخی بوده است
و حرف شک بمعنی حرف تردید استعمال کردن لغت سرخسیان است، و
از جمله مغیرات هنیز بمعنی هنوز و غنویذن بمعنی غنودن و شنویذن بمعنی
شنودن و خفتیدن و خسبیدن بمعنی خفتن و رساندن و رهاندن بمعنی رسانیدن
و رهانیدن و شستن بمعنی نشستن و امثال این بسیارست شاعر دری کوی
باید کی درین ابواب تقلید قدما نکند و در آنج کویذ از جاده دری مشهور
متداول عدول جایز نشود، و اما خطاهای معنوی جنانک رافعی گفته است

(شعر)

معی نشود مردم ممسک بتعاطی احور نشود دیده ازرق بتکحل
و همانا بدداشته است کی تعاطی تفاعل است از اعطا یعنی مردم بارات اعطا
و تکلف بخشدن کی بخشنده نشود جنانک خداوند دیده ازرق بتکلف سرمه
سیه چشم نکردد و تعاطی در لغت عرب جرأت و اقدام است (f. 128^b) واز

اعطا مشتق نیست و بدان تعلقی ندارد و اگر کفتی معطی نشود مردم
ممسك بتسخی راست بودی و لکن او خواسته است کی مجانست معطی
و تعاطی بجای آرد و همو گوید

(شعر)

ای اختر سخا کی زسیر نوال خویش

هر روز در سبهر تفاخر کنی قران

اگر کفتی بانجم تفاخر کنی قران راست بودی از بهر آنک قران کوکب
با کوکب باشد و بی تعیین مقارنی نکویند کی ستاره در فلک قران کرد و بلفرج
گفته است

(شعر)

دیدار خواست چشم زمانه ز قدر تو

در کوش او نهاد قضا لن ترانیا

چون جواب زمانه نه قدر اومی دهد لن ترانی درست نباشد الا آنک
تصحیح آنرا وجهی توان گفت یعنی قضا زمانه را از عدم امکان آن دیدار
بذین عبارت اعلام داد کی موافق لفظ قرآن بود و در زبان عوام هست
کی چون از کسی چیزی طلبند تا بکنند و آنکس ضنت کند و گویند
نی توان دید گویند آیت لن ترانی می خواند و منوجهی گفته است

(شعر)

همی نازد بعدل شاه مسعود جو بیغمبر (۱) بنوشروان عادل

وَنَشَايِدَ كَفَتْ كِي يَغَامِرَ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ وَآلِهِ بِكَافَرِي بِنَايِدِ وَآكَ
 تَمَسِّكَ بِذِينَ حَدِيثِ كَرْدِه است كِي وُلِدْتُ فِي زَمَنِ مَلِكٍ عَادِلٍ يَغَامِرُ
 صَلَوَاتُ الرَّحْمَنِ عَلَيْهِ اَيْنِ سَخْنِ دَر مَعْرُضِ شَكَرِ فَضْلِ كَرْدِ كَارِ تَعَالَى وَتَقَدَّسَ
 كَفْتِه بَاشَدِ دَر حَقِّ خَوِيشِ يَعْنِي سَرِشْتِ وَطِينَتِ مَرَا بَحْضِ لُطْفِ خَوِيشِ
 اَز رِذَائِلِ وَتَقَايِصِ جَنَانِ بَاكَ أَفْرِيدِ كِي وَلاذْتَمِ نِيَزِ دَر زَمَانِ عَدْلِ وَآيَامِ دَوْلَتِ
 بَاذِشَاهِي عَادِلِ (f. 129^a) تَقْدِيرِ كَرْدِ وَجُونِ اَوْ صَلَّى اللَّهُ عَلَيْهِ وَسَلَّمَ بِسِيَادَتِ
 كُلِّ اَوْلَادِ آدَمِ صَلَوَاتُ اللَّهِ عَلَيْهِ نَبَايِدِ كِي أَنَا سَيِّدُ وُلْدِ آدَمَ وَلَا فَخْرَ
 جَكُونِه بَمَلَكِي كَا فَرِخَرِ كَنْدِ، وَازِ جَنْسِ زِيَادَاتِ وَحَذُوفِ بَعْضِي هَسْتِ كِي
 مَشْهُورِ وَمُتَدَاوِلِ كَشْتِه است وَبِذِينَ سَبَبِ دَر نَظْمِ وَنَثَرِ جَايِزِ وَسَايِغِ است
 جَنَانَكِ كَرِ وَآكَ رُومَانَا وَهَمَانَا وَمِي وَهَمِي وَكُنُونِ وَآكُنُونِ وَدَرُونِ وَآندَرُونِ
 وَبِرُونِ وَبِيرُونِ وَفَقَانِ وَآفَغَانِ وَجَارِ وَجَهَارِ وَدَكِرِ وَدِيكِرِ وَبَتَرِ وَبَذْتَرِ وَجَايِ
 وَجَايِكَاكِ وَجَنَانِ وَجُونَانِ وَخَامَشِ وَخَامُوشِ وَشِه وَشِه وَمَاهِ وَمِهِ وَرَاهِ
 وَرِهِ وَكُوتَاهِ وَكُوتِه وَلَكِنْ بَعْضِي كَلِمَاتِ بَاشَدِ كِي بِسَبَبِ تَبَادُلِ مُتَحَرِّكَاتِ
 وَسِوَاكَنِ فَصِيحِ تَرِ آيِنْدِ جَنَانَكِ دَا مَنِ اَز دَامَانِ فَصِيحِ تَرِ وَبِيرَهَنِ اَز بِيرَاهَنِ
 خُوشِ تَرِ وَنَا كِهَانِ اَز نَا كَاهَانِ بَهْتَرِ وَآكِهِي اَز آكَاهِي بَلِيغِ تَرِ وَهَمْجِنِ
 شَكُوهِ اَز شَكِه وَكَرُوهِ اَز كَرِهِ اُولَى تَرِ، وَآمَّا امِيرِ وَمِيرِ جُونِ دَر بَارِسی لَفْظِ
 امِيرِ مَعْنِي مَفْرُودِ نِدَارْدِ وَتَفْسِيرِ رُویِ رَاسْتِ آنِ كَارِ فَرْمَايِ است بِرِ سَبِيلِ
 مَبَالَغَتِ وَمَعْنِیشِ خِذَاوَنَدِ فَرْمَانِ است وَلَفْظِ امِيرِ مُوجِزِ وَمُفِيدِ سَتِ بَسِ
 كُوبِيِ بَارِسیِ كُوبَانِ آنْزَا مُخْتَصَرِ تَرِ كَرْدِه اَنَدِ وَهَمْزِه اَز آنِ اَنْدَاخْتِه بَسِ
 اَكْرِ شَاعِرِ خَوَاهَدِ كِي اَز لَفْظِ امِيرِ هَمْزِه بِيَنْدَاوَدِ وَضُرُورَتِ وَزَنِ رَا
 مِيرِ بِيَارْدِ عَيْبِ نَبَاشَدِ (۱) وَبِجَنَانِ بُوذِ كِي اَبُو عَبْدِ اللَّهِ رَا بَعْبِدِلِي خَوَانَدِ وَآمَثَالِ

آن، وَاَمَّا لَكِنْ وَلَاك وَلی کی هر سه مستعمل است لَكِنْ باتفاق لفظی تازی است و در اصل نونِ لَكِنْ مشددست و تخفیف را ساکن در لفظ می آرند و ضرورت شعر را نیز نون را اسقاط (f. 129^b) می کنند و لاک میگویند
جنانك

(شعر)

وَلَاكِ اُسْقِنِي اِنْ كَانَ مَأْوُكَ ذَا فَضْلٍ

بمعنی وَلَكِنْ اُسْقِنِي و در بارسی قدیم بمعنی (۱) لکن بیک استعمال کرده اند با مالت کسره باء و اکنون آن لفظ از زبانها افتاده است و مهجور الاستعمال شده و بارا بلام بدل کرده اند ولیکن (۲) می گویند و باشد کی کاف نیز حذف کنند ولی تنها گویند و غالباً این لفظ بی واو ابتدا مستعمل ندارند جنانك

(شعر)

بنيك و بد سر آید زندگانی ولی بی تو نباشد شاذمانی

بس در لفظ لَكِنْ کی تازی محض است بهیچ سبیل نشاید کی یاء نویسند اَمَّا لِيك چون بدل بِيك است در بارسی بی یاء و بلام الف نشاید نوشت، وَاَمَّا لَفْظِ اَيْمَنْ و اَيْمَنی اگر چه اصل آن از اَيْمَنْ است و لفظ اَيْمَنْ تازی محض است بِحَكَمِ اَنَّك اَيْمَنْ را در بارسی معنی مفرد نیست و تفسیر اَيْمَنْ بی بیم شدن است و این لفظ مستعمل نیست بس کویی اَيْمَنی بارسی شده است بکثرت استعمال اگر لفظ اَيْمَنْ و اَيْمَنی بیا نویسند تا بقاعده کتابت

(۱) وفي الاصل: معنى (۲) كذا في الاصل والظاهر «ليك»

بارسی نزدیکتر باشد خطا نباشد بخلاف لفظ کتاب و حساب و عتاب و امثال آن کی هر چند در استعمال بارسی این کلمات البتّه مُماله در لفظ آرند اما چون الف اصلی خویش دارد در آن تغییر جایز نباشد و چون در این وایمی جون بر نسق تازی نویسند دو الف عادت نیست اگر در بارسی یائی بدل الفی دیگر بنویسند بر آن دقّی نباید گرفت، و اما کلمات الفی جون دانا و زیبا و زررها جون اضافت کنند یائی بنویسند چنانک دانا یی دهر و زیبای شهر و مالهای فلان از بهر آنک علامت اضافت درین لغت کسره آخر کلمه مضافست جون مال من و حال (f. 130^a) روزگار و جون حرف آخرین کلمه مضاف الف باشد و الف قابل حرکت نیست هرآینه همزه یی یا یائی نباید کی محلّ حرکت اضافت شود بس هر کلمه کی حرف آخرین آن هائی زیاده باشد جون بنده و آئنده و رونده یا حرفی از حروف مدّ ولین باشد چنانک دانا و بینا و چنانک کذو و بازو و چنانک سی و بازی جون اضافت کنند البتّه حرفی در لفظ آید مکسور میان همزه و یا و ازین جهت آنرا همزه ملینه خوانده ام چی مُسْتَمَع آن همزه نزدیکترست کی بیا و در کلمات تازی جون ممدوده باشد جون علاء و بهاء علامت اضافت را اگر بر مدّی اقتصار کنند بصواب نزدیکتر باشد از بهر آنک در کلمات ممدوده خود همزه اصلی هست و آنرا حرکت می توان داد چنانک علاء دین و بهاء دولت اما در کلمات مقصوره جون قفا و عصا اگر بر همان قاعده اول یائی بنویسند تا محلّ حرکت گردد خطا محض نباشد، و همچنین کلمه اولی تر کی جماعتی ندارند کی جون در کلمه اولی معنی تفضیل و ترجیح هست لفظ تر با آن ضمّ کردن خطا باشد و منجاست غایه ما فی الباب آن باشد کی مبالغتی بود بر مبالغت و جون دربارسی می گویند به و بهتر و کلمه به خود متضمن

معنی رجحان و اولویت است چنانک گویند این به از آنست و بهتر از آنست
جرا نشاید کی گویند چنان اولی تر الا کی نسق کلام تازی باشد چنانک
گویند طریق اولی اینست جی درین موضع نکویند کی طریق اولیتر
اینست وجون کلمهٔ اولی با آخر افتد هر آینه آنرا رابطه ی (f. ۱۳۰^b) باید تا سخن
تمام شود چنانک گویند اولی اینست یا این اولی است یا این اولی باشد
و مانند آن و اگر گویند چنین اولی و سخن قطع کنند سخن باری تمام نباشد
چنانک در تازی گویند فلان عالم و فلان غنی اگر در باری گویند فلانی
عالم و فلانی توانگر سخن تمام نباشد الا کی گویند فلانی عالمست و فلانی
توانگرست وجون در باری گویند این اولی تر بکلمهٔ رابطه احتیاج نباشد
کی لفظ تر درین موضع مجوز سقوط حرف ربط است اگر کسی در نظم
و نثر گویند چنان (۱) اولیتر خطاء محض نباشد

نوع دوم (۲)

آنست کی ترکیبات ناخوش و استعارات بارد و تقدیم [و] تأخیرات
نا دل بسند و معانی واهی در شعر بکاربرد چنانک گفته اند
(شعر)

بساز مجلس و بیش من آرجام نبید
هلا کی دوست بنا کاهیان فراز رسید
و اگر کفتی هلا جو دوست بهتر بودی از بهر آنک استعمال کاف
صله بعد از هلا بهلاک دوست ماند و دیگری گفته است

(۱) وفي الاصل: چنانک

(۲) یعنی از انواع عدول از جادهٔ صواب در شعر (ص ۲۶۵)

(شعر)

خرمن ز مرغکان کرسنه خالی کجا بوذ (۱)
 ما مرغکان کُرسنه ایم وتو خرمنی
 لفظ تو خرمنی ممدوح را لفظاً او معنی استعارتی ریک است و ترکیبی
 زشت و دیگری گفته است

(شعر)

هوا جو دریا ماهی جو مرغ کشتی پر
 شناورانش سیه زاغکان غرقه نفوس
 چون گفت هوا جو دریا بایستی کی کفتی مرغ جو ماهی نه ماهی
 جو مرغ وا کر کو بیم کی غلط از نسّاخ افتاده باشد و او چنین گفته است
 کی هوا جو دریا ماهیش مرغ کشتی پر درست باشد اما لفظ و معنی
 سیه زاغکان غرقه نفوس ژاژست کی هیچ خر نخاید و بلفرج گفته است

(شعر) (f. ۱۳۱^a)

همت بلند باید کردن کی توهنوز بر بایه نخستین از زردبانیا
 ممدوح را بر بایه نخستین و بایه بلندترین گفتن شاید اما ذکر زردبان
 و ممدوح را بر زردبان گفتن زشت است، و از تقدیم [و] تأخیرات ناخوش
 معزی گفته است

(شعر)

شاعر خدا یکانا از گفتن مدیحت
 بر عنبرست و کوهر بیش توهر دهانی

وازين زشتر فريد عطّار مي کويد

(شعر)

شاه خوارزم تڪش زاذ محمد سلطان

کي زدل زهره مردان بجذرمي آرد

وازين نا درست اثير گفته است

(شعر)

طينت آبست و خاك ذات شريف تو ليك

خاك نسيم انحرّاك باذ اثير التهاب

جون طينت را آب و خاك گفت بايستي كي در تبين ان ذكر آب

و خاك كردي نه صفت خاك و باذ وا كر غلط بنسّاخ حوالت كنيم هم نيك

نيست جي آب را بالتهاب صفت نكنند وا كر نيز جاز دارند جه مدح باشد

كي طينت ممدوح باب جوشان بوذ وازرقى گفته است

(شعر)

آب حيات خورد سنان عدوى تو

هر كس كي خورد ضربت او مانند جاودان

يعني عجز و جبن عدو تاحدي است كي زخم سنان او قاتل نيست

و بدين عبارت مي كويد كي هر كس كي سنان او خورد جاودان بماند و اين

بمدح عدو لائق ترست كي بدم و نيز از آب حيات خوردن سنان لازم نيايد كي

هر كس كي آن سنان خورد جاودان بماند بس بهمه وجوه هم تركيب بيت

سست است و هم معنى نا درست و انوري گفته است

(شعر) (f. ۱۳۱^b)

همیشه تا که بوز نعت زلف در اشعار

همیشه تا کی بوز وصف خال در امثال

و در امثال وصف خال و غیر آن از اوصاف شعرا نباشد مگر کی ذکر
خال بر سبیل ایهام آورده است و مراد از خال ابر داشته کی عرب را در ابر
و باران امثال بسیارست و همو گفته است

(شعر)

ایا مدایح تو نقش کشته بر اوهام

و یا محامد تو وقف کشته بر اقوال

بایستی کی گفتی اقوال وقف کشته است بر محامد تو تا همه اقوال
بدان مصروف بوزی نه آنک محامد او وقف باشد بر اقوال تا جز بقول
محمدت او نکونید مگر لفظ وقف هم بر سبیل ایهام آورده باشد کی وقف
در لغت عرب دستینه عاجین باشد کی زنان در دست کنند یعنی محامد
تو لازم اقوال کشته است همچنانک دستینه لازم دست باشد و تقدیر
کلام جنان باشد کی ای محامد تو دستینه ی کشته بر ساعد اقوال یعنی
ملازم (۱) اقوال کشته و سنائی گفته است

(شعر)

زهره اندر حسیض نایذا کشته از نور خویش جمله جدا

و زهره از نور خویش جدا نشود و منوجهری گفته است

(شعر)

تویی ظلّ خدا و نور خالص بکیتی کس شنیدست این مسایل
و گفته است

کشادم هر دو را [نو] بندش از بای جو مرغی کش کشانید از حایل
جرس دستان کونا کون همی زد بسان عندی بی از عنادل
این همه جموع حشو و بی معنی است و ذکر عندی بی از عنادل تخصیصی
نا معلوم و بی فایده

نوع سوم

آنست که در بعضی از اوصاف مدح و هجا و غیر آن جندان غلوّ کند که
بحدّ استحالات عقلی رسد یا ترک ادبی (f. ۱۳۲^a) شرعی را مستلزم بود چنانکه
انوری گفته است

(شعر)

اگر فنا در هستی بکل بر انداید ترا چه بالک نه ذات تو مستعدّ فناست
و کر بقاء نبوذ در جهان ترا چه زیان بقا بذات تو باقی نه ذات تو ببقاست
درین مسئله میان عقلا خلافت کی باری تعالی باقی بذاتست یا باقی
بقا و او گفته است بقا بذات تو باقی است نه ذات تو ببقا باقی است
و غضایری گفته است

صواب کرد کی بیدا نکرد هر دو جهان

یکانه ایزد داذا ربی نظیر و همال

وگر نه هردو ببخشیدنی (۱) بکاه عطا

امید بنده نمائی بازدمتعال

ودیکری گفته است

(شعر)

بتیر از چشم نایینا سبیده بالک بردارذ

کی نه دیده بیازارذ نه نایینا خبر دارد

وجمال (۲) محمد عبد الرزاق گفته است

(شعر)

کفرست وگر نه دست جود تو لا از سر لا اله برکیرذ

جون نفی این لا یجود و بخل تعلقی ندارد مبالغتی زشتست ومدحی

قاصرودر (۳) کلمه شهادت برین کلمه وقف کردن ناشایست وجون گفت

دست جود تو معنی آنکه درست بوذی کی در نفی آن لا اثبات جودی

تصور شایستی کرد واین جنس اطلاقات خود نزدیک ارباب براعت نا

بسندیده است جنانک عیب کرده اند بر کثیر عزه کی گفته است

(شعر)

يُقِرُّ بَعِيْنِي مَا يَقِرُّ بَعِيْنَهَا

یعنی هرچه عزه بدان خوش دل وجشم روشن شود من بدان خوش

(۱) وفي الاصل: ببخشیدنی، ومحمل است نیز که «ببخشیدنی» خوانده شود برسم بعضی از متقدمین از جمله شیخ عطار در تذکرة الاولیاء که در مورد شرطیه ماضی بجای کردی «کردنی» استعمال میکرده اند (رجوع کنید بمقدمه جلد اوّل از تذکرة الاولیاء طبع مستر

نیکسون ص ۸۵ - کتب) (۲) وفي الاصل: بجمال

(۳) وفي الاصل: ول

دل و چشم روشن شوم و گفته اند او دوست دارد کی با وی (f. 132^b)
مجامعت کنند بس باید کی کثیر همان معنی بخویشتن بسندد و همچنین عیب
کرده اند بر متبی کی گفته است

(شعر)

لَوْ اسْتَطَعْتُ رَكِبْتُ النَّاسَ كُلَّهُمْ إِلَى سَعِيدِ بْنِ عَبْدِ اللَّهِ بُعْرَانَا
یعنی اگر توانستی جمله مردمان را شتر ساختی و برنشسته بخدمت
سعید عبد الله رفتمی و گفته اند اگر متبی راضی است کی بر ماذر خویش
نشیند و بخدمت ممدوح روز و ممدوح راضی نباشد کی متبی بر زن وی
نشیند و بیش وی روز و انوری گفته است

(شعر)

ای کمالی کی بس از ذات خدا جز کمال تو همه تقصانست
و گفته است تجاوز الله عنه و استغفر الله من کتابته و قراءته
بزرگواری کند در کمال قدرت خویش
نه ایزد دست و جو ایزد بزرگ و بی همتاست
و هو گفته است

(شعر)

زهی بتقویت دین نهاده صد انکشت
مآثر ید بیضات دست موسی را
بجاک بای تو صد بار طعنه بیش زدست
سپهر تخت سلیمان و تاج کسری را

وشعرا ازین جنس بسیار گفته اند کی اگر معجز فلان بیغامبر جنین
بود تو جنینی و ترا جنین است و کر فلان بیغامبر جنان کرد تو جنین کردی
جنانک ازرقی گفته است

(شعر)

اگر تخت سلیمان را همی صرصر خداوند
کشید اندر هوا بران بنام قادر داور
تو آتش طبع کردونی همی در زیران داری
کی اندر دست او ایست و اندر بای او صرصر (f. ۱۳۳^a)
و کر خضر بیمیز (۱) را مباح آمد کی بی کشتی
کذارذ کام را بر موج دریا های بی معبر
تواز بولاذ مینا رنگ دریایی بکف داری
کی صد دریای خون دارد روان از آب وز کوهر
و خاقانی گفته است در مدح بذر خویش علی نجّار

(شعر)

یوسف نجّار کیست نوح در و کر که بود
تا ز هنر دم زنند بر در امکان او
نوح نه بس علم داشت کر بذر من بندی
قطره بستی بعلم بر سر طوفان او
ومعزی گفته است

(شعر)

رمضان شد جو غریبان بسفر بار دگر
 اینت فرخ شدن و اینت بهنکام سفر
 بوذ شایسته ولکن جتوان کرد جورفت
 سفری را نتوان داشت مقیمی بحضر
 کرجه در حق وی امسال مقصر بوذیم
 عذر تقصیر توان خواست ازو سال دگر
 دیر نشست و سبک بازی (۱) و تخفیف نمود
 روز بگذشت ورهی دور گرفت اندر بر
 ناله عاشق بی یار همانا بشنود
 بر دل مطرب بی کار بیخود مگر
 (f. 133^b) نبسندند کزین بیش جهانی زن و مرد
 خشک دارند لب و تافته دارند جگر
 آنک این طاعت فرمود حقیقت دانست
 کی ازین بیش دمامد نتوان برد بسر
 عید بکشاد دری را کی مه روزه بیست
 فرخ آنکس کی زند دست درین حلقه و در
 نوبت مسجد و تسبیح و تراویح گذشت
 نوبت مجلس بزمست و می و رامشگر
 صبر کردیم کی در روزه جنان می بایست
 رطل خواهیم کی در عید چنین نیکوتر

وهمو گفته است

(شعر)

جون هوا سردی بذرد جای ما کاشانه به

مصحف ما ساغر و محراب ما می خانه به

و این جمله ناشایست است و دلیری بر شریعت و دلیل ~~کننده~~ بر پی
اعتقادی شاعر و فتور قوت صدق او در دین نعوذ بالله من الضلال بعد
الهدی

نوع چهارم

آنست کی در ابتداء و مطالع قصیده لفظی مستکره و سخنی ناخوش
آینده آرذ و در سؤال و استعطاف طریق ادب مرعی ندارد و از نسیب
و تشبیب بآنچ مقصودست بر وجهی جمیل و شیوهی مناسب نقل نکند،
امّا مطلع ناپسندیده چنانک شاعر گفته است

(شعر) (f. 134^a)

نیست ترا در زمانه هیچ نظیر هست بروی تو چشم خلق قریر
و کلمه نیست و نباشد و نماند و امثال آن ابتداء قصاید را نشاید و آنچ کمال
اسمعیل اصفهانی در مطلع سو کند نامه ی با جند آن لطایف گفته است
امید لذت عیش از مدار جرخ مدار

اگرچه خطاب با خویشان می کند سخت ناپسندیده باشد مواجعت
ممدوح بدین مطلع کی امید لذت عیش مدار و چون درین قصیده اجتناب
و استعطاف خواهد کرد چون توان گفت

کي در ديار کرم نيست ز آدمي ديّار
وبا اين همه اکر در تخلص بر وجه تدارك عذري تمهيد کردی سهل تر
نمودني جنانك سيد حسن در قصيده کرم رديف کی می کويد
(شعر)

فسانه کشت بيکباره داستان کرم بريده شدي حاجت ز آستان کرم
بتخلص گفته است

ز حد ببردني هنوز سرمست است
ز جام جود وسخا طبع شاذمان کرم
وجنانك انوري گفته است

(شعر)
خراب کرد بيکباره بخل کشور جود
نماند در صدف مکرمات کوهر جود
ودر تخلص از زبان معشوق می کويد
(شعر)

بخشم گفت کي چندين برسم بي ادبان
مکوي مرثيه جود در برابر جود
وآنچ رضي نيسابوري گفته است

(شعر) (f. 134^b)

کجاست نوبت احسان و روزگار کرم
جي وقت می شکفتد بار نوبهار کرم

غبار بخل ز صحن زمین بجرخ رسید
 کجاست آخر يك ابر سيل بار کرم
 نه مرغ همت کس راست بر وبال سخا
 نه شاخ دولت کس راست برک و بار کرم
 نیامد آخر يك کل ز غنجه احسان
 نماند آخر يك طفل از تبار کرم
 آنکه بوجه تخلص مي گوید

نعوذ بالله اگر صدر شرق خود نبدي

کی خواست بود ذکر در همه دیار کرم

مدحی ناقص است و تخلصي رکیک از بهر آنک نخست نفی فضیلتی از فضایل انسانی کرد علی الأطلاق کی کلی از غنجه احسان و طفلی از تبار کرم نماند آنکه اثری در ممدوح باز آورد و این قصور ممدوح باشد کی تادر جهان کرم نماند کرم او بدید نیامد و این جنس تخلصات لایق آن بود کی در نزول وقایع بزرگ و حلول حوادث عظام استعمال کنند کی درین واقعہ نعوذ بالله اگر نه فلان بودی دفع آن که توانستی کرد و رستگاری خلق از آن بواسطه که بودی و ازین جهت تخلص انوری بهتر از تخلص سید حسن است کی انوری خود را غافل (۱) ساخته است از جود ممدوح تا قایل بودی آگاهی می دهد کی مکوي مرثیه جود در برابر جود و سید حسن گفته است ني ني هنوز شمه ی (f. 135^a) از کرم مانده است و ازین نیز قصور ممدوح درین خصله شریفه لازم آید و از جنس ابتدآت آنج بمطالع لطیف انوری ماند (۲) اینست

(۲) وفي الاصل: نوري نماند

(۱) وفي الاصل: عادل

(شعر)

اي ترا کرده خداوند خدای متعال

واما تخلص قبيح آنست کی از غزل وتشیب بمدح ممدوح جنان
قل کند کی کوی استعانت می کند بدو در ادراک مراد از معشوق جنانک
شاعر گوید

(شعر)

نی برم امید از وصل زیرا واثقم کز تو
بتوفیق شهنشاهی مراد خویش بردارم
و غضایی گفته است

(شعر)

کنم خدمت بادشا تا کند مرا بر تو بر بادشا بادشا
و این سهل ترست یعنی جندان مال دهد کی بدان بر تو بادشا شوم
وظهیر گفته است

بارها در دلم آمد کی من این مظلومه را

بدر صفدر آفاق برم یکباری

واگر ازین جنس تخلصات کزیر نیست باری جنانک انوری گفته
است لله درّه

با فلك يار مشو در بد من	اي بهر نيکويي ارزاني
کی جو از حد پیری فاش کنم	قصه درد ز بي درمانی
تا ترا از سر من باز کند	مجد دین بلحسن عمرانی

وازين جنس تخلصات بارد عمادی گفته است

(شعر)

بازم رهان ز عشوه بسیار جون مرا

با دهخدا حديث تو بسیار می‌روذ

و اما ترك ادب در سؤال واستعطاف آنست كي از ممدوح بالحاح
وابرام چیزی طلبذ و خویشان را بفنون آداب وانواع هنر بستانید واستحقاق
خویش انواع عواطف (f. 135^b) واصناف عوارف را باز نماید آنکه تقصیر
در رعایت حق واداء فضل او بممدوح نسبت کند جنانك شاعر گفت

(شعر)

جو من صاحب هنر در خدمت تو جرا باید کی باشد ضایع و خوار
وازين زشت تر دیگری گفته است

(شعر)

جو من کسی بر تو کر نه مال و جاه بود

جرا گذارذ عمر و جرا کشد خواری

و یا از مخدوم چیزی معین جون غلامی یا اسبی یا چیزی دیگر کی
مخدوم را بدان التفاتی بیشتر تواند بود بخواهد جنانك شاعر گوید

(شعر)

عیدی ونوروزی از شه هیچ نستانم مگر

بار کیر خاص و ترکی درج کوهر بر میان

و این جنس سؤال دلیل وقاحت شاعر وتهتك طبع او باشد و درین
باب شکایت لطیف واستعطاف خوش جنان باشد کی ظهیر گفته است

(شعر)

در عهد جون توشاهی کز فضلۀ سخات
هر روز جرخ راتب دریا وکان دهد
شاید کی بعد خدمت یک ساله (۱) در عراق
ناخم هنوز خسرو مازندران دهد

باب ششم

در ذکر محاسن شعر وطرفی از صناعات مستحسن کی در نظم و نثر
بکار دارند

وا کرجه درین باب نیز متکلفان شعراء اطناب کرده اند و تدقیقات
نموده ما درین تألیف بر آنج مشهور و متداول (f. 136^a) [است و] بر آنج
فحول شعراء و سخنوران ماهر آنرا اعتبار کرده اند اقتصار کنیم تفویف،
وترصیع، وتجنیس، وتکریر، ومطابقه، وتشبیہ، وجمع و تفریق، وایهام،
وایعال، وتکمیل، واغراق، واستعارت، وتمثیل، وارداف، وتبیین، وتفسیر، وتقسیم
وتوسیم، وتسهیم، وتفریع، واستطراد، وتلمیح، وایحجاز، ومساوات، وبسط، واعتراض،
والتفات، وتدارک، وتقابل، وتأکید المدح بما یشبہ الذم، واعانت، وذو قافیتین،

((۱) کذا فی الاصل و فی لباب الالباب لور الدین محمد العوفی فی ترجمۃ ظہیر الدین
الفاریابی (طبع الاستاذ برون ج ۲ ص ۳۰۷) و لکن فی تاریخ طبرستان لمحمد بن اسفندیار «ده
ساله» (انظر ترجمۃ التاریخ المذكور بالانکلیزیه للاستاذ برون ص ۷۳)

و تنسيق صفات، و سیاقه الاعداد، و توشیح، و تسمیط، و ترجیع، و حسن مطلع و مقطع، و لطف تخلّص، و ادب طلب، و بعد از آن فصلی در ذکر بعضی از اجناس شعر و انواع نظم کی در مزاوالت این فن و تعاظمی این شیوه بمعرفت آن احتیاج افتد چون نسیب، و تشبیب، و غزل، و رباعی، و مزدوج، و مصرع، و مقفّی، و محدود، و مجمع، و بیت قصیده، و لغز، و معنی، و متکلف، و مطبوع، ردیف این باب سازیم آنکه کتاب را بجامه‌ی مشتمل بر چند اشارت مرشد و تنبیه هادی کی در افتتاح این صنعت و اکتداح این بضاعت از آن جاره نباشد بآخر رسانیم ان شاء الله تعالی

تفویف

آنست کی بناء شعر بر وزنی خوش و لفظی شیرین و عبارتی متین و قوافی درست و ترکیبی سهل و معانی لطیف نهند چنانک بافهام نزدیک باشد و در ادراک و استخراج آن باندیشه بسیار و امعان فکر احتیاج نیفتد و از استعارات بعید و مجازات شاذ و تشبیهات کاذب و تمجیسات متکرر (f. 136^b) خالی باشد و هر بیت در لفظ و معنی بنفس خود قایم بود و جز از روی معانی و تنسيق کلام بدیکری محتاج و بر آن موقوف نباشد و الفاظ و قوافی در مواضع خویش متمکن باشد و جمله قصیده یک طرز و یک شیوه بود و عبارت کاه بلند و کاه بست نشود (۱) و معانی کاه متّسق و کاه مضطرب نکردد و مجاورت الفاظ و لیاقت آن بیکدیگر مرعی باشد و از غرایب الفاظ و مهجورات لغة الفرس در آن مستعمل نباشد بل کی از صحیح و مشهور

(۱) وفي الأصل: شود

لغت دري و مستعملات الفاظ عربي کی در محاورات و مراسلات باری
کویان فاضل متداول باشد مرگب بود جنانک انوری گفته است
(شعر)

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر
وی در مسیر کلک تو اسرار نفع و ضرر
ای روزگار عادل و ایام فتنه سوز
وی آسمان ثابت و خورشید سایه ور
در روزگار عدل تو با جبر خاصیت
بیجاده از تعرض کاهست بر حذر
قدر تو کسوتیست کی خیاط فطرتش
بر دوختست ز ایره افلاک آستر
کردون بر نتایج طبع بود عقیم
دریا بر لطایف طبع بود شمر
ای جرخ استمالت و مریخ انتقام
ای آفتاب خاطر وای مشتری نظر
حرص ثنا و شوق جمال مبارکت
کر در قوای نامیه پیدا کنند (۱) اثر
این در زبان خامش سوسن نهد کلام
و آن در طباق دیده نرکس نهد بصر
از عشق نقش خاتم تست آنک طبع موم
با انگبین همی نبرد دوستی بسر

نشکفت اگر نکین ترا در قبول مهر

چون موم نرم سجده طاعت برد حجر (f. ۱۳۷^a)

نکذارد از بجرخ رسد باد قهر تو

آثار حسن عاریتی بر رخ قمر

ور سایه تغیر تو بر جهان فتد

در طبع کوکنار مرکب شود سهر

بیند فلک نظیر تو لکن بشرط آنک

هم سوی تو بدیده احوال کند نظر

تا تربیت دهند سه فرزند کون را

ترکیب چار ماذر و تأثیر نه پدر

از طوق و داغ کردن این چار نرم دار

وز پایی قدر تارک آن نه فرو سپر

تا واحدست اصل شمار و نه در شمار

دوران بی شمار بشاذهی همی شمر

بر مرکز مراد تو ایام را مدار

تا چرخ را مدار بود کرد این مدر

و چنانک رشید گفته است

(شعر)

ای در کف عزیمت تو خنجر صواب

جان عدو سوال حسام ترا جواب

کنجیست خاطر تو پر از کوه رهنز

چرخ نیست فکرت تو پر از اختر صواب

پیرایه روان شده مهر تو جون خرد
سرمایه طرب شده یاد تو چون شراب
ایام بی طراوت اقبال تو دژم
و آفاق بی عمارت انصاف تو خراب
از راه بر و لطف توئی مالک القلوب
وز روی امر و نهی توئی مالک الرقاب
دولت کزیده بر در معمور تو مقام
نصرت کشیده بر سر میمون تو قباب
صدر تو همچو خلد و چو انقاس اهل خلد
امداد بخشش تو برون رفته از حساب
خاکی کی باد خلق جمیلت برو وزید
یابذ ضیاء آتش و کیرد صفاء آب
تا از حجاب چهره ملکت نشد پدید
پنهان نکشت چهره احداث در حجاب
تأیید را برایت و رای تو اتما
اقبال را بنامه و نام تو انتساب
دوزخ زتف کوشش تو کمترین شرار
کوثر ز آب بخشش تو کمترین حباب
در خشک سال حادثه کشت امید خلق
از فیض نعمت تو رسیده بفتح باب

(f. ۱۳۷^b) از خواب برنخیزد الا بنفخ صور

هر دشمنی کی بیند شمشیر تو بنجواب

کر شعله‌ای ز خشم تو بر بحر بگذرد

دود سیه برآید از بحر پُر عباب

از تو بدیع نیست هنر چون زمی نشاط

وز تو غریب نیست کرم چون زکل کلاب

بر دشمنان بنجر و بر دوستان بچود

هم مرسل عقابی هم منزل ثواب

روزی که نيزه را بود از سینها غلاف

جایی کی تیغ را بود از فرقه‌ها قراب

کردد کشاده چهره آجال را قنّاع

کردد کسسته خیمه آمال را طناب

سرها پر از خمار کند باذه طعان

دلها پر از شرار کند آتش ضراب

همچون زمین ساکن کردن در انتظار

همچون سپهر گردان هامون در اضطراب

از خون تازه پشت زمین چون تذرو

وز کرد تیره روی هوا چون پر غراب

شیران حرب را ودلیران رزم را

جان عرضه نهیب و روان طعمه نهاب

بر جان بد سگال تو از صفحه اجل

خواند زبان خنجر تو آیت عذاب

کردد جو خاك زير سم مركبان تو
 آنكس كى كرده باشد كين تو اكنساب
 با قوت تو زمره كفار را چه قدر
 شيطان چه پاي دارد با حمله شهاب
 از آهوان نيايد كاري جز از كريد
 چون شير شرزه نعره زند از ميان غاب
 از كوهسار سيل شتابان رود وليك
 دريا چو پيشش آيد كم كردش شتاب
 وجنانك ظهير گفته است

(شعر)

كيتي ز فرّ دولت فرمان ده جهان
 مانند بعرضه حرم و روضه جنان
 بر هر طرف كى چشم زني جلوه ظفر
 وز هر جهت كي كوش كني مژده امان
 آرام يافت در حرم امن وحش و طير
 وآسوده كشت در كنف عدل انس و جان
 كردون فرو كشاد كنبداز ميان تيغ
 وآيام بر گرفت زه از كردن كمان
 (f. 138^a) ملكى چنين مقرر و حكمى چنين روان
 ديرست تا زمانه نداد از كسى نشان
 منسوخ كشت قصه كاوس و يقباد
 افسانه شد حكايت دارا و اردوان

بالید از آن نشاط تن تخت بر زمین
 بگذشت ازین نوید سر تاج از آسمان
 زین غصّه خون گرفت چوی ظلم را جگر
 وز خنده باز ماند چو کل عدل را دهان
 شاید کی بگذرد [ز] پی فرخی همای
 زین پس بزیر سایه چتر خدا یکان
 سلطان شرق و غرب قزل ارسلان کی نیست
 با صدمت رکابش ایام را توان
 آن شاه شیر حمله کی شاهین همیش
 دارد فراز کنکره سدره آشیان
 وقت طرب چو دست سوی جام می برد
 بر هم زند ذخیره بحر و دفین کان
 هنگام کین جو نیزه فراز آرد از کتف
 مرغ را خطر بود از صدمت سنان
 وقتی کی کم شود ز سر سرکشان خرد
 روزی کی بکسلد ز تن بی دلان روان
 تو در میان لشکر چون مور و چون ملخ
 هر یک چو مور بسته بفرمان تو میان
 در تازی از کرانه چو شیران جنگ جوی
 کو پال بر زمین زنی و بانک بر زمان
 آن لحظه کس ندارد پای تو جز رکاب
 وان روز کس نکیرد دست تو جز عنان

بد خواه ملک را ز نهیب تو آن نفس
خون در جگر بجوشد و مغز اندر استخوان
ای خسروی کی تیغ فنا را قضا بد
بر دشمنان دولت تو کرد امتحان
کیتی طمع نداشت که تو سر در آوری
تا سایه بر سرت فکند افسر کیان
آن هم تواضعی است کی کردی و گرنه چرخ
داند کی مشتری بننازد بطیلسان
محتاج نیست طلعت زیبای تو بتاج
شمشیر صبح را نبود حاجت فسان
تا بستر بدست صبا دایه بهار
کرد از جین لاله و رخسار ارغوان
کلزار دولت تو کی دارد نسیم خلد
آسوده باز تا ابد از آفت خزان
(f. 138^b) جاه تو سر فراز و قبول تود ستگیر
ملک تو پایدار و بقاء تو جاودان
و جنانک رضی الدین نیسابوری گفته است
(شعر)

ای پسر نیک ز حد می پیری کار جمال
با جنان حسن ز تو صبر کنم اینت محال
چشم دارم کی سخن کوپی با من اکنون
کی چو طوطی شکر ت کشت زمره پر و بال

روی بسیار بود لیک نه چونین بفروغ
 حسن بسیار بود لیک نه چندین بکمال
 شهر خواهی که نیاشوبد بر تو سهلست
 لاله بر سرو مبر غالیه بر ماه ممال
 خان خوبان تویی وعاشق خاص تو منم
 اشک ازین معنی چون خاصکیان دارم آل
 ای همه کار دل بنده چو زلفت سرگم
 چند باشم (۱) بر آتش ز رخ تو جون خال
 ما خیالی شده از عشق تو و باز ترا
 جای در دیده همی کن ز عزیزی چو خیال
 وصلت از سال ندانم بکجا افتد باز
 کی کنون باری از ماه فتادست بسال
 نه مرا مکنت صبر ونه ترا عادت رحم
 نه مرا طاقت هجر ونه ترا برک وصال
 خون یک شهر ترا ریختنی از غمزه
 فرصت رحم کجا یابی با این اشغال
 دل بسی کوید چون آب تو از سر بگذشت
 روی برخاک نه از جوروی وزار بنال
 لیک ظلمست برخ خاک بسودن پس از آنک
 مرکب خاص خداوند بسودش بنعال

سرور شرع مجیر الدین مخدوم جهان
 کی دلاش جمله سماحست و کفش جمله نوال
 ای خداوند کی همچون تو نیاید دگری
 و ر چه بسیار کشد خامهٔ فکرت اشکال
 هر کرا دست دهی پای نهد بر افلاک
 هر کجا پای نهد آنجا اقبال
 از ثناء تو رهی عزّ و شرف می طلبد
 چه محل دارد سیم وزر و این جنس آخال
 بنده از جود تو پرچشم چنان شد کی همی
 نکش آید کی کند مدح ترا قافیه مال

بیشتر ابیات این قصاید مَفْوفست و شرایط این صنعت را جامع
 و تفویف (f. 139^a) تخطیط جامه است بمخطوط ملون و کویند ثوب
 مَفْوف یعنی جامهٔ باریک و انکفت (۱) است و مخطّط بمخطوطی دل کشای
 جنانک هیچ تفاوت در غزل و نسج آن نباشد و اوّل و آخر آن یکسان بود

ترصیع

جواهر در نشانیدن است و در صناعت سخن کلمات را مسجّع گردانیدن
 و الفاظ را در وزن و حروف خواتیم متساوی داشتن ترصیع خوانند جنانک در
 قرآن مجیدست إِنَّ الْأَبْرَارَ لَفِي نَعِيمٍ وَإِنَّ الْفُجَّارَ لَفِي جَحِيمٍ و در شعر
 جنانک رشید گفته است

(۱) کذا فی الاصل (۲) و اگر فرض کنیم که مقصود «هنکفت» است معنی فاسد
 می شود چه مَفْوف جامه ایست باریک و نازک در صورتی که «هنکفت» پارچهٔ کلفت و سَطَبَر
 و ضخیم را گویند یعنی درست ضدّ معنی مَفْوف است بخطّ مستقیم

(شعر)

اي منور بتو نجوم جلال	وي مقرر بتو رسوم کمال
بوستانيست صدر تو ز نعيم	آسمانيست قدر تو ز جلال
خدمت تو معول دولت	حضرت تو مقبل اقبال
در کرامت ترا نبوده نظير	در شهادت ترا نبوده همال
تيره پيش فضائل تو نجوم	خيره پيش شمایل تو شمال
شرک را از تو منهدم ارکان	ملک را از تو منتظم احوال
همچو اسکندري يمن لقا	همجو بينميري (۱) بحسن خصال
بخشش تو برون شده ز بيان	کوشش تو فزون شده ز مقال
بزمکاه تو منبع لذات	رزمکاه تو مجمع احوال
نه ملک را ز طاعت تو ملام	نه فلک را ز خدمت تو ملال

وهمچنين تا آخر قصيده جمله ابیات مرصع گفته است وچنانک منطقی گفته است

(شعر)

بر سخاوت او نيك (۲) را بخیل شمار بر شجاعت او نيك (۲) را ذلیل انكار
(f. 139^b) وآنچ در حروف خواتیم متفق نباشد آنرا

موازنه

خوانند چنانک در قرآن عظیم است وَاَتَيْنَاهُمَا الْكِتَابَ الْمُسْتَبِينَ
وَهَدَيْنَاهُمَا الصِّرَاطَ الْمُسْتَقِيمَ ودر شعر چنانک مسعود سعد گفته است

(۱) وفي الاصل: بيناميري

(۲) كذا في الأصل (؟)

(شعر)

شاهی کی رخس اورا دولت بوذ دلیل
شاهی کی تیغ اورا نصرت بوذ فسان
اندر بی گمانش زہ بکسلد یقین
وندر بی یقینش رہ کم کند کمان
وجنانک رشید گفته است

(شعر)

آنک مال خزائن کیتی نیست با جود دست او بسیار
وانک کشف سرا پر کردن نیست در بیش طبع او دشوار
وجنانک دیکری گفته است

(شعر)

بزم و رزم تو ماند ہی خزان و بہار بتیغ و کلک تو ماند ہی قضا و قدر

تجنیس

الفاظ بیکدیگر مانند استعمال کردن است و آن چند نوع باشد تامّ، و ناقص، وزاید، و مرکب، و مزدوج، و مطرّف، و تجنیس خطّ، و همه پسندیده و مستحسن باشد در نظم و نثر و رونق سخن یفزاید و آنرا دلیل فصاحت و کواہ اقتدار مرد شمارند بر تنسیق سخن و لکن بشرط آنک بسیار نکرده و پرہم افتادہ نباشد و در بیتی دو لفظ یا چہار لفظ بیش نیاید بتقسیمی مستوی

تجنیس تامّ

آنست کی دو کلمہ متّفق اللفظ مختلف المعنی بکار دارد جنانک

خاقانی گفته است

(شعر)

مفخر خاقانیست مدح تو تا در جهان صبح برد آب ماه میوه بر ذ ماه آب
و دیگری گفته است

(شعر)

ای چراغ همه بتان خطا دور بوذن ز روی تست خطا
و دیگری گفته است

(شعر)

(f. 140^a) ایا غزال سراي و غزل سراي بدیع

بکیر جنک بجنک اندر و غزل بسرای

و درین بیت هم تجنیس تام است و هم تجنیس زاید، و دیگری گفته است

(شعر)

بیمین تو جرخ داده یسار بیسار تو ملک خورده یمین

و درین بیت صنعتی دیگر هست کی آنرا

ردّ الصّدّر الی العجز

خوانند، و چون آنج در آخر بیت آمده باشد در اوّل دیگری باز
آرند آنرا

ردّ المعجز الى الصّدر

گویند، ومثال ردّ صدر بی تجنیس جنانك غضايری گفته است
(شعر)

عصا بر گرفتن نه معجز بود همی ازدها (۱) کرد باید عصا
ورشید را برین نسق قصیده‌ی هست جنانك
(شعر)

قرار از دل من ربود آن نکار بدان عنبرین طره بی قرار
نکارست رخساره من بخون ز هجران رخساره آن نکار
نخارست در سر مرا بی شراب در اندوه آن ترکس بر نخار
وردّ المعجز الى الصّدر دیگری گفته است
(شعر)

قوام دولت و دین روزگار فضل و هنر
ز فضل وافر تو یافت زیب و فرّ و نظام
نظام ملت و ملکی عجب نباشد اکر
برونق است درین روزگار کلك و حسام
حسام و کلك تو کردند کام اعدا کم
روا و رای تو بردند از زمانه ظلام
ظلام باز شب و روز دشمن جاهت
بکام باز همه کار دوستان مدام

(۱) كذا في الاصل بالرای المقنونة بنقطة واحدة

مدام تا کی بوذ کردش فلک بر جای
مطیع باد ترا دولت و سپهر غلام

تجنیس ناقص

آنست کی کلمات متجانس در حروف متفق باشند و در حرکات
مختلف جنانك قطران گفته است
(شعر)

(f. 140^b) بیاده شود دشمن از اسب دولت
جو باشی بر اسب سعادت سوار
بر اسب سعادت سوار و داری
بدست اندرون از سعادت سوار

تجنیس زاید

آنست کی کلمه متجانس از دیگری بحر فی زیادت باشد جنانك
گفته اند
(بیت)

در حسرت رخسار تو ای زیبا روی
از ناله جو نال کشتم از مویه جو موی

تجنیس مرکب

آنست کی الفاظ متجانس یکی کلمتی مفرد باشد و دیگری از دو
کلمه مرکب بوذ جنانك شاعر گفته است

(شعر)

سرو بالائی کی دارد بر سر سرو آفتاب
آفت دلهاست وندر دیدگان زان آفت آب

ودیکری گفته است

(شعر)

خورشید کی نور دیزه آفاق است تابنده نشد بیش تو تا بنده نشد
ودیکری گفته است

(شعر)

در راه تو تازنده ام بر بوی تو تا زنده ام

تجنیس مزدوج

آنست کی کلمات متجانس مترادف یکدیگر افتند جنانک معزی
گفته است

(شعر)

هست شکر بار یاقوت تو ای عیار یار
نیست کس را نزد آن یاقوت شکر بار بار
سال سرتا سر جو کلزار است خرم عارضت
چون دل من صد دل اندر عشق آن کلزار زار
نیمه دینار ماند آن دهان تنک تو
در دل تنکم فکند آن نیمه دینار نار

اي بت شیرين لبان تا جند ازین گفتار طلخ (۱)
روز من چون شب مدار از طلخی (۱) گفتار تار
دوستی و مهربانی کار تو بنداشتم
کی کمان بردم کی داری کینه و بیکار کار
(f. 141^a) و باشد کی متواتر باشد چنانک

(بیت)

افتاد مرا با دل مکنار تو کار
وافکند درین دلم دو کلنار تو نار
من مانده خجل بیش کلزار تو زار
با این همه در دو چشم خون خوار تو خوار
و چنانک معزی گفته است

(بیت)

اي کوي ز فح سخن ز کویت گویم وي موي میان ز عشق مویت مویم
کر آب شوم کذر یجویت جویم ور سرو شوم بیش رویت رویم
و دیگری گفته است

(شعر)

از خاک کسی (۲) عنبر خوش بوي نبوید
وز خار حَسَاك لاله خود روی زبوید
و این جنس را مکرر و مردّد خوانند

(۱) کذا في الاصل

(۲) کذا في الاصل: واین کلمه یقیناً غلط است

وتکری

خود بنفس خویش صنعتی است جنانک رشید گفته است

(شعر)

زهی مخالفت امر تو خطا خطا

زهی موافقت رای تو صواب صواب

ودیکری گفته است

(شعر)

جهان از دولت سلطان اعظم بهار اندر بهار اندر بهار است
و باشد کی تکریر لفظ از جهت معنی مستأنف افتد جنانک شاعر گوید

(شعر)

بیش شمال امرت بای شمال در کل

بیش سحاب دست دست سحاب برهم

ای روزگار دولت و دولت بتو مشرف

وی حق گزار ملت و ملت بتو مکرم

واز تکریرات متکلف عسجدي گفته است

(شعر)

باران قطره قطره همی بارم ابروار

هر روز خیره خیره ازین چشم سیل بار

زان قطره قطره باران شده خجل

زان خیره خیره خیره دل و جان من فکار

تجنیس مطرّف

آنست کی متجانسان در جمله حروف متّفق باشند ألا (f. ۱41^b)
در حرف طرّف یعنی حرف آخرین کلمه جنانك معزّي گفته است

(شعر)

از شرار تیغ بودی باز ساران را شراب
وز طعمان رمح بودی خاکساران را طعام
وجون هر دو کلمه متقارب باشد در ترکیب آنرا

اشتقاق

واقتصاب (۱) خوانند جنانك گفته اند

(شعر)

نوای تو ای خوب جهر نوآیین در آورد در کار من بی نوایی
رهی کوی خوش ورنه بر راهوی زن کی هرگز مبادم ز عشقت رهایی
ز وصف رسیدست شاعر بشعری ز نعت کرفقت راوی روایی

تجنیس خطّ

جنانك شاعر گوید

(شعر)

همان خوشتر کی نوشی اندرین مدّت می صافی
همان بهتر کی بوشی اندرین موسم خزا دکن
ورشید گفته است

(۱) کذا فی الاصل ولعلّه «اقتصاب» بالضاد المعجمة

(شعر)

در دولت تو اسب معالی بباختیم وز نعمت تو نزد امانی بباختیم
و دیگری گفته است

(شعر)

تو مشکین خال و من جنین مسکین حال
جون سرو تومی بال و من از غم جون نال

مطابقه

در اصل لغت مقابله چیزی است بمثل آن و طباق الحیل آنست
کی اسب در رفتار (۱) بای بجای دست نهذ و در صنعت سخن مقابله
اشیاء متضاد را مطابقه خوانند از آن روی کی ضدان مثلاً اند در ضدیت
و مثال آن مسعود سعد گوید

(شعر)

ای سرد و کرم دهر کشیده شیرین و طلخ (۲) جرخ جشیده
و بلفرج می گوید

(شعر)

(f. 142^a) ظلم کوتاه دست کشت (۳)
و نظری گفته است و در آن هشت مطابق [آورده]

(۲) کذا فی الاصل

(۱) فی الاصل: فتار

(۳) بقیه بیت از نسخه اساس یعنی نسخه بریتش میوزیم (که فوتوغرافی آن نزد بنده حاضر است) بواسطه صحافی بریده شده است و نسخه خدا بخش اصلاً این بیت را ندارد و در یک نسخه ناقص از دیوان ابوالفرج رونی که در کتابخانه ملی پاریس محفوظ است نیز یافت نشد و علی العجالة دستم بجای دیگر هم نمی رسد

(شعر)

بزم و رزمش وَرْد و خار و عفو و خشمش نور و نار
امن و بیمش تخت و دار و مهر و کینش فخر و عار
ورشید در چهار طبع گفته است و الحقّ سخت لطیف افتاده است

(شعر)

از آبدار خنجر آتش لَهِیب (۱) تو
چون باز کشت دشمن ملک تو خاکسار
و درین باب (۲) ازین لطیف تر دو بیتي نکرشته اند

(بیت)

غم با لطف تو شادمانی کردد عمر از نظر تو جاودانی کردد
کرباذ بدوزخ بر د از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی کردد

تشبیه

چیزی بچیزی مانده کردن است و درین باب از معنی مشترك میان
مَشَبَّه و مَشَبَّه به جاره نبوذ و تشبیه کامل تر (۳) و بهترین تشبیهات آن بوذ
کی معکوس توان کرد یعنی مَشَبَّه و مَشَبَّه به را یکدیگر تشبیه توان کرد
چنانک شب را بزلف و زلف را بشب و نعل را بهلال و هلال را بنعل
و ناقص تر ین تشبیهات آنست کی و همی بوذ و آنرا در خارج مثالی تصور
نتوان کرد چنانک بعضی متعسفان تنوره آتش را بدریایی بُر از مشک تشبیه
کرده است و درخشیدن آتش از میان انکشت سیاه بموج زر مایع مانده
کرده و از شعرا ازرقی بذین صنعت مولع تر بوذه است و تشبیهات نیک

(۲) یعنی در چهار طبع

(۱) وفي الاصل: لهیب

(۳) وفي الاصل: کامل تر باشد

وبد بسیار کرده، وجون این مقدمه معلوم شد بدانك تشبیه بر انواعست
تشبیه صریح، وتشبیه کنایت، وتشبیه مشروط، وتشبیه معکوس، وتشبیه
مضمر، وتشبیه (f. 142^b) تسویت، وتشبیه تفضیل، اما

تشبیه صریح

آنست کی بعضی از کلمات تشبیه درو مستعمل باشد جنانك کویند
این همجنانست یا بدان می ماند [او] جنانك ازرقی گفته است

(بیت)

بیجیدن افعی بکمندت ماند	آتش بسنان دیوبندت ماند
اندیشه برفتن سمندت ماند	خرشید بهمت بلندت ماند

ومعزّی گفته است

(شعر)

بیار آن می کی بنداری روان یاقوت نابستی
ویا جون برکشیده تیغ بیش آفتابستی
وبلفرج گفته است

(بیت)

سیب سیمین سلب جو کوی بلور یا جو نو خاسته بر حورست
شاخ امروز کوی و امروز دسته و کردنای طنبورست
اگرچه تشبیه سیب بکوی بلور درست نیست وتخصیص حوررا
معنی نیست واز بهر قافیت آورده است وازرقی گفته است

(شعر)

هوا جو بیشه (۱) الماس کردذ از شمشر
زمین جو پیکر مفاج کردد از زلزال
وهمو گفته است

(شعر)

برك جون ديتار زر اندوز شذ بر شاخ سيب
آب جون سوهان سيم اندوز شد در آبدان
وكسائي نيكو گفته است هم استعارت وهم تشبيه

(شعر)

روز آمد و علامت مصقول برکشید
وز آسمان شامة کافور بردمید
کوي کی دوست فوطه شعر (۲) کبود خویش (۳)
تا جایگاه ناف بمدا فرو درید
خرشید [باسهیل عروسي کند هي] (۴)
کز بامداد کله (۵) مصقول برکشید
(f. 143^a) وان عکس آفتاب نکه کن علم علم
(۶)

(۱) وفي الاصل: تشه

(۳) وفي الاصل: حوش

(۲) وفي الاصل: قرطه سر

(۵) قراءت این کلمات قدری مشکوک است چه در اصل درست خوانا نیست و اندکی

(۵) وفي الاصل: کلمه

محو شده است

(۶) در اصل بگئی محو شده است و در نسخه خدا بخش اصلاً این ایات موجود نیست

یا بر بنفشه زار کل و نار سایه کرد
 یا برك لاله زار همی بر جكد بخویند
 یا آتشی شدست مشوق (۱) فروخته
 یا یرنیان لعل کسي باز کستریذ
 جام کبود و سرخ نبیذ آر کاسمان
 کوي کی جامهاي کبودست بُر نبیذ
 جام کبود و سرخ نبیذ و شعاع زرد
 کوي شقایقست و بنفشست و شنبلیذ
 و دیگری گفته است

(شعر)

بیراهنم از خون و آب دیده چون تُو ز کمانست و من کمانم
 و انوري گفته است

(شعر)

لاله بر شاخ زمرّد بمثل قدحی از شبه و مرجانست
 و ز ملاقات صبا روی غدیر راست چون آژده سوهانست
 تشبیه کنایت

آنست کي خالي باشد از حروف تشبیه جنانك عنصري گفته است
 (شعر)

کاه بر ماه دو هفته کرد مشک آري بدبذ
 کاه مرخورشید را در غالیه بنهان کنی

وازرقي گفته است

(شعر)

روزي کی آب و آتش خندد (۱) ز زخم تیغ
این لاله قطره گردد و آن ارغوان رخان
شکرف بارز از دم زنکار جهره تیغ
بیجاذه روید (۲) از سر بیروز کون سنان
ودیکري گفته است

(بیت)

آتش دیني کی باشدش آب تقاب این شده آب از آتش و آتش از آب
بنکر تو بدين باذه و آن جام شراب تا آب فسرده بيني و آتش ناب
تشبيه مشروط
آنست کی حرف شرط در آن بکار دارند (f. ۱43^b) جنانك عمق
بخاري گفته است

(شعر)

اگر موری سخن گوید و کر مویی روان دارد
من آن مور سخن گویم من آن مویی کی جان دارد
ودیکري گفته است

(شعر)

اگر ماهی سخن گوید تو آن ماه سخن کوي
و کر سروي قبا بندذ تو آن سرو قبا داري

(۱) كذا في الاصل. وفي لباب الالباب لنور الدین محمد العوفي طبع الاستاذ برون

(ج ۳ ص ۹۴) خیزد. ولعله هو الصواب

(۲) كذا في لباب الالباب. وفي الاصل: نزد (كذا؟)

وانوري گفته است

(شعر)

کر دل ودست بحر و کان باشد دل ودست خدا یکان باشد

تشبیه معکوس

آنست کی چیزی بجیزی تشبیه کند بعد از آن مشبّه به را بوجهی
باوّل تشبیه کند جنانك عنصري گفته است

(شعر)

ز سمّ ستوران و کرد سباه زمین ماه روی وزمین روی ماه
روی زمین را از نشان نعل ستوران بماء تشبیه کرده است باز روی
ماه را از کثرت غبار زمین تشبیه کرده ورشید [همین معنی] ملاحظه کرده
است و گفته

(شعر)

بشت زمین جو روی فلك کشته از سلاح
روی فلك جو بشت زمین کشته از غبار
از سمّ مرکبان شده مانند غار کوه
وز شخص کشتگان شده مانند کوه غار
وازرقي گفته است

(شعر)

با حلم او زمین کران چون هوا سبک
باطبع او هوا سبک چون زمین کران

تشبیه مضمر

آنست کی شاعر در بعضی از اوصاف خویش تشبیهی مضمر کرداند
و مراد او از آن معنی آن تشبیه باشد چنانک منجیک ترمدي (f. 144^a)
گفته است

(شعر)

کر انکین لی سخن تو جراست طلخ (۱)
ور یاسمین بری تو بدل جونک آهنی
و معزی گفته است

(بیت)

کر نور مه و روشنی شمع تراست
بس کاهش و سوزش من از بهر جراست
کر شمع تویی مرا چرا باید سوخت
ور ماه تویی مرا چرا باید کاست
و مقصود شاعر ازین معانی تشبیه لب دوست است بعسل و بر او
بیاسمین و روی او بماه و شمع است

تشبیه تسویت

آنست کی چیزی را در بعضی از اوصاف با چیزی برابر و مساوی کند
چنانک شاعر گفته است

(شعر)

گفتم زدل خویش دهان سازمت ای ماه
گفتا نتوان ساخت ز یک نقطه دهانی

کفتم ز تن خویش میان سازمت ای دوست
کفتا نتوان ساخت ز یک موی میانی
دل و میان خویش را با موی و قطعه متساوی کرده است و دیگری
گفته است

(شعر)

سروست آن یا بالا ماهست آن یا روی
زنفت آن یا جوکان خالست آن یا کوی
و تشبیه خال بمطلق کوی تشبیهی درست نیست

تشبیه تفضیل

آنست کی بعد از تشبیه چیزی مجیزی وجه تفضیل مشبّه به بیان
کند جنانک فرخی سجزی گفته است

(شعر)

بقد تو کوی سرویست در میان قبا
روی کفتی ماهیست بر نهاده کلاه
(f. 144^b) جو ماه بود و جو سرو و نه ماه بود و نه سرو
گر نبندد سرو و کله ندارد ماه

و دیگری گفته است

روی او ماهست نه نه ماه کی دارد کلاه
قد او سروست فی فی سرو کی بندد قبا
و انوری گفته است

خواستم گفتن کی دست وطبع او ابرست وکان
 عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم بلاس
 دست اورا ابر جون خوانی و آنجا صاعقه
 طبع اورا کان جرا کوی و آنجا احتباس
 وایات اول را صنعت

جمع و تفریق

خوانند و بیت انوری را تشبیه تفضیل برای آنک ایشان بذکر کلاه
 و قبا فرق میان روی و قد دوست و میان ماه و سرو ظاهر گردانیده اند
 و انوری وجه مزیت و تفضیل دست و طبع ممدوح بر ابر و کان باز نموده
 ایهام

بکمان افکندن است و این صنعت جنان بود کی لفظی ذو معنیه
 بکار دارد یکی قریب یکی غریب تا خاطر سامع نخست بمعنی قریب رود
 و مراد قایل معنی غریب باشد چنانک عنصری گفته است در مدح سلطان
 محمود

تو آن شاه کی اندر شرق و در غرب
 جهود و کبر و ترسا و مسلمان
 همی گویند در تسبیح و تهلیل
 کی یا رب عاقبت محمود کردان
 و دیگری گفته است

(شعر)

(f. 145^a) جز روی تو در وجه دلم می نشود
 جز قد تو راست نیست بر کار دلم

ودیکري گفته است

جز زاینه روی هم دمی نتوان دید زو نیز چه فایده جو دم نتوان زد
وشرف شفروه گفته است

(شعر)

اندر نیام از پی تجهیز دشمنان
دارد سر افکنی که یچوهر مرصع است
وهمو گفته است

(شعر)

جز حلقه خلخال و سوار دستت پای تو که دارد وز بردست تو کیست

ایغال

آنست کی شاعر معنی خویش تمام بگوید و چون بقافیت رسد لفظی
بیارد کی معنی بیت بدان مؤکدتر و تمامتر کردد چنانک گفته اند

(شعر)

آنک بدرفشد جو مصقول آینه در آفتاب
و شک نیست کی لمعان آینه مصقول در آفتاب بیشتر و تمامتر باشد
ولکن معنی بیت بذکر آفتاب احتیاج ندارد کی تشبیه او آن مشبه را در
روشنی و درخشیدن بآینه مصقول تمامست و آنج دیگر گفته است

(شعر)

آنک بدرفشد جو تیغی نو زدوده بی نیام
لفظ بی نیام لغوست جی آزا در درفشند کی مدخلی نیست، و این
جنس زیادات بی فایده را در عیوب شعر

إلغا

خوانند یعنی لغو و باطل آوردن، و معنی ایغال دور رفتن در شهرها باشد و این صنعت را از بهر آن بدین نام تعریف کردند که دور رفتن است بمعنی و مؤکد گردانیدن بوجه افزونی، و چون شاعر معنی بگوید و بر اثر آن معنی دیگر بیارد که معنی اول را تمامتر گرداند آنرا

تکمیل

خوانند جنانك بلفرج گفته است

(شعر)

شد ممکن در جهان هر کو بساطش بوسه داد

و آن دهد بوسه بساطش کز در تمکین بود

در مصراع اول معنی بزرگی ممدوح تمام گفت که هر کس کی بساط

بزرگی باز نمود و گفت کسانی بحضرت او توانند رسید و شرف تقبیل بساط

او یافت که استحقاق تمکین و احترام دارند و این سعادت هر کس را مسلم

نباشد

اغراق

بُردر کشیدن گمان است و در صنعت سخن آنست که در اوصاف

مدح و هجا و غیر آن غلو کنند و مبالغت نمایند و وجوه مدایح بحسب تفاوت

درجات ممدوحان مختلف است و بر موجب اختلاف احوال ایشان در

ارتفاع و اتضاع متفاوت و از عیوب مدح یکی آنست که از حدّ جنس

ممدوح بطرف افراط و تفریط بیرون برند جنانك انوري گفته است

(شعر)

زهی دست تو بر سر آفرینش وجود تو سر دفتر آفرینش
 قضا خطبها کرده در ملک وملت بنام تو بر منبر آفرینش
 چهل سال مشاطه کون کرده رسوم ترا زیور آفرینش
 اکر فضله کوهر تو نبوزی حقیر آمی کوهر آفرینش
 واین نوع مدیح جز بیغامبررا صلوات الله علیه وآله نشاید و بیرون
 ازو در حق هر کس کی کونند تجاوز باشد از حد مدح و جنانک دیکری
 گفته است

(شعر)

شه فرشته صفت خواجه محمد خلق وحید دهر ملک بودلف کریم جهان
 و جنس ملوک را خواجه و وحید دهر مدحی قاصر باشد و جنس
 خواجهکان را شه و ملک نا لایق، و چون این مقدمات معلوم شد بدانک خلال
 وخصالی کی مردم را بدان بستایند بسیارست و حصر اسباب آن متعذر
 (f. 146^a) الا آنک عمده مدایح حقیقی در مدح مردان صفی تواند بود که
 بفضایل نفسانی باز گردد چون عقل و علم وجود و حلم و رای و شجاعت
 و عدل و عفت و اگر چه جمال و صباحت را در وجوه مدایح مدخلی تمام است
 و منظر انیق و وجه جمیل در هیبت و حشمت صاحب منصب بیفزاید و عرب
 بدان تمیّن کرده اند و از دلایل خصال حمیده شمرده جی در احادیث آمده
 است کی اَطْلُبُوا الْخَيْرَ عِنْدَ حَسَنِ الْوَجْهِ و قبح منظر و دمامت صورت
 موجب سقوط هیبت و دلیل خلال مذموم دانسته لکن باید کی در وجوه
 مدایح رجال معول بر ذکر طراوت خلق و جمال صورت نکند و آنرا جز
 بتبعیت بعضی از فضایل نفسانی بکار ندارند و در مدایح خلفا و سلاطین

کبار اعتماد بر ذکر سخا و شجاعت هم بسندیده نداشته اند از بهر آنکه بذل مال خود از ضرورات باذشاهی است و کسی را که چندین هزار مرد وزن نان خوار باشند و همه را علی اختلاف طبقاتهم مکفی المونه بیايد داشت چگونه بسخا و مروّت وصف توان کرد و مبارزت و حفظ نواحی مملکت نصیبه بندکان دولت و اعیان عساکر باشد و خلفا و سلاطین بزرگ قهارمه عالمند و مستعملان ارباب شجاعت، بدین دو خصلت در مدح عبید و موالی ایشان اگر مبالغتی (۱) روز آن هم بزرگی قدر ایشان باز گردد و اگر کسی خواهد که لا بدّ ایشان را بدین وجوه بستايد بروجهی باید که غیر ایشان را لایق نیفتد جناتك روز کی گفته است

(شعر) (f. 146^b)

همی بکشتی تا در عدو نماند شجاع همی بدادی تا در ولی نماند فقیر
و در مدح خواتین ملوک و سلاطین ذکر جمال و خوش خویی نباید کرد
و در کرم و سخاوت مبالغت نباید نمود و لفظ عقّت را در مدیح ایشان بعصمت
بدل باید کرد، و از اغراق در مدح ملوک مختاری گفته است

(شعر)

ز شوق مدحت او طبع را برآید بر	ز کُنه رفعت او وهم را بریزد بال
نه تربیت ز فسان یافت نه ز آهنگر	در آفرینش برّنده بود خنجر او
بریده یافت شب و روز را ز یکدیگر	نخست بار کی برکان او گذشت فلک
بریده کرد صد جای سدّ اسکندر	نمود بالله اکبر نام او برد یا جوج
بدو رسیدم خون شد مداد بر دفتر	همی بدفتر بردم صفات رزم ترا

ومعزي گفته است

(شعر)

قوتی دارد ز رایش زان باشد آمد فلك
نسبتی دارد بلفظش زان عزیز آمد کهر
همتش در راستی کویی دلیست از قضا
قدرتش در جیرکی کویی و کیست از قدر
با لقاء او بصر تفضیل دارد بر زبان
با ثناء او زبان ترجیح دارد بر بصر
آب دریا قطره قطره لؤلؤ مکنون شدي
کر بدریا بر خیال همتش کردی گذر
باغ را هرگز نبودی آفت از باذ خزان
کر ز ابر جود او بر باغ باریدی مکر
وهمو گوید

(شعر)

نخست چیز کند آرزوی خدمت او
جو در بدن متحرک شود جنان چنین
ز حرص خدمت و دیدار او عجب نبوذ
کبی (۱) قرار شود نطفه در قرار مکین
وازرقی گفته است

(۱) کذا فی الاصل: یعنی: «که بی»

(شعر) (f. ۱۴۷^a)

<p>عرض باز بستست لا بد بجوهر رسد موج خون در زمان تا بخاور ز آتش مرگب ندیدست صرصر ز اعراض (۱) زایل شمارند کوهر زیم سنان تو ناید بمحشر سخن کوی گردد بمدح تو منبر ترا بد ز اولاد آن دوده دختر همی بر سنان تو افسر کند سر بخواش کری بال و بر از کبوتر درو هفت دریا بود هفت فرغر اگر نام خود بر نویسی بنخجر سنان جگر دوز و خنجر دهد بر کی مدحت تمامست و اندیشه ابتر</p>	<p>بشمیر او باز بستست کیتی گر از باختر بر کشد تیغ هندی کسی کوندیدست مرنا و کش را ایا شهریاری کی با همت تو ز تف سنان تو نازاده دشمن جونام تو خاطب ز منبر بخواند شعاع درفش تو بر هر که تابد تو آئی کی شیر ژیان روز هیجا بلنک از نهیب سنان بخواهد اگر آب تیغ تو در رفتن آید ز خنجر کنی جامه زندگانی بنام خلاف تو کر کل نشاند بانیدیشه اندر نکند مدیحت ومعزی کویذ</p>
--	--

(شعر)

<p>و یا رضاء تو مطلوب اختران ز مسیر اگر ضمیر تو نور افکند یچشم ضریر بدوستی نکرد شیر شرزه درنخجیر شوند هر دو بهم سازکار چون می و شیر</p>	<p>ایا مراد تو مقصود آسمان ز مدار خیال مور بیند ضریر در شب تار و کر ز عدل تو نخجیر بهره ی یابد و کر موافقت تو رسد با آتش و آب</p>
--	--

وانوري کويڏ

(شعر)

نسيم لطف تو با باڏا اکر سخن کويڏ
حيات ونطق بذيرد ازو عظام رميم
(f. 147^b) سموم قهر تو با آب اکر عتاب کند
بشيزه داغ شود بر مسام ماهی شيم
و [نيز] انوري (۱) کويڏ در صفت اسب

(شعر)

تبارك الله از آن آب سير آتش فعل
کی بارکاب تو خاکست وبا عنانت هواست
بوقت رفتن وطی کردن مسالك ملک
هواش فدفد (۲) و دریا سراب و گه صحراست
جهان نوردی کامروزش ار برانگیزی
بعالمیت رساند کی اندرو فرداست
و کمال اسمعیل گفته است

(شعر)

تکاوری کی بیک حمله زیر بای آرد
کر از درازی اومید باشدش میدان

(۱) وفي الاصل «غضایری» ولی این کلمه بخطی جدید نوشته شده و در اصل «انوری» بوده و محو شده است و آثار آن باقی است، و این ابیات از قصیده انوریست که مطامش این است اگر محو حال جهانیان نه قضاست چرا مجاری احوال بر خلاف رضا است و در جمیع نسخ دیوان انوری موجود است
(۲) کذا فی دیوان الانوری وهو الظاهر. وفي الاصل: فرقد

وغضایری کویذ

(شعر)

درنگ از امن تو آموختست خاك زمين
شتاب از اسب تو آموختست باذ شمال
ومباغت در وصف صباحت وملاحت معشوق عنصري کویذ

(شعر)

جون دو رخ او کر قرستی بفلک بر
خرشید یکی ذره ز نور قرستی
جون دو لب او کر شکرستی بجهان در
صد بدره زر قیمت يك من شکرستی
واغراق در وصف نازکی تن معشوق دیگری کویذ

(شعر)

از باد سر دو زلف عنبر بویت آزرده شود هی کل خود رویت
زانکشت نمایی هرکسی در کویت ترسم کی نشان بماند اندر رویت
وبلفرج کویذ در مبالغت عدل

(شعر)

آموخته زاید بجه شیر ز ماذر از عدل تو در بنجه نهان کردن جنکال
ودر مبالغت هییت همو کویذ

(شعر)

خیال تیغ تو اندر میان صلب پدر
عدوی دولت ودین را میان زند بدو نیم

ومعزی کوید

(شعر) (f. 148^a)

کر دشمنت در آب جو ماهی وطن کند
 ور حاسدت جو سنک در آهن کند حصار
 آن کردذ از نهیب تو در آب سوخته
 وین کردذ از خلاف تو در سنک خاکسار
 ومبالغت در هجو یوسف عروضی کوید
 (شعر)

ای خواجه قصد من بهجا مر ترا نبوذ
 جز طبع خویش بر تونی کردم آزمون (۱)
 همچون محست رسکه (۲) تیغ آزمون کنند
 باشد بنیکی وبذی خلق رهنمون (۳)
 ولامعی کوید در بخل

(شعر)

ماه رمضان کرجه شریفست ومبارک
 درخانه او سال سراسر رمضانست
 وجنانک دیکری گفته است
 خواجه بزرگست ومال دارد ونعمت
 سی روز بوذ نوبت وقت او هر سال
 تا حشر نینند عیالانش (۴) شوآل
 نعمت ومالی کی کس نیابد از آن کام

-
- (۱) وفي الاصل: جر طبع خویش بر توهی کردم آزمون
 (۲) کذا في الاصل (?) ولعل الصواب: همچون نخست بر سک آخ
 (۳) کذا في الاصل (?)
 (۴) وفي الاصل: عیالانش

بخشش جایی رسید کو نکند از شوخ بکرما به بان وموي بجم
وانوری گفته است در فرو مایکی بکمال

(شعر)

ترا هجا نکند انوری معاذ الله نه او کی از شعرا کس ترا هجا نکند
نه از بزرگی تو زآنک در معایب تو چه جای هجو کی اندیشه هم کرا نکند

استعارت

نوعی از مجازست و مجاز ضد حقیقت است و حقیقت آنست کی
لفظ را بر معنی اطلاق کنند کی واضع لغت در اصل وضع آن لفظ بازاء
آن معنی نهاده باشد چنانک کوی دست بشمشیر برد و بای فرابیش نهاده کی
لفظ دست و بای در اصل وضع بمعنی این دو جارحت مخصوص نهاده اند،
و مجاز آنست کی از حقیقت در گذرند و لفظ را بر معنی دیگر اطلاق کنند
کی در اصل وضع نه برای (f. 148^b) آن نهاده باشند لکن با حقیقت آن
لفظ وجه علاقته دارد کی بدان مناسبت مراد متکلم از آن اطلاق فهم
توان کرد چنانک کوی فلان را بر تو دوستی نیست و در دوستی تو بای ندارد
یعنی او را بر تو قدرتی و نعمتی نیست و در دوستی تو ثبات ننماید و دست و بای
در اصل وضع بمعنی قدرت و نعمت و ثبات و دوام نهاده اند الا آنک چون
ملازمی میان دست و قدرت و بای و ثبات هست ازین استعمال بفرینه
ترکیب این الفاظ معنی قدرت و ثبات معلوم شود، و مجاز بر انواعست و آنج
از آن جمله باسم استعارت مخصوص است آنست کی اطلاق اسمی کنند
بر چیزی کی مشابه حقیقت آن اسم باشد در صفتی مشترک چنانک مرد شجاع را
شیر خوانند بسبب دلیری و اقدامی کی مشترک است میان هر دو و مردم

کُند طبع نادان را خر خوانند بواسطهٔ بلادتی کی مشترک است میان هردو
و این صنعت با سایر مجازات دیگر در جمله لغات مستعمل است و در نظم
و نثر اصناف مردم متداول و آنج از وجوه استعارات مطبوع و دل بسند
افتد و در موضع استعمال مقارب و مشابه معنی اصلی آید در عذوبت سخن
و رونق کلام بیفزاید و دلیل بلاغت و فصاحت مرد باشد و در دلالت معنی
مقصود از استعمال حقیقت بلیغ تر بود جنانک کوی بازشاه دست ظلمه از
اموال مسلمانان کوتاه گردانید و بای کفره (f. 149^a) از بلاد اسلام منقطع
کرد در مبالغت بیش از آن باشد که کوی تصرف ظلمه از اموال مسلمانان
باز داشت و آمد شد کفره از بلاد اسلام منع کرد، و از استعارات لطیف
جنانک عمادی گفته است

(شعر)

با حملهٔ باز هیبت او شاهین قضا کبوتر آمد
و همو کوید

غمرهٔ تو سبزه آهوی جان طرهٔ تو تلهٔ روباه تن
اگرچه لفظ تلهٔ خوش نیست و بلفرج گفته است

(شعر)

کاو دوشای عمر بد خواست برهٔ خوان شیر کردن باز
و انوری گفته است

(شعر)

مسند تست بحق باز ز مجموع وجود
و آن دکر [ها] همه ترقین عدم را تفصیل

و کمال اسمعیل اصفهانی را در سوکند نامه و غیر آن استعارات لطیف
و ایهامات خوش است جنانک می گوید

(شعر)

حسود بر طبق عرضم آن عراضه نهاد
کی شاخ خاطر م آن جنس میوه نارد بار

ومی گوید

(شعر)

مہابت تو اگر بانک بر زمانه زند
قطار هفته ایام بکسلند مہار

ومی گوید

(شعر)

ہمای رایت قدر تو نسر طاہر را نہاد نور سعادت بزقہ در منقار
وا کر توانستی کی کفتی دانہ سعادت حق تقابل مرعی تر واستعارت
قریب تر بوزی و کفته است و درین ہم استعارت لطیف است و ہم ایہام
خوش

(شعر)

بجشم آب کی آشفته کردد از خاشاک بتیغ کوه کی از نم بر آورد زنگار
بسروری دماغ و ریاست اعضا باحترام زبان و وجاہت رخسار
و کفته است و درین مطابقت نیکوست

(شعر) (f. 149^b)

بجشک مغزی خاک و باب تر دامن بسر دی دم باز و پشت کرمی نار

و گفته است

(شعر)

بتابخانه کی در وی نشسته اند انجم بار نامه کی در سر گرفته اند اشجار
واز استعارات نابسندیده جنانك فرخی گفته است

(شعر)

خرمن ز مرغکان کرسنه خالی کجا بود (۱)
ما مرغکان کُرسنه ایم و تو خرمنی

واز سایر انواع مجازات آنج باوصاف شعرا مخصوص ترست و جز در
کلام منظوم تداولی بیشتر ندارد مکالمه جمادات و حیوانات غیر ناطق است
چون مناظرات تیغ و قلم و شمع و چراغ و کل و بلبل و مخاطبات اطلال
و دمن و ریاح و کواکب و غوال (۲) جنانك کافی ظفر همدانی گفته است

(شعر)

بُرسید باغ بلبل از نرکس مست کز کل خبری هست ترا گفتا هست
کل مهد زمر دین بکلبن بر بست از کله برون آمد و در مهد نشست

تمثیل

و آن هم از جمله استعارات است الا آنك این نوع استعارتی است بطریق
مثال بعنی چون شاعر خواهد کی بمعنی اشارتی کند لفظی جند کی
لادلت بر معنی دیگر کند بیارد و آنرا مثال معنی مقصود سازد و از معنی

(۱) كذا في الاصل . ولي تأمل الوزن

(۲) كذا في الاصل . ولعله : « اغوال »

خویش بدان مثال عبارت کند و این صنعت خوشتر از استعارت مجرّد
باشد چنانك گفته اند

(شعر)

کرا خرما نسازد خار سازد کرامنبر نسازد دار سازد
جون خواست تا بگوید کی هر دشمن کی براعات واستمالت دوست
نکرد و مدارات و مجاملت عادیۀ عداوت او کم نشود درمان آن جز دوری
نباشد (f. ۱۵۵^a) و وجه خلاص ازو الا بقهر وقع ممکن نکرد ازین معانی
بدان دو مثال عبارت کرد و این همان معنی است کی دیگری گوید

(شعر)

هر کجا داغ بایدت فرمود جون تو مرهم نهی ندارد سود

[و] چنانك ازرقی (۱) گفته است

زمرّد و کیه سبز هر دو همرنك اند

وليك زين بنكين دان كشنند وزان بچوال

جون خواست کی میان دو صاحب صدر یا دو برادر کی یکی بعضی
از فضایل نفسانی مخصوص بود و دیگری از شرف تحلی بدان محروم فرق
گوید بمثال زمرّد و گیاه و عزّت آن ورخص این از آن عبارت کرد

ارداف

وآن از جمله کنایات است و کنایت آنست کی جون متکلم خواهد کی

(۱) وفي الاصل: محاري (۲) و متن اصلی بلا شبهه خطاست چه این بیت از قصیده معروف

ازرقی است که مطلعش این است

ز نور قبۀ زرّین آینه تمثال زمین تفته فرو پوشد آتشین سربال
و بسیاری از ابیات این قصیده را مصنف در همین باب باس تشهد آورده است

معنی از معانی بگوید معنی دیگر کی از توابع ولوازم معنی اول باشد یارذ
وازم بدان معنی اشارت کند و این صنعت در جمله لغات مستعملست
و بنزدیک خاص و عام متداول جنانک عوام گویند در سرائی فلان کسی
بسته نبیند و دیک او از آتش دان فروغی آید یعنی مردم بخدمت او بسیار
می روند و مهمانی بسیاری کند جی در سرائی نایستن از لوازم کثرت تردد
و اختلاف مردم است و دیک از بار فرو نا گرفتن از لوازم طعام بسیارست
و جنانک شاعر گفته است در حق طبعی بیمارکش

(شعر)

آنها کی زتیر و تیغ می نگریند از هیبت کشکاب تو خون می میزند
تو رفته بروستا و شهری برادر بیمار همی شوند و برمی خیزند
و دیگری گفته است در بلندی قدر ممدوح

(شعر)

کرسی بزیر پای نهد آفتاب اگر (f. 150^b)
خواهد کی بای قدر تو بوسد بر اوج خویش

تبیین و تفسیر

آنست کی شاعر چند صفت مجمل بر شمارد آنکه در بیت دیگر
یا در مصراع دیگر بیان آن بیارد و تفسیر آن بکند جنانک عصری گفته
است

(شعر)

یا ببندد یا کشاید یا ستاند یا دهد
تا جهان بر بای باشد شاهرا این باز کار

آنچ بستاند ولایت آنچ بدهد خواسته
آنچ بندد بای دشمن آنچ بکشاید حصار
ومعزی گفته است وتفسیر کرده

(شعر)

در معرکه بستاند و در بزم ببخشد ملکی بسواری و جهانی بسواری
وازرقي گفته است و بیان کرده

(بیت)

با هیت تو برزد اندر گه جنك
تیزی ز سنان زه ز کمان بر ز خذنگ
با جود تو زی کف تو دارد آهنگ
بیروزه ز کان دُر ز صدف لعل ز سنک
ومعزی گفته است وتفسیر کرده

(بیت)

اندرین مدت کی بوذستم ز دیدار تو دور
جفت بوذم با رباب و با کباب و با شراب
بوذ اشکم چون شراب لعل در زرین قدح
نالاه چون زیر رباب و دل بر آتش چون کباب
(f. 151^a) و همو گفته است و بیان کرده

(شعر)

مخالفان ترا از چهار کوه هست
چهار طبع نصیب چهار چیز مدام

ز نار گرمی جسم وز باد سردی دم
ز آب تری چشم وز خاک خشکی کام

ومتکلفی گفته است

(شعر)

اندر برم و برزم ای طرفه ری در خانه ترا و در قدح بیش تومی
بیرون کشم و باک کنم اندر بی از بای تو موزه و ز بنا گوش تو خوی

تقسیم

و آن جنان باشد کی شاعر معنی بگوید و تفصیل آنرا بیان کند
جنانک هیچ قسم از اقسام آن مهمل نکذارد جنانک گفته اند

(شعر)

کلّ احوال او بنامیزد همه از یکدگر شکر فقرست
خفته اندر عبادتست وجو باز کشت بیدار ناشر هنرست
ایستاده نماز است مقیم شسته در ذکر حیّ داذ کرست
جون بگوید نکوید الا خیر خامش اندر عجایب فکرست
نیستی راست صابری شاگرد در خدا داذه حاتی دکرست
زنده مر خلق راست راهنمای مرده هم سفت سید بشرست
و دیگری گفته است

(شعر)

درازی عمر مردم شصت سالست شبست (۱) نیمی و شب خفتن حلالست
بماند سی و زان سی بازده نیز حساب طفلی وحدّ کمالست

(۱) کذا فی الاصل ولیتمّل الوزن. ونسخه خدا بخش اصلا این ابیات را ندارد

بماند بازده زآن بازده بنبج (۱) غم دنیا و فرزند و عیالست
 بماند بنبج و آن بنبجست عمرت ترا ای شصت ساله بنبج سالست
 جو عمر اینست از آن پس مرزا خود درین دنیات دل بستن محالست
 (f. ۱۵۱^b) و آنج دیگری گفته است

(شعر)

رخان و عارض و زلفین آن بت دلبر یکی کلست و دوم سوسن و سوم عنبر
 هم ازین قبیل است

توسیم

آنست کی بناء قافیت بر حرفی نهذ کی نام ممدوح یا آنج مقصود
 شعرست در آن تنسیق گردد جنانک انوری گفته است

(شعر)

ای سر از کبر بر فلک برده کشته کردن (۲) جو انجم فلکی
 بقای رسیده از مکی بسما کی رسیده از سکی
 بس بس اکنون کی بیش ازین نرسد حاش لله دیورا ملاکی
 تا آنجا کی گفت

خواجه هستی چرا نیاموزی خواجگی کردن از شهاب زکی
 چون خواسته است تا شهاب زکی در قافیت یارذ بناء شعر بر کاف
 ویا نهاذ و شرف شفروه (۳) گفته است

(۱) کذا فی الاصل. واز بیت بعد معلوم میشود که یا باید «ده» باشد بجای «پنج»
 یا آنکه بیٹی بعد ازین بیت ساقط شده است

(۲) وفی دیوان الانوری المطبوع بتبریز ص ۲۱۶ «کردان»

(۳) وفی الاصل: شفروه

(شعر)

ای جو دریا سخی جو شیر شجاع چون قضا حاکم وجو جرخ مطاع
تا آنجا کی گفت

کر نکردم وداع معذورم نیست بر مکیان طواف وداع

جون خواسته است کی عذر خویش در تخلف وداع مخدوم نخواهد بناء
قافیت بر عین نهاد و این صنعت را از بهر آن توسیم خواندند کی شاعر اثری
از مقصود خویش در قافیت باز نموده است و وسم داغ و نشان کردن است

تسہیم

آنست که شاعر نسق شعر بر وجهی نهد کی بعضی از آن بر بعضی
(f. 152^a) دلالت کند و جون صاحب طبع يك مصراع از آن بشنود بداند
که ما بعد آن چه تواند بود چنانک شاعر گفته است

(شعر)

خون عاشق مباح داشت بتم باز وصلش حرام داشت مدام
نه مباحست آنج داشت مباح نه حرامست آنج کرد حرام

جون شاعر بشنود کی

نه مباحست آنج داشت مباح

هرآینه دریا بند کی تمامی آن آن باشد کی

نه حرامست آنج کرد حرام

وهمچنین آنج بر قافیت دلالت کندهم ازین قبیل باشد جنانك (۱)
عمادي گفته است

(شعر)

درغم یار یار بایستی یا غم را کنار بایستی
اندرین بوستان کی عیش منست کل طمع نیست خار بایستی
واین صنعت را از آن جهت تسهیم خواندند کی شاعر دیگر را
در دانستن بعضی از آنج نظم خواهد کرد مساهم ومشارك کردانیده است

استطراد

آنست کی شاعر وصفی بر يك نسق می آرد (۲) تا جون باخر رساند
آنج مقصود باشد از آن شعر بدان بیوند و بدان اشارتی کند جنانك
عمادي گفته است

(شعر)

تا جند ز صحبت مجازی تا کی سخنان نا نمازی
تا آنجا کی گفت

خود قول بوذ بدین دروغی خود عشوه بوذ بدین درازی
اکنون باری شکر فراخست یعنی لب لعل الب غازی
ومنجيك ترمذی گفته است

(شعر)

کو کود سرخ خواست زمن سبز من برید
روی زرد می

کفتم کی

کردمی (۱)

تفریع

(f. 152^b) آنست کی شاعر وصفی آغاز کند بصیفت نفی و گوید نیست
 فلان چیز کی جنین و جنین است و نیست فلان چیز کی جنین و جنین است
 بهتر از فلان یا بیشتر از فلان و این صنعت در اشعار عرب بسیارست و اما
 در اشعار عجم چنان باشد کی صیفت نفی در تشبیه تفضیل بکار دارند
 چنانک گفته اند

(شعر)

سبز دریا کی برآشوبد و بر خیزد موج
 کی زبیم غرقش خلق بوند اندروا
 نه عطا بخش تر از خواجه کی خشنوده بود
 آن وزیر ملک مشرق تاج الأمرا
 و این صنعت در شعر باری رونقی ندارد

تلمیح

آنست کی الفاظ اندک بر معانی بسیار دلالت کند و لمح جستن برق
 باشد و لمح یک نظر بود و چون شاعر چنان سازد کی الفاظ اندک او بر معانی
 بسیار دلالت کند آنرا تلمیح خوانند و این صنعت بنزد یک بلغا بسندیده تر
 از اطنابست، و معنی بلاغت آنست کی آتیج در ضمیر باشد بلفظی اندک

(۱) در نسخهٔ اساس غالب کلمات محو شده است و در نسخهٔ خدا بخش اصلاً این دو بیت

بي آنك بتمام معنی آن اخلاقی راه یابد بیان کند و در آنج بیسٹ سخن
احتیاج افتد از قدر حاجت در نکذراند و بجد ملال نرساند و اهل تقد
گفته اند بلاغت لفظ نیکوست باصحت معنی و فصاحت با کیزکی سخن
است از دشواری، و بلاغت در سه نوع سخن پیدا شود ایجاز و مساوات و بسط

ایجاز

آنست کی لفظ (f. 153^a) اندك بود و معنی آن بسیار جنانك
سنائی گفته است

(شعر)

تا بحشر ای دل ارثنا گفتی همه گفتی جو مصطفی گفتی
و جنانك انوری گفته است

(شعر)

بی تو رفتست و رنه در زنبور در بی نوش کی فتادی نیش
و هو گفته است

(شعر)

من چه کردم آنج آن آید زمن توجه کن آنج از تو آید والسلام
و مساوات

آن بوذ کی لفظ و معنی برابر باشد جنانك شاعر گفته است

(شعر)

سؤال رفتی بیش عطا همیشه کنون همی عطای تو آید بذیره بیش سؤال

وبسط

آنست کی معنی را بالفاظ بسیار شرح کند و بچند وجه آنرا مؤکد گرداند جنانك اگر لفظي مشترك المعني باشد بیان مراد خویش از آن بکند و اگر بتفسیری احتیاج افتد در رفع التباس اشباعی بجای آرد بس استعارات و تشبیهات جمله از باب ایجازست و ایغال، و تکمیل، و تبیین، و تفسیر، و تقسیم، و استطراد، و تفریع، و هرجه ازین صناعات از بهر زیادت بیانی یا رفع اشتباهی استعمال کنند همه از قبیل بسط سخن است و جنانك گفتیم در ایجاز و مساوات باید کی از اخلال معنی محترز باشد در بسط نیز باید کی از اطناب بی فایده و استعمال الفاظ غیر محتاج الیه اجتناب واجب داند جنانك در امثله ایغال و تکمیل و تبیین و غیر آن ایراد افتاده است و مثال بسط نابسندیده جنانك شاعر گفته است

(شعر)

من و توایم من و تو کی در جهان نبوذ من و ترا بهنر جز من و تو یار و قرین

اعتراض

آنست کی شاعر در اثناي بیت لفظي برای تمامی شعر بیارد کی معنی بدان محتاج نباشد و آنرا حشو خوانند یعنی انبارش بیت و آن سه نوع^b (f. 153) است حشو ملیح، و حشو متوسط، و حشو قبیح

حشو ملیح

آنست کی هر چند شعر در معنی بدان محتاج نباشد در عذوبت آن بیفزاید و آنرا روتقی دیگر دهد جنانك رشید گفته است

(شعر)

در محنت این زمانه بی فریاد دور از تو جانم کی بذاندیش مباد
لفظ دور از تو حشوی ملیح است و همو گفته است

(شعر)

خیالات تیغت کی برنده باد [۱] منازل در ارواح اعدا کرده
[واگر توانستی کی گفتی منازل در دماغ اعدا گرفت بهتر بودی کی
جای خیال دماغ است] (۱)

وحشو متوسط

جنانك شاعر گفته است

(شعر)

کر خیره مرا زیر وزیر خواهی کرد

از عمر خود ای دوست چه بر خواهی خورد

لفظ ای دوست حشو متوسط است جی هر چند در عذوبت و رونق

شعر مدخل ندارد عیبی بلفظ و معنی آن لاحق نمی گرداند

وحشو قبیح

جنانك گفته است

(شعر)

کر می زسم بخدمت معذورم زیرا رمد چشم و صداع سرم است
ذکر سر و چشم با ذکر رمد و صداع قبیح است و من کل وجه مستغنی

عنه جي رمدي چشم نبوڌ وصداع بي سر نباشد

التفات

آئست کي جون شاعر از معنيٰ خویش فارغ شد در تمام بيت اشارت
بمعنيٰ ديگر کند کی هر چند بنفس خویش مستقل باشد اما هم بمعنيٰ اول
تعلقى دارد جنانك منجيك ترمذى گفته است

(شعر)

مارا جگر بتير فراق تو خسته شد اى صبر در فراق بتان نيك جوشي
(f. 154^a) وديکری گفته است

(شعر)

کاش من از تو پرستى بسلامت واي درينا کجا توانم رستن
و ديکری گفته است

هر گه کی از فراق تو اندیشه کردمى
کشتى ز بيم هجر دل و جان من فکار
اکنون تو دورى از من و من بي تو زنده ام
سختا کی آدميست بر احداث روزگار

تدارك

آئست کي معنيٰ از معاني بنفى مطلق يا باثبات صريح مخصوص گرداند
آنکه آنرا بوجهی از وجوه تدارك کند و شرطی در میان آرد کی آن
صفت بدان شرط متبدل تواند شد جنانك شاعر گفته است

(شعر)

کجا تو انم مالید کعبتین عدو بلی اگر تو دهی مر مرا بحق یاری
و دیگری گفته است

(شعر)

وای درینا کی مردم از غم تو من مکر کی وصلت مرا ز غم برهاند
و نزدیک بهمین معنی آنست کی شاعر در مدح خویش حرفی از حروف
استثنا بیارذ جنانک مردم بندارند کی بعد از آن ذمی خواهد کرد و آنکه
صفی دیگری مدحی بگوید و آنرا

تأکید المدح بما یُشبه الذمّ

خوانند جنانک شاعر گفته است

(شعر)

همی بجز تو نازند دوستان لکن بی نظیری تو دشمنان دهند اقرار
و دیگری گفته است

(شعر)

ترا پیشه عدلست لکن بچود گفت می کند برخزاین ستم
و دیگری گفته است

(شعر)

بزلف کژمژ لکن بقدر وقامت راست
بتن درست و لکن بچشمکان بیمار
و در تاکید ذمّ نیز گویند جنانک شاعر گفته است

(شعر)

نَا نشان نه کندمین وسخنشان دُرشت لیک
گاه عطا ترش روی و در وعده کاذ بند (f. 154^b)

تقابل

آنست کی شاعر اسماء متلازم متقابل در شعر خویش بیارد جنانک
بلفرج گفته است

(شعر)

خم دهی حرص را ببخشش پشت بر کنی آزرا بیدل شکم
ونظری گفته است

(شعر)

شاه کیوان کین هُرمزْد اختر بهرام رزم
مهرچهر تیر تیر زهره طبع مه نشان
و بلفرج گفته است

(شعر)

صلح وجنک تو شاذی آمد و غم خصم وخشم تو تیهو آمد و باز
وظهیر گفته است

(شعر)

گفتار طلخ (۱) از آن لب شیرین نه درخوردست
خوش کن عبارت کی خط هرجه خوشترست

درین ابیات پشت و شکم و خم دهی و پرکنی و خصم و خشم و کین
ورزم و اختر و تیر و چهر و طبع و خط و عبارت تقابل است و صلح و جنگ
و شاذی و غم و طلخ و شیرین از باب مطابقه و تیهو و باز و کیوان و بهرام از
صنعتی است هم نزدیک بزمین معنی کی آنرا

مراعات النظیر

خوانند جنانك بلمعالي رازي كو بند

(شعر)

از مشك همی تیرزند نرگس جشمت زان لاله روی تو زره ساخت زعنبر
ورشید کوید

(بیت)

جون فندق مهر تو زبانم بر بست
بار غم تو جو کوز بستم بشکست
هر تیر کی از چشم جو با دام تو جست
در خسته دلم جو مغز در بسته نشست

که مشك و عنبر نظیر یکدیگر و نرگس و لاله و تیر و سپر (۱) نظیر یکدیگر
(f. 155^a) و فندق و کوز و با دام و بسته نظیر یکدیگر و زبان و پشت و چشم
و دل از باب تقابل است و نزدیک بهمین معنی صنعت سؤال و جواب است
جنانك معزي كوید

(شعر)

بیام داذم نزدیک آن بت کشمیر
کی زیر حلقه زلفت دلم جراست اسیر
جواب داذ کی دیوانه شد دل تو ز عشق
پره نیارذ دیوانه را مکر زنجیر
وهو کوید

(شعر)

گفتم مرا سه بوسه ده ای ماه دلستان
گفتا کی ماه بوسه کرا داذ در جهان
گفتم فروغ روی تو افزون بوذ بشب
گفتا بشب فروغ دهد ماه آسمان

اغنائ

آنست کی شاعر حرفی یا کلمه‌ی کی التزام آن واجب نباشد
التزام کند و در هر بیت یا مصراع مکرر کرداند و شعراء عجم آنرا لزوم ما
لا یلزم خوانند و اغنائ در کاری دشوار افکنندن باشد جنائک سیفی
نیسابوری در هر مصراع این قصیده التزام سنک و سیم کرده است
(شعر)

ای نکار سنک دل ای لعبت سیمین عذار
در دل من مهر تو چون سیم در سنکین حصار (۱)

سَنَك دل یاری و سیمین بر نِکار و مهر تست

همجو نقش سیم و سَنَك اند ردل من بایدار

من جو سَنَك صلب در عهد و تو چون سیمی دو روی

ز آن جو سیم از سَنَك نا کاهم برفتی از کنار

تا من ای سَنَكین دل سیمین بر نامهربان

همجو سیم با تو صافی همجو سَنَك بُردبار

گاه بر سَنَك زنی جون زَر و جویی نقش سیم

که زنی سَنَك و مرا جون سیم وزر کیری عیار

(f. 155^b) رحم کن منکر بی سَنَكی و بی سیمی من

ز آنک سَنَك آنرا بود کز سیم وزر دارد یسار

واژین جنس امیر محمود قمر (۱) را دو بیت است در هر مصراع آن

التزام سَنَك وزر و سیم کرده

(بیت)

تا دلبر سَنَك دل زر و سیم خواست

از سَنَك زر و سیم تراشم جب و راست

با سَنَك دلان بسیم وزر شاید زیست

بی سَنَكی ما ز بی زر و سیمی ماست

و چنانک فخر الدین مبارکشاه غوری گفته است و در هر بیت التزام

آفتاب و ذره کرده

(شعر)

بر آفتاب زلف تو تا سایه کسترت
 این دل کی هست ذره ز عشقت بر آذرت
 در زلف سایه وار تو بر آفتاب روی
 دلمها جو ذره‌های ذریه معطرت
 ذره ست این دل ورخ رخشات آفتاب
 عشق جنان رخی یچنین دل جه درخورست
 در تیغ آفتاب زد این دل جو ذره دست
 آری دلم بدولت عشقت دلاورست
 مانند عجب ز صورت جون آفتاب تو
 کندر دلی جو ذره چگونه مصورست
 در بیش آفتاب جمال تو بی شمار
 مانند ذره از دل سرکشته لشکرت
 و همچنین تا آخر قصیده نگاه داشته است و جنانک رشید گفته است
 والترام دو قافیت کرده

(شعر) (f. 156^a)

ای از مکارم تو شده در جهان خبر	افکنده از سیاست تو آسمان سپر
صاحب قران ملکی و بر تخت خسروی	هرگز نبوده مثل تو صاحب قران دگر
با رای پیر و بخت جوانی و کرده اند	اندر بناه جاه تو پیر و جوان مقرر
کیتی زبان کشاده بمدح تو و فلک	بسته زبهر خدمت تو بر میان کمر
با موکب سیادت تو هم کف شرف	با مرکب سعادت تو هم عنان ظفر

تنسيق صفات

آنست کی شاعر جند وصف مختلف بر بی یکدیگر دارد ویک
چیز را جند صفت مختلف کند چنانک مسعود سعد گفته است

(شعر)

جهان کیر شاهی عدو بند شیري صف آرای کردی سبه کش سواری
و عنصري گفته است

(شعر)

شاه کیتی خسرو (۱) لشکر شکن سایه یزدان شه کشورده کیتی ستان
و چنانک دیگری گفته است

(بیت)

زي من بسلام آمد آن شمسۀ عالم آراسته و تازہ و شاذ و خوش و خرم
از مشک (۲) برا کنده بگرد کل بر بار بیج و کره و حلقجه و سلسله و خم
و آنج عد الواسع جبلی گفته است

(شعر)

که دارد جون تو معشوقی نکار و جابک و دلبر
بنفشه موی و زکس چشم و لاله روی و نسرين بر
هم ازین قبیل است و نزدیک بذین معنی صنعتی است کی آنرا

(۱) کذا في الاصل . وسقطت من هنا كلمة او كلمتان بمقدار سبعة احرف كما يظهر من
تقطيع البيت (۲) وفي الاصل : مسك

سیاقه‌الاعداد

خوانند و آن جان باشد کی شاعر چند چیز از اسماء مفرده بر شمارد
و آنکه جمله را یا یک یک را وصف کند چنانک زینتی گفته است

(شعر)

اسب و کهر و تیغ بدو کیرد قیمت تخت [و] اسپه و تاج ازو یابد مقدار
(f. 156^b) و آنج ادیب صابر گفته است

(شعر)

بن نمود رخ و چشم و زلف آن دلبر
یکی عقیق و دوم زرکس و سوم عنبر
عقیق و زرکس و عنبرش بستند از من
یکی حیات و دوم قوت و سوم بیکر
حیات و قوت و بیکر سه مایه بود مرا
یکی ضعیف و دوم قاصر و سوم لاغر
ضعیف و قاصر و لاغر شود بمحض عشق
یکی سپهر و دوم کوكب و سوم کوهر
هم سیاقه‌الاعداد است و هم تکریر و هم تقسیم و آنج لؤلؤی گفته است
(شعر)

سه چیز من از سه چیز بیوسته خراب
جان از دل و دل زدیده و دیده ز آب
هم سیاقه‌الاعداد است و هم تبیین و تفسیر هم چنانک قوامی کنجه‌ی
گفته است

(شعر)

ز عکس روی و لب و عارضش برند صفا
یکی سهیل و دوم زهره و سوم جوزا
سهیل و زهره و جوزا ز نور او شده اند
یکی نژند و دوم واله و سوم شیدا
نژند و واله و شیدا شوند بیش رخت
یکی بری و دوم لعبت و سوم حورا

تسمیط

آنست کی بناء ایسات قصیده بر پنج مصراع متفق القوافی نهند
و مصراع ششم را قافیه مخالف قوافی اول آرند کی بنای شعر بر آن باشد
جنانک منوجهری گفته است

(شعر)

خیزد خز آریذ کی هنگام خزانست
باز خنك از جانب خوارزم و زانست
آن برك رزان پین کی بر آن شاخ رزانست
كویی کی یکی بیرهن رنك رزانست
دهقان بتعجب سر انكشت كزانست
كندر جن [و] باغ نه كل ماند نه كلزار
ولامی كركافی گفته است

(شعر) (f. ۱۵۷^a)

مرغ آبی بسرای اندر جون نای سرای
باشکونه (۱) بدهان باز گرفته سُرنای
اثر بایش کوی کی بفرمان خدای
بر زمین برک جنارست جو بردارذ بای
برتن از حله قبا دارد و در زیر قبای
آب کون پیرهنی جیب وی از سبز حریر
و باشد کی در عدد مصاریع بیفزایند چنانک گفته است
(شعر)

ایا ساقی المدام مرا باز ده مدام
سمن بوی لاله فام کی تا من درین مقام
زخم یک نفس بکام کی کس را زخاص و عام
درین منزل ای غلام امید قرار نیست
و این مسقط را اگر بسبب رعایت قوافی از مربع مضارع دارند
بناء آن بر هشت مصراع باشد و اگر از مثنیٰ مسجع نهند بناء آن بر چهار
مصراع باشد و آنج معری گفته است
(شعر)

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یار من
تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
ربع از دلم بر خون کنم اطلال را چگون کنم
خاک دمن کلکون کنم از آب چشم خویشتن

(۱) یعنی: واژگونه

آزما مسجع خوانند و مسمط جز جان نیست کی گفتیم و تسمیط
در رشته کشیدن مهرهاست و این شعر را از بهر آن مسمط خوانند کی
چند بیت را در سلك يك قافیت کشیده اند

توشیح

آنت کی بناء شعر بر چند بخش مختلف الوزن نهند کی جمله آن
يك قصیده باشد و چون هر بخش را جداگانه بر خوانی قصیده دیگر بر
وزنی دیگر بیرون آید چنانک رشیدی سمرقندی گفته است
(شعر)

ای کف را ذ تو در جود به از ابر بهار
خلق را با کف تو ابر بهاری بچه کار
(f. ۱۵۷^b) عالی را دل از افشاندن باران گفت
خوش و خرم شد و آراسته چون باغ بهار
بیش از اندازه این طایفه بر بنده نهاد
جود تو بار کران زان دو کف کوهر بار
دیگر اند جو من بنده و من بنده ز شکر
عاجزم چون دکران وز خجلی کشته فکار
عجز یکسو نه و انکار کی کردستم جرم
سوی عفو نکران مانده و دل بر تیار
تو خداوندی احسان کن و این جرم بفضل
زین رمی در گذران زانک تویی جرم گذار
از در عفو بود هر که بتقصیر و مجرم
کرد در پیش ولی نعمت زیبا اقرار

ای تو ابری کی ز جود تو شود دی نوروز
 ای تو شمس کی ز نور تو شود لیل نهار
 ابر کی خوانمت ای خواجه جوشد ابر مطیر
 زد تو حیران در دست تو سرکشته و خوار
 شمس کی خوانمت ای خواجه جو شد شمس منیر
 بیش تو بنهان وز روی تو آسیمه وزار
 هست در بخشش و در بینش و در دانش و فضل
 آن دل باکت بحری کی و را نیست کذار
 بل کی از رشک کف و آن دل جون بحر قعیر
 کشت بی پایان اندوه دل جمله بحار
 چون تو خواهی کی بوذ خصمت نتواند بوذ
 مر ترا هرگز در هیج هنر ناید یار
 هست هر چیز ترا الا همتا و نظیر
 در همه کیهان وین خلق نداند هموار
 از کف تو همه محتاجان آسوده شدند
 با کف رازت وین خلق به آید ز احرار
 از نوازیدن بسیار تو از شغل حقیر
 شاعران یکسان رسند زعیش دشوار
 در بناه کف احسان تو منصور شدیم
 بر مراد دل همواره همه دولتیار
 دولت و نصرت و پیروزی و یزدانت نصیر
 (f. 158^a) باد جاویدان کز جاه تویی بر خوردار

نام نیکو نتوان یافتن الا بدو چیز
 دانش وجود وزین گیرد مردم مقدار
 تو درین هر دو جنائی کی کسی نیست جو تو
 لا جرم نام تو شد بیدا در جمله دیار
 این نکو نامی وین راذی فرخنده کناد
 بر تو مولی و بداراذ ترا در زهار
 بسلامت بسلام آمد ای سعد الملك
 عید اضحی حق اورا بسیادت بکزار
 شاذمانی کن و خرم زی و آنکس کی بعید
 مدح تو گفت برو کستر از اکرام شعار
 شعر ما هست بهنگام تو بر دفته زجاء
 تا بشعری که شکبند کی نکوید اشعار
 تا شود جفت طرب هر که در آید بشراب
 تا بوز یار خمار آنک برون شد ز عقار
 نیک خواهان تو بازند همه جفت طرب
 بذ سکالان تو بازند همه یار خمار

جمله قصیده از بحر رملست و آنج در حیز اول بسرخی نوشته است (۱)
 چون جدا بر خوانی این دوبیتی است
 (بیت)

بر بنده نهاد جود تو بار کران من بنده زشکر عاجزم چون دکران

(۱) هر چه در نسخه اصل درین قصیده بسرخی نوشته شده بود در متن مطبوع خطی فوقانی بر زیر آن رسم نموده ام

کردستم جرم سوي عفؤ نکران این جرم بفضل زین رهی در کذران
وحیز دوم این قطعه است از بحر هزج مسدّس مُسَبَّغ بر مفعول
مفاعیلن مفاعیلان

شد ابر مَطیر نژد تو حیران شد شمس منیر بیش تو بنهان
در دانش و فضل آن دل باکت جون بحر قعیر کشت بی پایان
نمی‌تواند بود مر ترا هرگز همتا و نظیر در همه کیهان
(f. 158^b) آسوده شدند با کف رادت از شغل حقیر شاعران یکسان
منصور شدیم بر مراد دل یزدانت نصیر باز جاویدان
وحیز سوم این قطعه است بر مفعول مفاعیلن فعولن

فرخنده کناد بر تو مولی ای سعد الملك عید اضحی
و آنکس کی بعید مدح تو کفت بر رفته ز جاه تا بشعری
و این نوع را مَوْشَحْ مُحِیْز خوانند از بهر آنکه از هر حیزی از آن وزنی
برخیزد، و باشد کی در هر مصراع حرفی یا کلمهٔ نگاه دارند کی چون جمع
کنی اسمی یا شعری یا دعائی باشد جنائک رشید رباعی گفته است و در
اول هر مصراع حرفی نگاه داشته کی مجموع آن نام محمد باشد برین مثال
(شعر)

معمشوقه دلم بتیر اندوه بخت
حیران شدم و کسی نمی‌گیرد دست
مسکین تن من ز پای محنت شد پست
دست غم دوست بشت صبرم بشکست (۱)

(۱) در اینجا در نسخهٔ اصل قصیدهٔ رائیهٔ رشیدی سمرقندی را ثانیاً بدون هیچ سببی
مکرر نموده است و ما آنرا از متن برداشتیم تحرّراً عن التکرار بلا فائدة

و چنانک دیگری گفته است

خوش حریفی و شکر فی	صنما با ده بخواه	خطه بی می صافی	منشین عمر مکه
تا کم از دل و جان	رخ و زلف ترا	از برای طرب و مدح	می و عشرتگاه
خوش در آغوش خود	ملک خرم و شاد	ز تکریم لایک	چیه خوانی بر شاه
در آن قصر ترا	نورین قصر ترا	اکرت چند بود غم	دفر و خوی جواه
هم درهائی در آن	دو زلف تو مرا	لطف مداحی شه	نور دین ظل اله
آنک و قفست بر	و تابد و جلال	ملک العرش مر مرا	ابد لاله سپناه
چون عجب شد	گوئی این است ای پ	روشن بر کنان	هر دین طرب خواه
همه جوشت همه	و تفریح شه از آن	تا بود ملک از	طرب و میمون گاه
رونق حال جنان	از قصه شه ما	فرش او	لاله است فصل دیماه
روض خلد است	که تفریح خلد است	عالم سم	سعد شد و ناز اینت براه
سزنا ناز کند	در دین نقد چنان	از بی جواه	و فی فقر شرف کاه
فرخ آمد	چو یک کدو آمد	شرح است آری	کین زینت ملک است و میله
ناز	بیار رسد در صفش	یا	کردن با عقل کی شد
کنز چنین	و عصفه که	آورد	فخر بمن عاقل از این
اهل خلد	اشنودن این	ببخند	همه را تاره کند
خود بجز	ملک شه بی	عالم از	عمر نکو روی
خاصه ناز	در این مدح	ز آنک هم	مدح کلاه دارو
هر که	نزد شاه	واضح	شیر شاه است
هر چه	دیده	لشکرش	مر مرا
کرده	او را	تا	حش شیر
شه فریدون	صفه است	عدا	شه باز
تا بود	صنعت	ملکش	گفته که

(۱) این بیت غیر مفهوم است. (۲) لایق اصل و بلیت ناقص و مفروط و غیر مفهوم است. (۳) این دو مصرع مفروط و غیر مفهوم است. (۴) این قصیده را در تخیله خلد بنقل است و ندارد لفظی از مواضع آن تا سطح مانی.

حروف آخر مصاریع اول اینست

هذا البناء بناء المجد والكرم

وحروف اول مصاریع دوم اینست

لا زال مرتفعا في العز والنعم

و کلمات میان مصاریع اول تا آغار مربع مستطیل اینست

في وصف قصر الملك دام ملكه

و کلمات میان مصاریع دوم اینست

في مدح الملك عز نصره ابدًا

و کلمات کی بر محیط مربع ایمن است دو بیتي است آنج برد و ضلع یمین

است اینست

کوي همه حال خلد ناز آمد ناز کز خلد یجز ناز نشد یبدا راز

و آنج بر ضلع یسارست اینست

این فرخ قصر خلد تقد آمد باز کز خلد بسی نکونش آمد ساز

و کلمات کی بر محیط مربع ایسرست دو بیتي دیگرست آنج برد و ضلع

یمین است اینست

مهر ملك اصل عز و جاهست مرا فخر همه عمر مدح شاهست مرا

و بر ضلع یسار اینست

دل با طریست و ناز کاهست مرا وز بخت بفرّ مدح راهست مرا

وسه کلمه دیگر کی در میان مصاریع اوّلست اینست

صفت توشیح اینست

و آنج در میان مصاریع دوّم است اینست

مثال موشح اینست

از فرقت	آن دلبر	من دایم	بیمارم
آن دلبر	کز عشقش	بادردم	وبیدارم
من دایم	بادردم	بی مونس	وبی یارم
بیمارم	وبیدارم	وبی یارم	و غمخوارم

و این نوع توشیح را مُطَرَفُ مُضَلَّع
گویند، و آنج بر اضلاع شکلی نهند
جنائک طولاً و عرضاً بر توان خواند آنرا
مضَلَّع [مربع] خوانند برین مثال

(f. 161^b) و قطعه اینست

فخر منست آنک هست مفخر دنیا

حاجب بیروز بخت سید والا

نصرت یابد ز کردگار بهر وقت

آنکس کش کار شد ز نصر مهیا

راست جو با فرش آشنایی جوید
خرّمی وروشنایی آید بیدا

همت او کویی آتشی است بکوه
زانک جو آتش همیشه جوید بالا

ملکت با حاجب جلیل امین نصر
نازد کز نجت اوست تازه و برنا

از هنر اوست بایرداری ملکت
وز کرم اوست روشنایی دنیا

فرّ خدایی کزو بزرگی جوید
هستش با حاجب امین دل یکتا

آنکس کز مهر نجت او اثری یافت
نجت برآردش از ژی بثریّا

مارا شاذی بدو فزاید کز نجت
دارد اقبال آشنایی با ما

دولت جوید هر آنک مهرش جوید
دولت را مهر اوست مسکن و مأوی

نجتش جاوید باز و عمرش جاوید
شاذ بدو اولیا و سوخته اعدا

وآن کلمات کی بسرخی نوشته است (۱) چون جمع کنی این بیت باشد

(بیت)

آنکس کی زبخت روشنایی جوید

با حاجب نصر آشنایی جوید

ترجیع

آنست کی قصیده را بر جند قطعه تقسیم کنند همه در وزن متفق و در قوافی مختلف و شعرا هر قطعه را از آن خانه‌ی خوانند آنکه فاصله میان دو خانه بیتی مفرد سازد و آن بیت را ترجیع بند خوانند بس اگر خواهد همان بیت را ترجیع بند همه خانه‌ها سازد و در آخر هر قطعه واول ما بعد آن بنویسند و اگر خواهد هر خانه را ترجیع بندی علی حدة کوید و اگر خواهد (f. 162^a) ترجیع بندها بر یک قافیت بنهند تا قطعه مفرد باشد و جمال الدین محمد عبد الرزاق را در نعت بیغامبر صلوات الله علیه و آله قصیده‌ی ترجیع هست و الحق سخت نیکوآمده است و بیشتر ابیات آن لفظاً و معنی عذب و مطبوع اقتاده تبرک ثناء آن حضرت مقدس را درین تألیف آورده شد

(شعر)

ای از بر سدره شاه راهت	وی قبه عرش تکیه کاهت
ای طاق نهم رواق بالا	بشکسته ز گوشه کلاهت
هم عقل دویده در رکابت	هم شرع خزیده در بناهت

(۱) مقصود آن کلماتی است که در هشت مربع صغیر در زوایای ثمانية شکل هندسی مزبور واقع است و در طبع چون نوشتن بسرخی اشکال داشت مانند سایر قصیده بسیاهی طبع شده است

این جرخ نبود ژنده دلقی در کردن پیر خاقاهت
 مه طاسک کردن سمندت شب طرّه برجم سباهت
 جرخ ارجه رفیع خاک بایت عقل ارجه بزرگ طفل راحت
 جبریل مقیم آستانت وافلاک حریم بارکاهت
 خوردست قدر زروی تعظیم سوکند بروی همجوماهت

ایزد کی رقیب جان خرد کرد

نام تو ردیف نام خود کرد

ای نام تو دستگیر آدم وی خالق تو بایرد عالم
 فراش درت کلیم عمران جاوش رعت مسیح مریم
 از نام محمدست میمی حلقه شده این بلند طارم
 تو در عدم و گرفته قدرت اقطاع وجود زیر خاتم
 در خدمت انبیا مشرف وز حرمت آدمی مکرم
 از سعی مبارک تو رفته هم با سر حرفه خود آدم (f. 162^b)
 نابوده بوقت خلوت تو نه عرش ونه جبرئیل محرم
 نا یافته عزّ اتقائی بیش تو زمین و آسمان هم

کونین نواله‌ی ز جودت

افلاک طفیلی وجودت

روح الله با تو خر سواری روح القدس رکابداری
 از مطبخ تو سپهر دودی در موکب تو زمین غباری
 در شرح رموز غیب کویت بر ساخته عقل کار و باری
 عفو ز کناه عذر خواهی جودت ز سؤال شرمساری
 این کیسه هر نیاز مندی وان عُدّت هر کناه کاری

بر بوي شفاعت تو ماندست ابليس چنان اميدواري
 کاري چه شود اگر بشويد لطف تو کلیم خاکساری
 بي خرد کیست نا اميدي در عهد جو تو بزرگواري
 آنجا کی ز تو نواله بیجند
 هفت وشش و پنج و جار هیجند

اي مسند تو وراي افلاك صدر تو و خاک توده حاشاك
 در راه تو زخم محض مرهم بریاد تو زهر عین تریاك
 طغرای جلال تو لعمرک منشور ولایت تو لولاک
 نه حقّه و هفت مهره بیش دست تو و دامن تو زان باك
 هرج آن سمت حدوث دارد در دیده همت تو خاشاك
 در عهد نبوت تو آدم پوشیده هنوز خرقة خاك (۱) (f. 163^a)
 تو کرده اشارت از سرانگشت مه فوطه (۲) پرنیان زده جاك
 نقش صفحات رایت تو لَوْلَاكَ لَمَّا خَلَقْتُ الْاَفْلاك
 اي کرده زیر بای کونین
 بگذشته ز حدّ قاب قوسین

ای آرزوی قدر لقایت وي قبله آسمان سرایت
 در عالم نطق هیچ ناطق نا گفته سزای تو ثنایت
 هر جای کی خواجه ی غلامت هر جای کی خسروی کدایت
 هم تابش اختران ز رویت هم جنبش اختران (۳) برایت

(۱) اشاره بحديث كُنْتُ نَبِيًّا وَاَدَمُ بَيْنَ الْمَاءِ وَالطِّينِ

(۲) هذا هو الظاهر وفي الاصل: قرطه

(۳) در نسخه اصل زیر این کلمه بطور نسخه بدل نوشته: آسمان

جان داروی عاشقان حدیث قفل دل کمرهان دعایت
اندوخته سپهر و انجم برنامده ده یك عطایت
بر شهر جبرئیل نه زین تالاف زند ز کبریایت
بر دیده آسمان قدم نه تا سرمه کشد ز خاک بایت

خواب تو وَلَا یَنَامُ قَلْبِي

خوان تو أَبِیتُ عِنْدَ رَبِّي

ای از نفس تو صبح زاده آهت در آسمان کشاده
علم تو فضول جهل برده حلم تو غرور کفر داده
در حضرت قدس مسند تو بر ذروه لا مکان نهاده
آدم ز مشیمه عدم نام در حجر بُنوت تو زاده
تو کرده جو جان فلک سواری در کرد تو انبیا بیاده
خورشید فلک جو سایه در آب در بیش تو بر سرا یستاده (f. 163^b)
از لطف وزعتبت آب و آتش اندر عرق و تب اوفتاده
این بر در ساوه غوطه خورده و آن در دل پارس (۱) جان بداده

خاک قدم تو اهل عالم

زیر علم تو نسل آدم

ای حجره دل بتو منور وی عالم جان ز تو معطر
ای شخص تو عصمت مجسم وی ذات تو رحمت مصور
بی یاد تو ذکرها مزور بی نام تو وردها مبتر
خاک نو نشان شاخ طوبی دست تو زهاب حوض کوثر
ای از نفس نسیم خلقت نه کوی فلک جو کوی عنبر

از يعصمك الله اينت جوشن وز ينصرك الله اينت مغفر
تو ايعنى از حدوث كو باش عالم همه خشك يا همه تر
تو فارغى از وجود كو شو بطحا همه سنك يا همه زر

طاوس ملايكه بریدت

سرخیل مقربان مریدت

ای دست کش تو این مقوس وي دست خوش تو این مقرنس
ای خاشكدانت سقف ازرق وی شادرؤانت چرخ اطلس
چون روح ز عیها منزّه چون عقل ز تقصها مقدّس
از بنكه تو كمينه شش طاق این جرم معلق مسدّس
شد شهر روان (۱) بفرّ نامت این فلس مكّلس مطّلس
در مدح تو هر جماد ناطق در وصف تو هر فصیح اخرس (f. 164^a)
از عهد تو تا بدور آدم در خیل تو هرجه زانیاكس
هم كوس نبوت تو در بیش هم چتر رسالت تو از پس

فلیج ندب (۲) بَقِيتُ وَحْدِي

قفل در لَا نَبِيَّ بَعْدِي

ای امر تو چیره چون شب وروز وي خیل تو بر ستاره پیروز
ای عقل کره کشای مفتی در حلقه درس تو نو آموز

(۱) شهر روان یعنی زر و سیم سره و رایج و روان در شهر. «شهر روا» بمحذف نون و «شهر وا» بمحذف احدى الراءین و نون نیز گویند سعدی گوید

بزرگ زاده نادان بشهروا ماند که در دیار غریبش هیچ نستانند
و شهر روان با نون از فرهنگها فوت شده است. و غرض شاعر از فلس مکّلس مطّلس
قرص آفتابست

(۲) كذا في الاصل. وفلیج یعنی زنجیر و کلیدان در است و ندب معلوم نشد مراد از آن

ای تیغ تو کفرا کفن باف نعلین تو عرش را کله دوز
ای ملتها ز مبعث تو جون مکتبها بعید نوروز
از موی تو رنگ کسوت شب وز روی تو نور چهره روز
حلم تو شکر دوزخ آشام خشم تو عظیم آسمان سوز
ماه سر خیمه جلال در عالم علو مجلس افروز
بنموده نشان روی فردا آینه معجز تو امروز

ای گفته صریح و کرده تصریح

دردست تو سنک ریزه تسبیح

ای سایه ز خاک بر گرفته وی روی تو نور خور گرفته
ای بال کشاده باز چترت عالم همه زیر پر گرفته
طوطی شکر نثار نطقست جانها همه در شکر گرفته
افکنده وجود را بس بشت بس فقر فکنده بر گرفته
از بهر قبول مجلس خویش آدم سخن تو در گرفته
آنجا که جنبیت تو رفر ف عیسی دم لاشه خر گرفته (f. 164^b)
و آنجا کی نشیمن تو طوی موسی ره طور بر گرفته
در مرکب جان ز شوق نامت لوح ارنی ز سر گرفته

تا حصن تو نسج عنکبوتست

او هن چه کی احصن الیوتست

هر آدمی کی او ثنا گفت هرج آن نه ثناء تو خطا گفت
خود خاطر شاعری چه سنجذ نعت تو سزای تو خدا گفت
کرچه نه سزای حضرت تست پذیر هر آنج این کدا گفت

هر چند فضول کوی مردی است آخر نه ثناء مصطفی (۱) گفت
 در عمر هر آنچه گفت یا کرد نادانی کرد و ناسزا گفت
 زان گفته و کرده کر بپرسند کز بهر چه کرد یا چرا گفت
 این خواهد بود عُدّت او کفّارت هر چه کرد یا گفت
 تو محو کن از جریده او هر روزه کی از سر هوی گفت
 چون نیست بضاعتی ز طاعت
 از ما کنه وز تو شفاعت

حسن مطلع و مقطع و لطف تخلص و ادب طلب

حسن مطلع آنست کی شاعر مطلع هر شعری لایق مقصود خویش
 نهد و ابتدا بکلمات مستکره نکند الا که مرثیه یا هجو باشد و در آن
 نیز آنچه بنسبت با آن حال جمیل تر و مستور تر بود مطلع سازد و در غزل
 و تشبیب قصاید مدحی نام غلامی یا زنی نبرد الا کی معلوم باشد کی ممدوح
 را بدان اسم متعلقی نیست و مطالع اغزال (۲) از الفاظ عذب رایق سازد
 چنانک سید اشرف گوید

(f. 165^a) (شعر)

هر نسیمی کی بمن بوی خراسان آرد
 چون دم عیسی در کالبدم جان آرد
 و عمادی گفته است

(شعر)

در عالی کی عشق ترا کار می رود اندیشه را معامله دشوار می رود

(۱) وفي الاصل: مصطفى

(۲) كذا في الاصل

وانوري گفته است

(شعر)

صبا بسبزه بياراست دار دنيا را نمونه کشت زمين مرغزار عقي را
وکمال اسمعيل اصفهاني گفته است

(شعر)

زهی بنور جمال تو چشم جان روشن زماه جهره تو عذر عاشقان روشن
واز مطالع مدح انوري کويد

(شعر)

اي رايت رفيعت بنياد نظم عالم وي کوهر شريف مقصود نسل آدم
وهمو کويد

(شعر)

زهی بقاء تو دوران جرخ را مفخر خهی لقاء تو بستان عدل را زيور
واز ابتداآت نا بسنديده بلفرج راست

(شعر)

اي سرافراز عالم اي منصور وی بصدر تو اختلاف صدور
مدوح را بنام خوانده است بصيغت ندا و نشايد کی مدوح را کويند
اي فلان مکدر در جيزي کی درآن صفت مدحی باشد جنانک اي بادشاه
عالم واي صدر جهان و مانند آن واز مقاطع لطيف انوري کويد

(شعر)

تا محل همه جيز از شرف او باشد

جاودان بر همه جيزيت شرف باذ و محل

در کت مقصد ارکان و درو بار و حجاب
 مجلس منشأ اعیان و درو مدح و غزل
 بای اقبال جهان سوی بذ اندیش تو لنگ
 دست آسیب فلک سوی نکو خواه تو شل
 روز بذ رفته و روزت همه فرخنده و عید
 وز قضا بستده با دخل ازل وجه امل
 (f. 165^b) و از مقاطع نا بسندیده ازرقی گفته است
 همیشه تا نبود صد فزون تر از سیصد
 همیشه تا نبود بنج برتر از بنجاه
 بدست و طبع تو نازنده باذ جام و ادب
 بفر و نام تو باینده باذ افسر و کاه
 مباد کوش تویی بانک روز سال بسال
 مباد دست تویی جام باذ ماه بماء

درین دعا دو عیب است یکی معنوی یکی لفظی اما معنوی آنست که
 گفته است همیشه در بطلت باش و هرگز مباد کی نه بهزل وی کاری
 مشغول باشی و جنانک وجوه مدایح باید کی یجیزی از فضایل نفسانی باشد
 عمده ادعیه ممدوح باید کی بر حصول سعادات نفسانی بود و عیب لفظی
 آنست که گفته است مباد کوش تو و مباد دست تو و این جنس سخت نا
 بسندیده است و باید کی شاعر مجید و کاتب فاضل نظم و نثر خویش را از
 الفاظ ذوات و جهین کی جون آزا از قرینه جدا کنی قبیح باشد باک
 دارد و اگر ازین جنس ضرورت افتد میان لفظ دعا و ذکر ممدوح فاصله ی
 در آرد جنانک گوید مجلس بی می مباد و کوش بی سماع مباد و مرا در

خدمت بادشاه سعید اتابک سعد تغمده الله بغفرانه والبسه حلال رضوانه
وقتی ازین نوع نادره افتاد (f. 166^a) کی با جماعت حجاب و امرادر خدمتش
نشسته بودیم و ازهر جنس سخن می رفت من برحالی کی دیگری می گفت
از سربى خویشنی کفتم تا دشمن خداوند اتابک کور شود اتابک خداش
غریق رحمت گرداناد نیز درمن نکرست و تبسمی بکرد من از آن نظر او منتبه
شدم و جان از دست در افتادم کی از خجالت خواستم کی زمین فرو شدمی
و تا یک ماه شرم می داشتم کی نیک بروی مبارک او نگاه کنم مکر او رحمة
الله علیه رحمة واسعة اثر آن خجالت در بشره من مشاهده می فرمود بعد از
جند روز تشریفی خوب واستری نیکو ومهری زر فرستاد تا بلطایف سخن
ولواطف غریب نوازی مرا در کار آورد و خدشه آن تشویر کی بروی دل
من مانده بود مندمل گردانید و ازین جنس تخلصات مستحسن عمادی
گفته است

(شعر)

اندیشه تو مرا مبارک چون عید شه مظفر آمد
وانوری گفته است

(شعر)

هر نماز دگری برافق از قوس قزح در کهی بینی افراشته تا اوج زحل
بمثالی کی بجزیش مثل نتوان زد جز بعالی در دستور جهان صدر اجل
واز تخلصات نادر بلیغ مختاری گفته است

(شعر)

دی باز در تفکر آنم کی باذرا با تاب سنبل سمن آرای توجّه کا

کرنیز کرد زلف تو کردد بسوزمش از وصف آتش سر شمشیر شهریار
 واز تخلصات بذکر خیام و جمال دیکری گوید

(شعر)

بیش آمدم باغی خرم بر جتر و خرگاه و خیم
 از طبل و منجوق و علم جون در که جمشید یک (۱)
 آن خیمها گاه نشان چون برجها بر آسمان
 چون ثور و جوزا ز آن میان خربشته شیخ دوک (۱)
 و معزی گفته است

(شعر) (f. 166^b)

ای ساربان منزل مکن جز بر دیار یارمن
 تا یک زمان زاری کنم بر ربع و اطلال و دمن
 و گفته است

(شعر)

هایل هیونی دیو دواندک خور بسیار رو
 از آهوان برده کرو در بویه و در تاختن
 بر پشت او مرقد مرا در کام او سودد مرا
 مر قاصد و مقصد مرا درگاه صدر انجمن
 واز تخلصات زشت ازرقی گفته است

(شعر)

اگر تو تیغ جفارا دلم نشانه کنی بجان خواجه فاضل نکویت کی مزن

واماً ادب طلب وحسن سؤال از ممدوح جنانك بوشكور بلخي گفته
است

(شعر)

ادب مكير وفصاحت مكير وشعر مكير
نه من غريم وشاه جهان غريب نواز
وبلمعالی رازي گفته است

(شعر)

نواي من همه همچون زمانه باشد از آنك
همي نكردد ازو كار من رهي بنوا
چه جيز باشد از آن خوبتر كي همت تو
ز يكدگر برهاند زمانه را و مرا
وانوري گفته است

(شعر)

ز غايت كرم تست يا ز خاى من كي با كناه جنان منكرم اميد عطاست
فصل

وجون از ذكر بيشتر معايب ومحاسن شعر فارغ شديم واغلب
اوصاف بذ ونيك آن برشمرد درين فصل بعضي از اجناس شعر كي
مصطلح ومتداول عامه شعراست بيان كنيم

نسيب وتشبيب

جماعتي از ارباب براعت گفته اند كي نسيب غزلي باشد كي شاعر
على الرسم آنرا مقدمه مقصود خویش سازد تا بسبب ميل كي بيشتر

نفوس را باستماع احوال محبّ و محبوب و اوصاف مغازلت عاشق و معشوق باشد طبع ممدوح بشنودن آن رغبت نماید و حواس را از دیگر شواغل بازستاند (f. 167^a) و بدین واسطه آنج مقصود قصیده است بخاطری مجتمع و نفسی مطمئن ادراک کند و موقع آن بنزدیک او مستحسن تر افتد چنانک انوری گفته است

(شعر)

بر من آمد خرشید نیکوان شبگیر

بقد جو سرو بلند و برخ جو بدر منیر

هزار جان لب لعلش نهاده بر آتش

هزار دل سر زلفش کشیده در زنجیر

کشاده طره او بر کین جانها دست

کشیده غمزه او در کمان ابرو تیر

و تشبیب غزلی باشد کی صورت واقعه و حسب حال شاعر بود چنانک اشعار شعراء عرب چون کثیر و قیس ذریج و مجنون بنی عامر و امثال ایشان کی هریک را با زنی تعلقی قلبی بوده است و آنج گفته اند عین واقعه و صورت حال ایشانست الا آنک بیشتر شعراء مطلق بدین فرق التفات ننموده اند و هر غزل کی در اوّل قصاید بر مقصود شعر تقدیم افتد از شرح محنت ایام و شکایت نکایت فراق و وصف دمن و اطلال و نعت ریاح و ازهار و غیران آزا نسیب و تشبیب خوانده اند و نسیب در اصل لغت صفت جمال محبوب و شرح احوال عشق و محبت است و حکایت حال عاشق با معشوق و این اسم از باب فَعْلَ یَفْعَلُ است بفتح عین در ماضی و کسر آن در مستقبل چنانک گویند نَسَبَ یَنْسِبُ نَسِیبًا یعنی غزل گفت و احوال عاشق و معشوق

وآنچ برآن تعلق دارد شرح داد و نسبت از باب فَعَلَ یَفْعُلُ است بفتح عین در ماضی وضم آن در مستقبل جنانک کونید نَسَبَ یُنْسِبُ نِسْبَةً یعنی چیزی را بجیزی باز خواند و در اصطلاح جز اغزال را (۱) (f. ۱67^b) نسیب (۲) نخوانند و هر مقدمه کی در آغاز امثله و مناشیر و سایر مکتوبات مترسلان منساق بود بمقصودی آنرا تشبیب سخن کونید و اگرچه شعرارا در باب نسیب دست مطلق است تا هر وصف کی خواهند از فنون عشقیات و انواع تشوقات تقدیم کنند اَلَا اَنْتَ رعایت ادب در جمله ابواب لازم باشد و نسیب هر مدح باید کی لایق آن افتد و آنچ رضی نسیابوری گفته است (۳)

(شعر)

شراب حاضر و دلبر ندیم و من مخمور
جرا نشسته ام از عشرت و طرب مهجور
شراب لعل مروق بده بری رویا
کی درد (۴) ورنج بلا حول باذه کردد دور
بیار از آن جوب لب خویش لعل تا سازیم
ز تاب آتش او در هوای دی باحور
جو یار هست مساعد شراب هست لطیف
کناه دل بوذ ار زین سبس بوذ رنجور

(۱) کذا فی الاصل . و اغزال در جمع غزل در کتب لغت یافت نشد

(۲) و فی الاصل : نسبت

(۳) این قصیده بتمامها در جلد اول از تذکره لباب الالباب لنور الدین محمد العوفی البخاری مسطور است (طبع الاستاذ برون ج ۱ ص ۲۲۵-۲۲۸)

(۴) در لباب الالباب بعوض دردو «دیو» دارد و صواب همان است بمناسبت «پری»

و «لا حول»

خراب شو ز شرابی کی نوک لمة او
 کذاره گردد از سقف طارم معمور
 کشاده کویم هشیار را نیم سغبه
 اگر نباشی سرمست کمتر از مخمور (۱)
 سرور عیش صبحی مباد جز آزا
 کی در شراب بصبح آورد شب دیجور
 علی الخصوص کی باشد سماع مجلس او
 ثناء آنک بود دور عالمش مأمور
 خدایکان شریعت بزرگ سیف الدین
 کی چهل کشت بسیف زبان او مقهور
 بناه ملت عبد العزیز آنک شدست
 ز عزّ بارکش حظّ هر هنر موفور
 کسی را کی خدایکان شریعت و بناه ملت خوانند نسیب مدح او
 بشراب و مستی و صبح لایق نباشد و اگر آنج (۲) سماع مجلس را ثناء او نهاده
 شراب را بذکر مناقب و معالی و شرح عوارف و ایادی او تفسیر کردی
 سهل تر بودی، و هر قصیده کی از حلیت نسیب عاطل باشد آزا محدود
 خوانند یعنی باز داشته (f. 168^a) از نسیب و مُقْتَضَب نیز گویند یعنی باز
 بریده از نسیب چنانک انوری گفته

(شعر)

کر دل و دست بچروکان باشد دل و دست خدایکان باشد

(۱) در لباب الالباب این بیت را ندارد

(۲) کذا فی الاصل: والظاهر «چنانک»

وغزل در اصل لغت حدیث زنان وصف عشق بازی با ایشان و تهالك در دوستی ایشان است و مغازلت عشق بازی و ملاعبت است با زنان و گویند رَجُلٌ غَزَلَ یعنی مردی کی متشگل باشد بصورتی کی موافق طبع زنان باشد و میل ایشان بدو بیشتر بود بسبب شمایل شیرین و حرکات ظریفانه و سخنان مستعذب و بعضی اهل معنی فرق نهاده اند میان نسیب و غزل و گفته اند معنی نسیب ذکر شاعرست خَلَقَ وُخْلِقَ معشوق را و تصرف احوال عشق ایشان در وی و غزل دوستی زنان است و میل هوای دل بریشان و بافعال و اقوال ایشان و ازینجاست کی گویند جون سَك در صید باهو رسد و آهوك بیجاره كردد با نككي ضعيف بكنند از ترس جان سَك را رقتي بیدا شود و از وی باز ایستد و بجیزی دیگر مشغول شود گویند غَزَلَ الْكَلْبُ و همانا آهورا غزال ازینجا نام نهاده اند کی این مغازلت را شایسته است، و بیشتر شعراء مطلق ذکر جمال معشوق و وصف احوال عشق و تصابی را غزل خوانند و اغزالی کی مقدمه مدحی یا شرح حالی دیگر باشد آنرا نسیب گویند و بحکم آنك مقصود از غزل ترویج خاطر و خوش آمدن نفس است بایذ کی بناء آن بر وزنی خوش مطبوع و الفاظی عذب سلس و معانی رائق مروق (۱) نهند و در نظم آن از کلمات مستکره و سخنان خشن محترز باشند جنانك عمادي گوید (f. 168^b)

(شعر)

دل و جانم بعشق تو سمرند	همه عالم بدین حدیث درند
زلف و روی و لب و بنامیزد	همه از یکدگر شکر فترند
تو نه ای یار لیک در غم تو	همه آفاق یار یکدگرند

آهوانند زیر غمزه تو کی جز از مرغزار جان نجرند
 خورش طوطیان شکر باشد طوطیان لب تو خود شکرند
 دل من کشت حلقه‌ی کی درو جان فروشند و عشوه تو خرنند
 عاشقان را چه روی با تو جز آنک لب بدوزند و در تو می‌نکرنند
 نبرند از غم تو جان بکنار خاصه قومی که نام بوسه برند
 بر در تو مقیم نتوان بود هوسی می‌پزند و می‌کزدند
 همچنین رباعی کی بیش ازین در قسم عروض شرح آن گفته آمده
 است بحکم آنک بناء آن بر دو بیت بیش نیست باید کی ترکیب اجزاء آن
 درست و قوافی متمکن و الفاظ عذب و معانی لطیف باشد و از کلمات حشو
 و تجنیسات مکرر و تقدیم [و] تأخیرات ناخوش خالی بود و اگر با آن چیزی
 از صناعات مستحسن و مستبدعات مطبوع چون مطابقه، لطیف و تشبیهی
 درست و استعارتی لطیف و تقابلی موزون و ایهامی شیرین یار بود نیکوتر آید
 چنانک شاعر گفته است و در مطابقه بهتر ازین دوبیتی نگفته اند

(بیت)

غم با لطف تو شاذمانی کردد عمر از نظر تو جاودانی کردد
 کرباذ بدوزخ برذ از کوی تو خاک آتش همه آب زندگانی کردد
 و چنانک یکی از فضلاء اصفهان گفته است (۱) و الحق تشبیهی صحیح
 است

(بیت) (f. 169^a)

ای وصل ترا عمر بها چون شب و روز
 هجران تو ره زن بقا چون شب و روز

تا کی بامید وصل بویان باشم
اندر پی هم زهم جدا چون شب و روز
ودیکری گفته است

(بیت)

جانا من وتو نمونه بر کاریم هر چند دو قالیم یک دل داریم
بر نقطه مهر پای اگر بفشاریم چون دایره سر زود بهم باز آریم
واشر فی سمرقندی گفته است

(بیت)

شاهها جو دلت در صف تدبیر آید
اورا مدد از عالم تقدیر آید
تیغ تو جهان گرفت و آری شک نیست
آزای تو بر کشی جهان کیر آید
ودیکری گفته است

(بیت)

بر کس جو بدوستی رقم نتوان زد در راه یکانکی قدم نتوان زد
جز (۱) آینه روی هم دمی نتوان دید زو نیز چه فایده جو دم نتوان زد
و کمال اسمعیل گفته است

(بیت)

در رزم جو کوس تو با آواز آمد نصرت با او بطبع دم ساز آمد
تیغ تو بقطع و فصل کار دشمن هر جای کی رفت سرخ رو باز آمد

ویکی از صاحب طبعان نشابور گفته است

(بیت)

کی دست دهد وصل جو تو دلبندي
 آلا بهزار حيله هر یکجندي
 اي در بن هر موی من از تو مهري
 وي با سر هر موي توام بیوندي
 مزدوج

شعریست کی بناء آن بر ابیات مستقل مصرع باشد و شعراء عجم
 آنرا مثنوی خوانند از بهر آنکه هریک را (f. 169^b) دو قافیت لازم است
 فردوسی گفته است

(شعر)

جهان را نباید سپردن ببدا کی بر بد کنش بی کمان بد رسد
 چنین است باذافره داذکر کی مر بد کنش را بد آید بسر
 کسی کو بوذ باک ویزدان برست نیارد بکردار بد هیچ دست
 کی هر چند بد کردن آسان بوذ بفرجام ازو جان هراسان بوذ
 جوئی رنج باشی و پاکیزه رای از آن بهره یابی بهر دو سرای
 و این نوع در قصص مطول و حکایات دراز کی نظم آن بر قافیتی معین
 متعذر باشد استعمال کنند

مصرع

بیتی باشد کی عروض و ضرب آن در وزن و حروف قافیت متفق
 اند چنانکه بلفرج گفته است

(بیت)

ترتیب ملک وقاعدہ حلم و رسم داد
عبد الحمید احمد عبد الصمد نہاد

کئی حروف قافیت ہر دو مصراع الف و ذال است و وزن ہر دو
فاعلان است از بحر مضارع اخرب بر مفعول فاعلات مفاعیل فاعلان، و بیش
ازین گفته ایم کی در قصاید باری تصریع مطالع لازمست و ہر قصیدہ
کی مطلع آن مصرع نباشد اگرچہ دراز بود آنرا قطعہ خوانند و اسم قصیدہ
بر آن اطلاق نکنند و همچنین در رباعیات تصریع بیت اول لازم داشتہ اند تا
فرق باشد میان آن و مقطعات دیگر و در مثنویات جنانک گفته ایم بحکم
آنک بناء آن بر ابیات مفردہ است در جملہ قصہ (f. 170^a) تصریع
لازمست و باشد کہ یک قصیدہ را چند مطلع کنند چون از صفتی بصفتی
دیگر نقل کنند و از جملہ شعرا خاقانی بدین شیوہ مولع تر بوزہ است و چند
قصیدہ بسیار مطالع گفتہ جنانک گفتہ است

(شعر)

جون آہ عاشق آمد صبح آتشین معنبر
سیاب آتشین زد در باذبان اخضر
و ہم درین قصیدہ گفتہ است

(شعر)

در آبکون قفص بین طاووس آتشین بر
کز پر کشادن او آفاق کشت زیور

و گفته است

(شعر)

صبح ارم ندیدی در باغ شاه بنکر
حصن خرم ندیدی بر قصر شاه بکذر

و گفته است

(شعر)

ای عندلیب جانها طاوس بسته زیور
بکشای غنچه لب بسرای غنه (۱) بی بر
و باشد کی در نقل از نسیم بمدح مطلع نو (۲) کند جنانک انوری
گفته است

(شعر)

مست شبانه بوزم افتاده بی خبر
دی در اتاغ خویش کی دلبر بکوفت در
و بعد از تخلص لطیف گفته است

(شعر)

ای در ضمان عدل تو معمور بحر و بر
وی در مسیر کلک تو اسرار نفع و ضرر
و باشد کی ابتدای قصیده بمدح کند و بر غزل ختم کند و آنرا مطلع
تازه آرند (۳) جنانک فلکی شروانی گفته است

(۱) هذا هو الظاهر وفي الاصل: غنه

(۲) وفي الاصل: سو (?)

(۳) کذا في الاصل. والظاهر «آرد»

(شعر)

سپهر مجد و معالی (۱) محیط نقطه عالم
جهان جود و معالی (۱) چراغ دوده آدم
و در آخر قصیده گفته است

(شعر)

کجا شد آنک مرا جان بدو شذی خوش و خرم
که (۲) باشد او دل و چشمم تباہ شد ز نم و غم
(f. 170^b) مقفی

آنست که ضرب و عروض آن در حروف مختلف باشند جنانک رضی (۳)
گفته است

(شعر)

زهی سرفرازی کی با پایکاهت میسر نشد جرخ را دستیاری
کی اگر چه وزن عروض [و] ضرب این بیت فعولن است حروف آن
مختلف است، و بیاید دانست کی چون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی افتاد
چون فعولن در بحر متقارب و مفاعیلن در بحر هزج و فاعلاتن در بحر رمل
و مستفعّلن در بحر رجز بهیج وجه در تصریع و غیر تصریع روا نباشد کی
جزو اصلی متغیر شود جنانک درین بیت باز نمودیم کی چون قافیت آن
فعولن است لابد عروض آن لازم آمد کی فعولن باشد و در عروض
و ضرب هیچ بیت از ابیات این قطعه نشاید کی جزوی دیگر جز فعولن
بیارند و اگر بناء قافیت بر جزوی فرعی نهند جنانک همو (۴) گفته است

(۱) کذا فی الاصل. و بجای یکی ازین دو کلمه باید چیز دیگر باشد چه تکراری است
بی فائده (۲) و فی الاصل « کی » انظر ص ۲۲۲ (۳) کذا فی نسخه خدا بخش.
و ظاهراً مقصود رضی الدین نیشابوری است. و فی الاصل: رضی الله (۴) و فی الاصل: همجو

(شعر)

ایا بادشاه شریعت کی هست ز اوصاف تو قاصر افکار من
 کی جون بناء ضرب این شعر بر فعلْ نهاذ کی محذوفِ فعولن است
 در تصریع لازم باشد کی عروض آن هم فعل باشد و [در] غیر تصریع روا
 باشد کی فعولْ آید جنانك هم درین بیت کی وزن عروض آن فعولن فعولن
 فعولن فعولْ است و وزن ضرب آن فعولن فعولن فعولن فعولْ، و در اشعار
 باری بناء اتفاق و اختلاف ضروب و اعاریض بر اجزاء اصلی و فرعی است
 و نجنانست کی در اشعار تازی کی مفاعیلن از ضروب طویل است و نشاید
 کی (f. 171^a) جز در تصریع آنرا عروض سازند و فعلاتن از ضروب کامل
 است و نشاید کی جز در تصریع آنرا عروض سازند و فع از ضروب متقارب
 است و نشاید کی جز در تصریع آنرا عروض سازند بل کی در شعر باری
 بیشتر اجزا کی ضرب شعری تواند بود همان جزو عروض آن شعر تواند
 بود در تصریع و غیر تصریع و اختلاف بسیار در اعاریض جایز می دارند
 جنانك حفاف (۱) شاعر گفته است

(شعر)

هر شب بر آید از دو بنا کوشش خرشید و گل کر قه در آغوشش
 بر مفعول فاعلات مفاعیلن و مفاعیلن جزو اصلی این بحرست و جزو
 عروض و ضرب این وزن مفاعیلن است و بنا برین نهاده است با زمی کوید

(شعر)

رخسار او ز باغ سمن دزدید آنك همی برد دو سیه بوشش

بر مفعول فاعلاتن مفاعیلان و جزو سالم را با جزو مُسَبَّغ عروض ساخته
است و هم اینجا می گوید

(شعر)

با عشق او صبوری مکتواند با جرخ بر شده که کند کوشش (۱)
بر مفعول فاعلاتن مفعولن و جزو سالم و جزو مُسَبَّغ (۲) و جزو اخرم بهم
عروض ساخته است (۳) و ازین جهت من درین تألیف تعرض ضروب
واعارض هر بحر نکرده ام اگرچه بعضی عروضیان عجم در تألیفات
خویش آورده اند که هزج را چندین عروض است و چندین ضرب و همچنین
سایر بحورها ضروب و اعاریض تعیین کرده و همانا آن شخص ابیات هر بحر
بر شمرده است و هر جزو کی (f. 171^b) در عروض بیتی دیده است آنرا
عروض آن ضرب نهاده و میان ضروب و اعاریض اشعار عجم هیچ فرق
نیست و یجوز و لا یجوزی کی در جمع میان ضربی و عروضی افتد بناء آن بر
سلامت و مزاحفت جزوست و این معنی سایر اجزاء بیت را شامل است تا
اگر بناء شعری بر اجزاء سالم نهند چنانکه مفاعیلن مفاعیلن مفاعیلن یا
فاعلاتن فاعلاتن فاعلاتن در بیتهای دیگر تغییر هیچ یک از آن اجزا روا

(۱) از قافیه آوردن «کوشش» را با «آغوش» و «سیه پوشش» معلوم میشود که ما
قبل ضمیر «ش» در کلام فصیح مکسور است و در حواشی باب الألباب نیز اشاره بدین مطلب
غوده ام بناسبت این رباعی که در جلد اول باب الألباب ص ۲۷۷ مذکور است

دوشم همه شب درد در افزایش بود کریان شدم از هجر تو و جایش بود

وین طرفه که با این همه محنت شب دوش با نسبت شبها شب آسایش بود

(۲) کذا فی الاصل . والاصواب اسقاط «و جزو مسبغ» فانه سبق ذکره قبیل هذا ولا موقع

لتکراره هنا

(۳) این مناقض است با آنچه در ص ۳۹۳ گفت که چون بناء قافیت شعر بر جزوی اصلی
افتاد هیچ وجه در تصریع و غیر تصریع روا نباشد که جزو اصلی متغیر شود نه در عروض و نه
در ضرب

نباشد و نشاید کی در بیت دیگر مفاعیل مفاعیلن یا فاعلات فاعلات فاعلاتن بیارذ بخلاف اشعار تازی کی اگر بناء طویل بر فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن نهد در بیت دیگر شاید کئی فعولن مفاعیلن فعولن مفاعیلن (۱) بیارذ ولکن ضربها باید کی از مفاعیلن بنکرد (۲) از بهر آنک عروض طویل مفاعلن بیش نیست و ضرب طویل سه است مفاعیلن و مفاعلن و فعولن و در شعر پارسی ضرب و اعاریض یکسان اند یعنی اگر ضرب صحیح است عروض لا بد صحیح باشد و اگر ضرب مزاحف است عروض مزاحف باید، و چون مطلع شعری موهم باشد بتصریح و مقفی آید آنرا تجميع خوانند و بیت را مجمع گویند چنانک شاعر گفته است

(شعر)

بسحر کاهان ناکاه بن (۳) باذ نسیم
بوی دلدار من آورد هم از سوی شمال
کی قافیه نسیم موهم است بدانک قافیه دیگر مثل نعیم و مقیم و
مانند آن آید و بنجان آمد

بیت القصیده

آنست کی نخست (a 271 f.) شاعرا معنی در خاطر آید و آنرا نظم کند و بناء قصیده بر آن نهد و ممکن باشد کی [در] قصیده بهتر از آن

(۱) هذا هو الظاهر. وفي الاصل: مفاعلن

(۲) یعنی در قوافی يك قصیده که بناء قافیه آن بر مفاعیلن است و الا تناقض خواهد داشت با آنچه بگوید که ضرب طویل سه است مفاعیلن و مفاعلن و فعولن

(۳) وفي الاصل «بن آن» انظر ص ۲۶۹

بیت بسیار افتد و عامه شعرا بیت القصیده آنرا خوانند کی بهترین ابیات
قصیده بوذ ولا مُشَاحَّةَ فِي الْأَلْقَابِ إِلَّا أَنْكَ قَوْلِ أَوَّلِ دُرُوسِ تَرَسْتِ
جَنَانِكَ شَرَفَ الدِّينِ شَفْرُوهُ كَفْتَهُ اسْتِ
(شعر)

ای جو دریا سخی جو شیر شجاع جون قضا جیره وجو جرخ مطاع
تا آنجا کی گفت

کر نکردم وداع معذورم نیست برمکیان طواف وداع
جون خواسته است کی عذر تخلف از وداع مخدوم بذین عبارت خواهد کی
نیست برمکیان طواف وداع
بناء شعر بر عین نهاد بس بیت القصیده این شعر این بیت است
والله اعلم

لُغْزٌ وَمُعَمَّا (۱)

لُغْزِ آنست کی معنی از معانی در کسوت عبارتی مشکل متشابه
بطریق سؤال بپرسند و ازین جهت در خراسان آنرا جیست آن خوانند
و این صنعت جون عذب و مطبوع افتد و اوصاف آن از روی معنی با مقصود
مناسبتی دارد و بحشو الفاظ دراز نکرزد و از تشبیهات کاذب و استعارات
بعید دور بوذ بسندیده باشد و تشحیذ خاطر را بشاید جنانک معزی در
صفت قلم تشبیب قصیده‌ی ساخته است اگر چه سخت ظاهرست

(لُغْز)

جه بیکرست ز تیر سبهر یافته تیر
بشکل تیر و بذو ملک راست کشته جو تیر

(۱) هکذا هو مکتوب فی الاصل بالالف فی جمیع المواضع والصواب کتابته بالباء ای «معنی»

کجا بکرید در کالبد بجنسد جان
 کجا بنالد در آسمان بنازد تیر
 ز نادرات جواهر نشان دهد بسرشک
 ز مشکلات ضایع خبر دهد بصیر
 (f. 172^b) هر آنج طبع بر اندیشد او کند تألیف
 هر آنج وهم فراز آرد او کند تفسیر
 وخاقانی در کبوتران برنده گفته است اگر چه سخت درازست
 (لغز)

مصور چیست آن حصنی نه پیوندیش و نه پیکر (۱)
 نه در بید ز بام او نه بید بام او از در
 شده در ذات او فکر جورای ابلهان عاجز
 چنان کند صفات او دل دانا شود مضطر
 تو کوی رزمگاهستی زهر سویی رسد فوجی
 یکی لرزان ز بیم جان یکی دل شاذ و بازیگر
 یکی بنداری از صنعت مکر جریست گردنده
 یکی کوی زاستادی برون خواهد شد از جنبر
 یکی را طیلان بینی بسان فرش بو قلمون
 یکی از بهرمان (۲) دارد ردا و کسوت و افسر

(۱) وفي الاصل : تلونيدش وه بکر. وفي نسخة خداجش «مصور چیست آن حصن
 بلندش بام و بر پیکر»

(۲) بهرمان نوعی از بافته ابریشمی هفت رنگ بسیار لطیف (برهان). وفي نسخة خدا
 بخش : کهرمان

یکی همچون زن زانی ز شرم شوی از خجلت
 روان کشته بهرجایی بیای اندر کشان جاذر
 رقیب اندر بی ایشان بهشیاری جوید مستان
 یکی رمی بدست اندر کزونسبت کند شکر (۱)
 بلند از پست بر تازندی ترتیب از آن گونه
 خیال اختر از بینی بروز اندر هوا بی مر
 فروز آید و بر کردند کرد عرض گاه خود
 همی جویند بی تأخیر کام دل ز یکدیگر (f. ۱۷۳^a)
 یکی نالنده بی علت یکی در جنک بی آت
 یکی در بند بی زلت یکی بی رود خیا کر
 یکی همچون زحل تازی دوم جون مشتري روشن
 سوم مرتیج کون رنکش چهارم زهره ازهر
 هوا از صورت هریک جو دعوت خانه مانی
 زمین از سایه هریک جو صنعت خانه آزر
 بسا پیر و جوان بینی از ایشان خرم و شاذان
 بسا سیمین بران بینی از ایشان کشته سیمین بر (۲)
 کشیده یک بیک بیکر زهر زهت و شاذی
 بیش خسرو عادل صف اندر صف پر اندر پر
 و دیگری گفته است در کپان (۳)

(۱) شگر با تشدید ثانی سیخول یعنی روباه تیر انداز و خارپشت یزک که بقدر
 دوک تیرها در بدن دارد وی اندازد (برهان) (۲) کذا فی الاصل (?) و در نسخه
 خدا بخش این بیت را ندارد (۳) کپان همچو قپان که ترازوی بزرگی است که
 یک گفته دارد (برهان). و فی نسخه خدا بخش «لکن»

(لغز)

چیست نه شلوار ونه بیراهنش
هرجه خواهی می نهی در دامنش
راست کویذ هرجه کویذ بی زبان
ازدهایی عقری در کردنش
ودیگری گفته است در مقراض

(لغز)

چیست کندر دهان بی دنداناش
هرجه افتاذ ریز ریز کند
جون رذی در دو چشم او انکشت
در زمان هردو کوش تیز کند
ودیگری گفته است در کوزه آب

(لغز)

لعتی چیست لغز و خاك مزاج کی بآیست از جهان خرسند
دست بر سر نهاده بنداری بسر خویش می خورد سوکند
ولغز در اصل لغت بر گردانیدن چیزی است از سمت راست والغاز
راههای کثر مژست ولغیزا سوارخ موش دشتی است کی بر وریب (۱)
خانه اصل پرذ و چند راه مختلف بیرون پرذ تا از مضیق طلب صیادان
بسوی بیرون جهذ و این جنس سخن را از بهر آن لغز خوانند کی صرف
معنی است از سمت فهم راست و بعضی مردم آنرا لغز خوانند بضم لام و عین
و در دیوان الأدب آنرا در باب فعل آورده است بضم فا و فتح عین، و معماً
آنست کی اسمی یا معنی را بنوعی از غوامض حساب یا بجیزی از قلب

(۱) وریب چو مهبب همچو اریب کج و محرف و بترکی قیفاج کویند (برهان)

و تصحیف و غیر آن از انواع تعمیم آنرا پوشیده گردانند تا جز باندیشه تمام
و فکر بسیار بر آن نتوان رسید و بر حقیقت آن اطلاع نتوان یافت چنانکه
در نام مسعود گفته اند

(معماً)

جو نامش پیرسیذم از ناز زود بدامن جو برخاست بر بط بسوز
بتازی بدانستم آن رمز او کی نامش ز بر بط بسوزن چه بود
(f. 173^b) و دیگری گفته است [در اسم بوسعید]

(شعر)

آنچ از لب دلبران ستانی بستم باروز نخست ماه شوال بهم
جمع آوری آن حروف را هر دو بهم این نام بت منست آن شهره صنم (۱)
و بلفرج گفته است در عبد الرحمن

(معماً)

سورتي کندرو يك آيت را کرد باید همی بسی تکرار
آخر نام تست اول آن اي نکوسیرت نکو کردار (f. 174^a)
آخر نام قوترا بدهاد اول نام توجو من بسیار
و دیگری گفته است در اسم رشید بطریق نسبت

(معماً)

نام یارم جار حرفست اي براذر از ره نسبت بکویم کر بدانی

(۱) این دوبیت را در نسخه اصل در ذیل امثله لغز بعد از لغز کوزه آب نوشته بود
و واضح است که مثال معنی است نه لغز لهذا ما آنرا از صفحه سابق باینجا نقل دادیم و در
نسخه خدا بخش اصلاً این دوبیت را ندارد

حرف رابع خُمسُ عَشْر حرفِ اوّل حرف ثالث ثلثُ عَشْر حرف ثانی

ودیکری گفته است در اسم سَنِيك

(معماً)

نام بتم آن مه طرازي هفتست بیاری و تازی

ودیکری گفته است در اسم یَبِيك

(معماً)

نام آن بت می بگویم روشنت کردانی رنج من کرد ذهبها
دو دوهريک با دهی ترکیب کن آنکهی با بیست ضم کن جمله را

متکلف و مطبوع

عامّة مردم بدارند کی شعر متکلف علی الأطلاق آن باشد
کسی بر وزنی مشکل و ازاحیف کران گفته باشند یا کلمات آن
بزور برهم بسته باشد و معانی آن بدشواری فراهم آورده و این ظنّ خطاست
از بهر آنک جمله مصنوعات شعر و مستبدعات نظم کی در فصول متقدم
بر شمردیم و آنرا از مستحسنات صنعت نهاده از قبیل متکلفات اشعارست کی
جز با معان نظر و ادمان فکر مثل آن دست ندهد و مانند آن میسر نشود
اما اگر شاعری التزام کند کی چند معنی مختلف در شعری اندک بیارد یا
چند اسم متغایر در نظمی بر شمارد یا خواهد کی شعری غریب و نظمی
مشکل امتحان طبع خویش را یا افحام یکی از اهل دعوی را بگوید و در
ضمن آن چیزی از قلب و تصحیف استعمال (f. 174^b) کند [و] حروف عطل
یا منقوط لازم دارد هرآینه از نوع تعسف خالی نباشد چنانک نظری
گفته است

(شعر)

تو بر بران دین بر برحون خر بر
بس در برخود بین خور کردن از بر (۱)
جون خواسته است کی چندین تجنیسات ناخوش مکرر کرداند لابد
خوش نیابد و دیگری گفته است

(بیت)

زین جنبش شاه جرخ فرزین رفتار
دورم چو رخ از رخ ز رخ فرخ یار
دل راست طرب بیاده و بیل غمت
شه مات بجان خواسته بر نطع قمار
جون التزام کرده است کی جمله کالای شطرنج در دوبیت یارذ لاجرم
جند بر رخ بر هم افتاده است و نظری گفته است

(شعر)

تا زحل را هست جون هر مزد (۲) و جون بهرام و تیر
مهر و ناهید و قمر را جمله بر کردون (۳) بیوت
تا حمل تا ثور و جوزا باشد و خرچنگ و شیر
خوشه و میزان و عقرب قوس و جدی و دلو و حوت

(۱) کذا فی الاصل (؟) و در نسخه خدا بخش اصلا این بیت را ندارد و تصحیح این

بیت برای من هیچ وجه مبسر نشد

(۲) و فی الاصل: هر مز

(۳) و فی الاصل: کردن

تا بهفت افلاك بر آن هفت را باشد مسير
تا بوذ بر ضد آن هفت این دو وده را ثبوت
عمر باذت ثابت و نامت بنیکوئی روان
وین (۱) همه بیشت کنند همجو من بنده قنوت
واز جنس صناعات شعري همو گفته است

(شعر)

تیر مژگان کمان ابرو سمن بر سنك دل
باز سیرت كبك رفتار آب تن آتش رخان
خوب ظاهر زشت باطن زهر کین بازهر مهر
نيك وعد بذ کنش فره سرین لاغر میان
برق خنده برف دندان کژ زلفین راست قد
مه جبین شب کیسوان حنظل سخن شیرین زبان

(f. 175^a) چون خواسته است کی چندین صناعات مستحسن از
تشبیه راست و تطابق درست و تقابل نیکو و تنسیق صفات در دو سه
بیت جمع کند هر آینه مطبوع تر ازین نیاید و از جنس مقولات همو گفته
است

یا خسرو نو نور سخای یاری ده ما مهدی رای

هر مصراع بهمان لفظ و معنی مقلوب بر می توان خواند و دیگری گفته
است

(بیت)

رامشش درمان دردش کرم یار رای مرکش رای نا مردش شمار (۱)
وهر مصراع قلب دیگری است و مقلوب نظم دیگری گفته است

(مقلوب)

بامن اکنون عتاب دارد دلبر خرمن خرمن ز زلف بارذ عنبر

و مقلوبش

دلبر دارد عتاب اکنون بامن عنبر بارذ ز زلف خرمن خرمن
و مقلوب کلمه دیگری گفته است

(مقلوب)

روز زورست راز زار مکو کنج جنکست رای یار مزن
و مقلوب بعض کلمه رشید گفته است

(مقلوب)

از آن جاذوانه دو چشم سیاه دلم جاودانه برنج و عناست
و دیگری گفته است

(شعر)

جزوی و کلی از دو برون نیست هر چه هست
جزوی همه تو بخشی کلی همه خدای

(۱) علاوه بر آنکه این بیت هیچ معنی ندارد در یکی از مصراعین غلطی است یعنی یا «دردش» در مصراع اول باید «یارش» خوانده شود یا «رای» در مصراع دوم باید «درد» خوانده شود والا غرض یعنی قاب بعمل نمی آید. و در نسخه خدا بخش بجای بیت متن این بیت را دارد

رامش مرد کنج باری وقوت تو قوی را بینک در شمار

من از خدا و از تو بخواهم همی کنون
تا او ترا بقا دهد و تو مرا قباي
واز جنس تصحیف دیگری گفته است
تصحیف

حرّ و محبّتی و کُلی کُلبان بدر یا (۱) مرد نیکی و نکو ساز در سفر
تصحیفش (f. 157^b)
خرّ و مخنّتی و کُلی گلبان پدر نامرد بَنکی و نکوسار در سقر
واز جنس حروف منقطع

(بیت)

زار و زردم ز درد آن دل دار درد دل دار زرد دارد و زار
واز جنس حروف عطل مجیر بیلقانی گفته است
(شعر)

که کرد اساس ممالک ممد و محکم	که کرد کارِ کرم مردوار در عالم
اساس طارم اسلام و سرور عالم	عماد عالم عدل و سوار ساعد ملک
سماک ریح اسد حمله هلال علم	مَلک علو عطارد علوم مهر عطا
سرملوک و دلارام ملک واصل حکم	سرور اهل مکارم هلال عمر عدو
ملوک وار در آورد رسم عدل و کرم	محمد اسم عمر عدل و کام او در دهر
مراد او همه اعطاء مال در هر دم	کلام او همه سحر حلال در هر حال
در مکرّم او مورد صلاح امم	دل مطهر او هم دم کلام علوم
سموم حمله او کرده کام اعدا کم	رسوم عادل او کرده حکم عالم رد
هم او و هم در او درد دهر را مرهم	هم او و هم دل او دار عدل را معمار

مدام طالع مسعود کرده حاصل او همه رسوم مکارم همه علو هم
ویک کلمه عطل و یک کلمه منقوط

(شعر)

زین عالم شد او بیخشن مال تیغ او زینت ممالك شد
ویک حرف مهمل و یک حرف منقوط

(شعر)

غمزه شوخ آن صنم خسته بهرجان من
واز متکلفات اشعار یکی آنست کی کلمات تازی کی در محاورات
بارسی کویان غریب باشد یا کلمات فهلوی کی در لغت دری مهجور الاستعمال
باشد در آن بکار دارند جنانک منوجهری گفته است

(شعر) (f. 176^a)

غرابا وزن بیشتر زین نعقا	که مهجور کردی مرا از عشقا
نمیق تو بسیار ومارا عشیقی	نباید بیک دوست چندین نعقا
ایا رسم اطلال (۱) معشوق وافی	شدی زیر سنک زمانه سحقا
عذیره برفت از تو و کرد منزل	بمقراة سقط اللوی وعققا
خوشا منزلا خرما جایکاهها	کی آنجاست آن سرو بالا رفقا
بوذ سرو در باغ ودارد بت من	همی بر سر سرو باغی انقا
ایا لطف نفسی کی این عشق با من	جنین خانکی کشت وجونین عتیقا
ز خواب هوی کشت بیدار هرکس	نخواهم شدن من ز خوابش مفقا
بذات شب کی معشوق من مرتحل شد	دلی داشتم نا صبور وقلقا

فلک جون بیابان و مه جون مسافر منازل منازل مجرّه طریقا
 بریدم بدان کشتی کوه لنگر مکانی بعید وفلاتی سحیقا
 و معزی گفته است

(شعر)

نه در رکش ضربان کم شود ز ضرب سیوف
 نه بادش خفقان ضم شود ز خفق بنود
 و آنج ازین جنس بر انوری گرفته اند اینست

(شعر)

جون اصطکاک قرع هوا بر سیل صوت
 داذ از ره صماخ دماغ مرا خبر
 و استعمال فهلوی غریب

(بیت)

دارد هر کس بتا باندازه خویش درخانه خود بنده و آزاد و خدیش
 خدیش کذبانو خانه باشد و در لغت دری غریب است، وفي الجملة
 شعر مطبوع آن باشد کی نثري بلیغ و نظمی بدیع دارد و قوافی آن درست
 (f. 671^b) و معانی لطیف و الفاظ عذب بود و حروف [و] کلمات آن برهم
 افتاده و بلفظ کلمات او مشغول نبود و تخیسات آن متکرّر و صناعات
 آن متکلف نباشد و بناء آن بر مشهورات لغت دری صحیح بود و از
 غرایب لغة الفرس و مصطلحات هر ولایت باک باشد و کلمات عربی کی در
 محاورات باری کویان نیاید در آن مستعمل نبود و از حروف زواید
 و حشوهای قبیح کی جهت انباش بیت استعمال کنند و از تغییرات الفاظ

کی قدما ضرورت شعر را در اشعار خویش جایز داشته اند خالی باشد تا
بشنودن آسان و بکفتن دشوار بود چنانکه انوری در قصیده‌ی می گوید
(شعر)

ای دل ارقومی نکردند از تو یا ذ اندر رحیل
عیب نبوذ زآنک از اطوار نسناسند (۱) ناس
تا خداوندی جو مجد دولت و دین بلحسن
حق شناس بندکان باشد برو اورا شناس
آنک از کنه کمالش قاصرست ادراک عقل
راست جوانان کز کمال عقل ادراک حواس
آنک با جودش سبکساری نیاید ز انتظار
و آنک با بذلش کران باری نیاید از سباس
یابد از بک التفاتش ملک استغنا نیاز
همچنان کز کیمیا ترکیب زر یابد نحاس
خواستم کفتن کی دست و طبع او بمرست و کان
عقل گفت این مدح باشد نیز با من هم بلاس
دست اورا ابر چون خوانی و آنرا صاعقه
طبع اورا کان جرا کوی و آنجا احتباس
دهر و دوران در نهاد خویش از آن عالی تراند
کز سر نهمت منجمشان بپیماید بطاس
در لباس سایه و نور زمان عقلش بدید
گفت با خود ای عجب نعم البدن بس اللباس

(۱) هذا هو الظاهر المشهور. وفي الاصل «نساند» وفي ديوان الانوري المطبوع بتهريب «نسانند»

اي نداده خرج جودت تن درين سوي شمار
 واي نهاده دخل جاهت بای از آن سوي قیاس
 اي برسم خدمت از آغاز دوران داشته
 طارم قدر ترا هندوي هفتم جرخ باس
 عالم قدرت مجسم نیست ورنه باشدی
 اندرون سطح او بیرون عالم را مماس
 بر تو حاجت نیست کس را عرضه کردن احتیاج
 ز آنک باشد از همه کس التماس التماس
 ختم شد بر تو سخا جوانانک بر من شاعری
 وین سخن در روی کردن هم بگویم بی هراس
 دور نبوذ کین زمان بر وفق این دعوی کی رفت
 در دماغش خود شهادت را همی کردد عطاس
 شاعری دانی کدامین قوم کردند آنک بوذ
 ابتداشان امروء القیس اتهاشان بوفراس
 (f. 177^b) وانک من بنده همی بردازم اکنون ساحری است
 سامری ککو تا بیابد کوشمال لا مساس
 از چه خیزد در سخن حشو از خطا بینی طبع
 وز چه روید پُرز بر جامه ز ناجنسی لاس
 تا کی باشد این سخن کالیأس احدی الراحتین
 بادی اندر راحتی کازا نباشد بیم یاس
 دامن بخت توباک از کرد آس آسمان
 وز جفای آسمان خصم تو سر کردن جو آس

بی سبیده دم شب خذلان بد خواست جنانك
تا بصبح جگر می گوید اُحَادُ اُمُّ سُدَّاس
وهم برین قافیت سید حسن غزنوی گفته است
(شعر)

زهی علوّ محلت برون زحدّ قیاس
بناء دولت و دین را متین نهاده اساس
کشاده مهر تو چون ابر چشمهای امید
کشیده کین تو چون برق دشمنای هراس
مضاء رای تو چون کوه ز ظفر بنمود
خرز بدید (۱) کی از برق چون جهد الماس
بحق کزید ترا روزگار بر همه خلق
غلط نکرد زهی روزگار مرد شناس
بخواه جام کی سر جرب کرد خصم ترا
بشیشه تھی این آبکینه رنگ خراس
موافقان را بآست نالند وجه عجب
در آسیای فلك سنله نکرده آس
بیش خلق تو ترکس جه باز بیایند
بدان کی بر کف سیمین نهاده زرین طاس
ز خلق و خلق تو هر لحظه مرده ی برسد
ببارگاه دل از شاه راه بنج حواس

مدان کی فتنہ بچسبذ درین زمانه ولیک
ز عدل تست کی باری شدست در فرناس

فرناس از کلمات غریب لغة الفرس است (۱)

(f. 178^a) عدو جو کشت فضولی (۲) حقیرتر گردد

کی تعبیه (۳) است کمی در فزونی آماس

بزرگوارا در بند قومی افتادم

کی نقد رایج شان هست محضر افلاس

نه ناطق وهمه منطق فروش چون طوطی

نه مردم وهمه مردم نهاد چون نسناس

سیه کر ودو زبان ورکیک چون خامه

سبید کار ودو روی وضعیف چون قرطاس

کناه کردن هر خس بدان همی نرسد

کی عذر خواهد وخواهد کی در دهد ریواس (۴)

جو مه کی توزی بکدازد وبصذ منت

ز ماهتاب جهان را عوض دهد کرباس

توباک زاده نهاد (۵) از آن گروه نه ای

کی منع وبذل تو باشد نتیجه وسواس

(۱) یعنی نیم خواب یا خواب اندک (برهان)

(۲) کذا فی الاصل

(۳) هذا هو الظاهر فی الاصل : بینه

(۴) ریواس یعنی ریا ونفاق ومکر وفریب وافسوس است (برهان)

(۵) هذا هو الظاهر (؟) . وفي الاصل : ساذا

همیشه تا که نماید قر ز سبزهُ جرخ
 کهی جو زرّین خرمن کهی جو سیمین داس
 دل حسود تو نالان و مضطرب باذا
 ز تیر حادثه مانند سینه بُرجاس (۱)
 و همو گفته است

(شعر)

جان را ز عارض و لب او شیر و شکرست
 دل را ز طره و خط او مشک و عنبرست
 هم دل که وصال جو با عنبرست مشک
 هم جان که فراق جو در شیر شکرست
 آشوب عظم آن شبه عاج مفرش است
 نقل امیدم آن شکرپسته بیکرست
 در دیده اشک هست و لکن لبالبست
 در سینه درد هست و لکن سراسرست
 آن آشناوشی کی خیالست نام او
 در موج همجو دیده من آشناورست
 جانا خوش است تحفه باغ بتان ولیک
 نوباوه جمال ترا آب دیکرست
 عالم نکر کی کویی خان منقش است
 بستان نکر کی کویی خلد مصورست

(۱) یعنی آماجگاه و نشانه تیر (برهان)

آن غنجه نیست طوطی سبز شکر لبست
 وان روضه نیست شاهد نغز سمن برست
 (f. 178^b) تا بر سر خیال تو چشم کلاب ریخت
 با آتش فراق دلم خوش جو مجمرست
 کویم رسد بکوش تو آهم جو کوشوار
 آری رسد ولکن جون حلقه بر درست
 در خون من شدست یکایک دو چشم تو
 لپهای تو میان من و چشم داورست
 دل برده‌ی وقصد بجان می‌کنی هنوز
 با این همه کی دارم این نیز در خورست
 دست از جفا بدار کی در آب غرقه شد
 چشم حسن کی خاک کف شاه صفدرست
 آن خسروی کی روز سخا روی دولتست
 وان صفدری کی روز و غابشت لشکرست
 خورشید فتح و نصرت محمود غازی آن
 کو نور دین و قوت شرع بیمبرست (۱)
 والا معزّ دولت خسرو شه شجاع
 کان شیر مرد غازی محمود دیکرست
 آینه در مقابل رایش معطل است
 اندیشه در حدیقه مدحش معطرست

آن آب رنگ تیغش در کف جو آتش است
 و آن کوه بیکر اسبش در تنک جو صرصرست
 ای دل امید بند کی در بزم حاتم است
 وای جان مدار بیم کی در رزم حیدرست
 از مهر او صحیفه جانها منقش است
 با جود او ذخیره کلنها محقرست
 روی سهر طالع او را شمر از آنک
 بشت و بناه شاه جهان بو المظفرست

بیشتر ابیات این اشعار و آنج در فصل تفویف نبشته آمده است
 مطبوعست و نیکو تألیف و باکیزه الفاظ و لطیف معانی مستوی طرز
 متناسب نسج خالی از عیوب

خاتمه کتاب

(f. 179^a) وجون با تمام (۱) این فصل از اصل کتاب فارغ شدیم
 و از عهده هر دو قسم عروض و قوافی که در مقدمه آن الترام رفته بود
 تفصی کرد آنرا برین خاتمه کی فاتحه حقیقت علم و واسطه عقد این صناعت
 است ختم کنیم و برین وصیت مرشد باخر رسانیم ان شاء الله تعالی

فصل

بدانک شعرا را ادواتیست و شاعری را مقدماتی کی بی آن هیچ

کس را لقب شاعري نریند و بر هیچ شعر نام نیک درست نیاید اما ادوات شعر کلمات صحیح والفاظ عذب و عبارات بلیغ ومعانی لطیف است کی چون در قالب اوزان مقبول ریزند و در سلك ایات مطبوع کشند آنرا شعر نیک خوانند و تمام صنعت جز باستکمال آلات و ادوات آن دست ندهند و کمال شخص بی سلامت اعضاء و ابعاض آن صورت نبندد، و اما مقدمات شاعري آنست کی مرد بر مفردات لغتی کی بر آن شعر خواهد گفت و قوف یابد و اقسام ترکیبات صحیح و فاسد آنرا مستحضر شود و مذاهب شعراء مقلد و امراء کلام در تأسیس مبانی شعر و سلوک مناهج نظم بشناسد و سنت و طریقت ایشان در نعوت و صفات و درجات مخاطبات و فنون تعریضات و تصریحات و قوانین تشبیهات و تجنیسات و قواعد مطابقات و مغالطات و وجوه مجازات و استعارات و سایر مصنوعات کلامی بداند و بر طرفی از حکم و امثال و شطری از توارنخ و احوال ملوک متقدم و حکماء سالف واقف گردد و معانی لطیف از ضعیف فرق کند و بر حسن مطلع و لطف مقطع هر شعر مطلع شود تا هر معنی را در کسوت عبارتی لایق بر منصه نظم نشاند و در سرِد سخن از معانی سرد و تشبیهات (f. 179^b) کاذب و اشارات مجهول و ایماآت مشکل و ایهامات ناخوش و تجنیسات متکرر و اوصاف غریب و استعارات بعید و مجازات نادرست و تکلفات ثقیل و تقدیم تأخیرات (۱) نادل بسند محتجب باشد و در همه ابواب از قدر حاجت بطرفی افراط و تفریط بیرون نزود و از ما لابد نگاهد و در ما لایعنی نیفزاید و بیش از آنک در نظم شعر شروع کند و بدعوی شاعری میان در بندد اول مختصری در علم عروض و قوافی بر خواند تا بر بجزر قدیم

(۱) کذا فی الاصل ای «تقدم تأخیرات» بدون اقسام الواو بین الکلمتین

وحدیث واقف شود و اوزان خوش از ناخوش فرق کند و بجز ولا یجوز
از احیف بداند و صحیح ابیات از سقیم بشناسد و قوافی اصلی از معمول
تمیز کند و آنکه سرمایه‌ی نیک از کفتهای مطبوع و مصنوع استاذان این
صنعت و باکیزه‌کویان این فن بدست آرد و از قصاید و مقطعات درست
ترکیب عذب الفاظ لطیف معانی نیکو مطلع بسندیده مقطع شیرین
مخلص از دواوین مشهور معروف و اشعار مستعذب مستحسن در فنون
مختلف و انواع متفرق طرفی تمام یاد گیرد و جوامع همت بر مطالعه و مذاکره
آن کارذ و بحث و استقرا بر دقائق حقایق مصنوعات آن واقف گردد
تا آن معانی در دل او رسوخ یابد و آن الفاظ در ذهن او قرار گیرد
و آن عبارات ملکه‌ی زبان او شود و مجموع آن ماده‌ی طبع و مایه‌ی خاطر او
گردد پس چون قریحت او در کار آید و سکر طبع او کشاده شود فواید
آن اشعار روی نماید و نتایج آن محفوظات بذید آید آنکه شعر او چون
جشمه‌ی (f. 180^a) زلال باشد کی مدد از رودهای بزرگ و جویهای عمیق
دارد و چون معجون خوش بوی آید کی روایح آن مشام ارواح را معطر
گرداند و کس بر اخلاط آن واقف نشود و باید کی چون ابتداء شعری کند
و آغاز نظمی نهد نخست نثر آنرا بیش خاطر آرد و معانی آن بر صحیفه‌ی دل
نکارذ و الفاظی لایق آن معانی ترتیب دهد و وزنی موافق آن شعرا اختیار
کند و از قوافی آنچ ممکن گردد و خاطر بدان مساعدت کند بر ورقی
نویسد و هرچه از آن سهل و درست باشد و در آن وزن جای گیر و متمکن
آید انتخاب کند و شایکان و معمول را بدان راه ندهد و در نظم ابیات
بسیاقت سخن و ترتیب معانی التفات نماید تا جمله قصیده را بر سبیل مسوده
تعلیق زند و کیف ما اتفق بگوید و بنویسد و اگر اتفاق افتد کی قافیتی در

معني بکار برده باشد و بیتی مشغول کرده بعد از آن معني بهتر روي نمايد و بیتی از آن عذب تر دست دهد و آن فافیت درین بیت متمکن تر آید نقل کند بس اگر بیت اول حاجت باشد آنرا قافیتی دیگر طلبند و اگر نه ترك آن آرد و چون ابیات بسیار شد و معاني تمام کشت جمله را مرّة بعد اخري از سر اتقان باز خواند و در تقد و تنقیح آن مبالغت نماید و میان ابیات تلفیق کند و هر يك را بموضع خویش باز برد و تقدیم تاخیر (۱) از آن زایل کرداند تا معاني از یکدیگر کسسته نشود و ابیات از یکدیگر بیکانه نماید و بهمیه وجوه توافق ابیات و مصاریع و تطابق الفاظ و معاني لازم دارد جی بسیار باشد کی دو مصراع یا دو بیت از یکدیگر واز راه (۲) (f. 180^b) معني متناسب نیاید و بدان سبب رونق شعر باطل گردد جنانك شاعر گفته است

(شعر)

در جام اوست چشمه حیوان از آن کزو
دین بر قرار و قاعده ملک محکمست

و مصراع اول لایق دوم نیست و این معني در رباعیات بیشتر افتد کی شاعر را معني خوش در خاطر آید و بیشتر جنان بود کی آنرا بیت آخر سازد بس اولی بدان الحاق کند و در آن از تناسب لفظ و تجاوب معني غافل باشد جنانك رضی نیسابوري گفته است

(۱) کذا فی الاصل بدون اقحام الواو بین الکلّین

(۲) کذا فی الاصل . والظاهر «بایکدیگر از راه معني»

(بیت)

هردم ز تو دل با دم سردی بوذست
وز جام توجره‌ی و مردی (۱) بوذست
معذورم اگر درد سري داذم از آنک
آن درد سرم از سر دردی بوذست

کی نخست بیت آخرین گفته است و آنکه بیت اول را بذان الحاق کرده و مصراع دوم از بیت اول لایق معنی بیت نیفتاده است و عطف آن بر مصراع اول نیکونیا مده، و در قوافی اولی جنان باشد کی تعیین آن بر معنی مقدم دارد پس معنی را بذان الحاق کند و بر آن بندد تا متمکن آید و هیچ کس را تغییر آن ممکن نکردد جنانک انوری گفته است

(شعر)

دوش با آسمان همی گفتم بر سبیل سؤال مطلب ای
کی مدار حیات عالم کیست روی سوی تو کرد و کفتاوی
(f. 181^a) گفتم این را دلیل باید گفت هیچ دانی کی می جکویی می
میر آبست و حق همی گوید و من الماء کل شیء حی
و هیچ شاعریک قافیت را ازین شعر بدیگری مناسب تبدیل نتواند
کرد و اگر نظم ابتدا کند و آنکه قافیت را بر آن بندد روا بود کی جنان
متمکن نیاید و تغییر و تبدیل آن ممکن بود جنانک دیگری گفته است

(بیت)

سوداي تو تا در سر من ساخت مقر
غمهاي تو از تنم بـكـذاشت اثر
وكنون (۱) در دل آرزوی هیچم نیست
جز آرزوی روي تو اي زيبا خور
واگر کسي خواهد کی این قوافي را بدیکري خوشتر از آن تبدیل کند
تواند چنانك گوید

(بیت)

سودای تو تا در سر من ساخت قرار
غمهاي تو از تنم بر آورد دمار
وكنون (۱) در دل آرزوی هیچم نیست
جز آرزوی روی تو اي زيبا يار
و همچنین باید کی در الفاظ و معاني هر بیت دقایق تنوّق بجای آرذ تا
اگر لفظی ریک افتد عذبی بجای آن بنهد و اگر معنی قاصر یا بند تمام کند
و درین باب چون نقّاش جیره دست باشد کی در تقاسیم نقوش و تداویر
شاخ برکها هر کلی بر طرفی نشانند و هر شاخ بسوی بیرون برزد و در رنگ
آمیزی هر صبغ جایی خرج کند و هر رنگ بکلی دهد آنجا کی رنگ سیر
آید نیم سیر (f. 181^b) صرف نکند و آنجا کی صبغ روشن باید تاریک

بکار نبرد وجون جوهری استاذ باشد کی بحسن تألیف و تناسب ترکیب رونق عقد خویش یفزاید و بتفاوت تلفیق و بی ترتیبی نظم آب مروارید خویش نبرد و باید کی در افانین سخن و اسالیب شعر جون نسیب و تشبیب و مدح و ذم و آفرین و نفرین و شکر و شکایت و قصه و حکایت و سؤال و جواب و عتاب و استعتاب و تمتع و تواضع و تأیی و تسامح و ذکر دیار و رسوم و وصف آسمان و نجوم و صفت ازهار و انهار و شرح ریاح و امطار و تشبیه لیل و نهار و نعت اسب و سلاح و حکایت جنک و مصاف و فن تهانی و تعازی از طریق افاضل شعرا و اشاعر فضلا عدول نماید و در نقل از معنی بمعنی و تحویل از فنی ب فنی خروجی لطیف و شرعی مستحسن واجب داند و در رعایت درجات مخاطبات و وجوه مدایح باقصی الامکان بکوشد ملوک و سلاطین را جز باوصاف باذشاهانه چنانک در فصل اغراق بیان کرده آمدست نستاید وزرا و امرارا باواید تیغ و قلم و طبل و علم مدح کنند سادات و علمارا بشرف حسب و طهارت نسب و وفور فضل و غزارت علم و زراعت عرض و نباهت قدر ستاید زهاد و عبّاد را بتبّال و انابت و توجّه حضرت عزّت صفت کند اوساط الناس را بمراتب نازل عوام فرو نیازد عوام را از پایه خویش بسیار بر نکذراند خطاب هریک فراخور منصب و لایق مرتبت او کند و هر معنی را (f. 182^a) در زی لفظی مطابق و لباس عبارتی موافق بیرون آرد چی کسوت عبارات متعدّد است و صور معانی مختلف و همچنانک زن صاحب جمال در بعضی ملابس خوبتر نماید و کنیزک بیش بهادر بعضی معارض خریدار کیرتر (۱) آید هر معنی را الفاظی بود کی در آن مقبول تر افتد و عبارتی باشد کی

(۱) خریدار گیر یعنی مشتری گیرنده که زود بفروش رسد که عرب رایج و نافقه مقابل کاسه گوید (برهان)

بذلان لطیف تر نماید و درین باب نظم و نثر یکسان است و سخن موزون و نا موزون برابر جنانک گویند یکی از خلفاء قاهر عاملی بشهری فرستاد و او را در تیمار داشت شخصی از معارف آن ولایت وصیت فرمود و در آن مبالغت تمام نمود عامل بر موجب فرمان دیوان عزیز آن شخص را احترام واجب داشت و بالتماس او بعضی از ضیاع آن مملکت بر سیبل عمل بر وی نوشت و تحصیل طرفی از اموال خزانه بوی باز گذاشت بس بسعایت شریران و فیمه بذکویان خاطر عامل از وی آزرده کشت و وحشتی از جانین بدید آمد و آن شخص بقوت استظهاری کی بعنایت دیوان داشت بذان التفات نمود و آنرا وزنی نهاده (۱) تا برور ایام آن آزار کینه‌ی تمام شد و عداوتی بزرگ کشت عامل آن شغل از وی فرو کشود و در محاسبه او مناقشت بیش آورد روزی آن معروف با عامل در محاکات آواز بلند کرد و سخن سخت گفت عامل بتأدیب او اشارت کرد از اطراف بدو دستها دراز شد و مشت و جوب روان کشت و از آن ضربات مختلف یکی بر مقتل او آمد در حال جان تسلیم کرد عامل از کرده (f. ۱۸۲^b) بشیان کشت و از خشم دیوان اندیشمند شد زرها در خرج انداخت و بقرابین (۲) خلیفه التجا ساخت و دست تضرع در دامن مقربان حضرت زد و بهریک از ایشان چیزی نوشت تا باشد کی یکی از ایشان بوجهی جمیل آن حال بتمام عرض رساند و عذر او در آن اقدام تقدیم کند و غرامت آن جریمت را بر مال قرار دهد و بقبوت غضب دیوان عزیز مأخوذ نکرده هیچ آفریده را یارای آن ندید کی در آن باب قدم بیش نهد و آن التماس را دست بر سینه زند و همکنان متفق بوذند

(۱) وفي الاصل: نهاد

(۲) قرابین جمع قربان است بضم وفتح قاف و آن بمنی جلیس و هم نشین مخصوص

کی اگر این حال بمسامع مبارک رسد بی شک بقتل عامل فرمان دهد
و هیچ کس را مجال شفاعت نباشد عامل دبیری فاضل و صاحب سخنی
کامل داشت چون قلق و اضطراب او بدید و عجز و اضطراب او مشاهده
کرد گفت مخدوم را چندین اندیشه بخاطر راه نباید داد و این حادثه را
چندین عظم نباید نهاده کی من در اثناء خدمتی کی بدیوان نویسم و در
خلال تذکری کی بحضرت فرستیم این حال را کسوت عبارتی بوشانم
و عرض این واقعه [بر] وجهی در قلم آرم کی بر تو هیچ تاوان نباشد
و در استرضاء خلیفه بخندین تکلف و تضرع احتیاج نیست آنکه قلم
برداشت و مصالحی کی بود باز نمود چون سیاق سخن بدین حکایت
رسید گفت وَأَمَّا فَلَانُ فَأَسْتَمْتُهُ فَأَسْتَحْوَتْهُ فَأَدْبَتْهُ فَوَافَقَ الْأَدَبُ الْأَجَلَ
یعنی حال فلان معروف چنان بود کی او را امین بعضی از اموال دیوان ساختم
و خاین یافتم ادبش کردم تأدیب من با اجل او موافق افتاد چون آن مکتوب
بحضرت رسید و آن حال (f. 183^a) محلّ عرض یافت لذت بلاغت این
عبارت و لطف موقع این عذر نکداشت کی بهیچ وجه نایره غضبی در باطن
خلیفه اشتعال کیرد یا تغیر خاطری بضمیر او راه یابد عامل سر آزاد از آن
ورطه بیرون آمد و رایکان از آن خطر خلاص یافت، و در شعر ازین جنس
بسیار بوده است کی بیک بیت عظیم امور ساخته شده است و رقاب
عقول در رِبْقَه تسخیر آمده و ضغاین (۱) موروث بمودّت و محبّت بدل شده
و برعکس بسی بوده است کی یک بیت موجب اثارت فتنه‌ای بزرگ شده
است و سبب اراقت خونهای خطیر گشته چنانک شاعر گفته است

(شعر)

بیتي شود مرد با کینه زم بجوشد بیتی دگر خون ز تن
بسا دل کی کشت از بی شعر رام بسا سر کی بپریذ نظم سخن

فصل

و نباید کی هیچ عاقل صاحب مروّت ماح خویش [را] کی بطمی
شعر بوی آورده باشد از جائزه‌ی محروم گذارذ و باندک و بسیار در مقابله
مدح با وی احسانی نکند کی از حسین بن علی رضی الله عنهما نقل
است کی روزی شاعری را عطای جزیل داد یکی از حاضران مجلس گفت
سُبْحَانَ اللَّهِ أَتُعْطِي رَجُلًا يَعْصِي (۱) الرَّحْمَنَ وَيَقُولُ الْبُهْتَانَ فَقَالَ يَا هَذَا
خَيْرٌ مَا بَدَلْتَ بِهِ مِنْ مَالِكَ مَا وَقَيْتَ بِهِ عِرْضَكَ وَإِنْ مِنْ أَتْبَاءِ الْخَيْرِ
أَتْبَاءُ الشَّرِّ یعنی بهترین بذلی کی از مال خویش کنی آن باشد کی عرض
خویش را بدان از بد گفت خلق در نگاه داشت آری و از جمله خواست
و طلب به افتاد خویش یکی آنست کی از شرور بهره‌یزي (f. 183^b) و خود را
در معرض آن نیاری، و درین باب مؤیدی (۲) شاعر قطعه‌ی گفته
است

(شعر)

نه هر کسی سخن نثر نظم داند کرد
کی نظم شعر عطای است از مهین فرد

(۱) وفي الاصل: يعطي

(۲) كذا في الاصل (؟)

اگر بنازد شاعر بدان شکفت مدار
 کی بایکاه جناش خدای روزی کرد
 مدیح او برساند سر یکی بسها
 هجاء او ز سر دیگری برآرد کرد
 اگرچه نثر بود خوب خویر کرد
 جو شاعرش بعبارات خوش بنظم آورد
 بشعر شاذ شود مرد لهو روز نشاط
 بشعر فخر کند مرد جنک روز نبرد
 کسی کی شاعر خطی فروکشد بر وی
 ز خویشان تواند بهیج حیلہ سترد
 بجوی تا بتوانی رضای شاعر وهیج
 درو میسج اگر بخردی وزیرک مرد

وهم ازین جهت نباید کی هیج عالم خویشان دار بر ردّ وعیب هر
 شاعر دلیری کند ودر رکاکت لفظ وسخافت معنی آن با او دم زند الا کی
 واثق باشد بآنک آن شاعر سخن اورا محض شفقت وعین به آموزی (۱)
 خواهد شناخت وازآن مستفید و مسترشد خواهد بود جی درین عهد هیج
 صنعت مستحقتر (۲) وهیج حرفت مبتذل تر از شعر وشاعری نیست
 بر آنک هر پیشه کی از آن کمتر نباشد وهر صناعت کی از آن (f. 184^a)
 بیر آموزتر (۳) نبود تا مرد مدتی بر مزاولت آن مداومت نمی نماید ودر آن

(۱) کذا فی نسخه خدا بخش. وفي الاصل: به امروزی

(۲) وفي الاصل: مسحور (کذا)

(۳) کذا فی الاصل (?) ودر نسخه خدا بخش این جمله را ندارد

مهارتی کی استاذان آن صنعت بیسندند (۱) حاصل نمی کند بدعوی آن بیرون نمی آید و کرده و ساخته خویش بمن یزید عرض نمی برد الا شعر کی هرکس کی سخن موزون ازنا موزون بشناخت و قصیده ی چند کثر زیاد گرفت و از دوسه دیوان چند قصیده در مطالعه آورد بشاعری سر بر می آرد و خود را بجزّ د نظمی عاری از تهذیب الفاظ و تقریب معانی شاعری ندارد و چون جاهلی شیفته طبع خویش و معتقد شعر خویش شد بهیچ وجه او را از آن اعتقاد باز نتوان آورد و عیب شعر او با او تقریر نتوان کرد و حاصل ارشاد و نصیحت جز آن نباشد کی از کوینده برنجذ و سخن او را بهانه بخل و نشان حسد او شمارد و روا باشد کی از آن غصّه بپهوده گفتن در آید و هجو نیز آغاز نهد جنانک مرا با فقیهی افتاد کی بیخارا درس نه احمی و ستمایه بخدمت من رغبت نمود و بنج شش سال او را نیکو بداشتم و او بیوسته بد گفتی و مردم بروی خندیدندی تا بعد از چند سال چون بر عزم عراق برو رسیم روزی بر دیوار سرایی کی آنجا نزول کرده بودم نوشته دیدم

بیت

دنیا بمراد رانده کیر اخرجه (۲)

صد نامه عمر خوانده کیر اخرجه (۲)

(۱) وفي الاصل: بشدند

(۲) یعنی آخر چه . چون در کتابت فارسی تا قرن هفتم و هشتم فرقی ما بین جیم فارسی و عربی نمی گذاردند و هر دو را بیک نقطه می نوشتند و شاید کاتب مد الف آخر را نیز فراموش کرده بوده یا آنکه مد را نیز در آن عصر نمی نوشته اند لهذا بر سیل طبع و قسخر فقیه مصنف آنرا «اُخْرَجَهُ» ماضی از باب افعال از خروج خوانده و فقیه ساده لوح نیز توجیهات بارد برای فاعل و مفعول اخراج نموده است

بر سبیل طیبت اورا کفتم این بیت چه معنی دارد و هاء اخراج
عاید بکیست و فاعل اخراج کیست گفت تغز گفته است و حقیقت
بیان کرده است یعنی هر مراد کی داری یافته کیر (f. 184^b) و دیر ساها
زیسته کیر هم عاقبة الامر اجل در رسد و مرد را از دنیا بیرون برد فاعل
اخراج اجل است و ضمیر عاید بر دست کی بتقدیر درین بیت لازمست
و تقدیر بیت جنانست کی ای مرد دنیا برادرانده کیر آنکاه می گویند
اَخْرَجَهُ یعنی اجل بیايد و او را بیرون برد جمعی کی حاضر بودند بر تفسیر
بیت و تقریر نحو او بخندیدند بس گفت شك نیست کی اَخْرَجَهُ نیک
نشانده است می بایست کی فاعل آن ظاهرتر ازین بوزی من بیتی
بگویم بهتر ازین و دیگر روز بیامد و گفت بیتی سخت نیکو کفتم و بیت
این بود

بیت

شادی ز دلم برایکان اَخْرَجَهُ

چون سوذی نیست بر زیان اَخْرَجَهُ

چون لشکر غم ولایت دل بگرفت

او سلطانست بیک (۱) زمان اَخْرَجَهُ

برین بیت نیز زمانی بخندیدیم و تحسینی جند کردیم بعد از آن اتفاق
افتاد کی روز پنج شنبه روزه می داشتم و نزدیک فروشدن آفتاب بر سر سجاده
بذکری مشغول بودم بیامد و گفت دو بیتی بهتر از آن در اَدْخَلَهُ و اَخْرَجَهُ
گفته ام بشنو من از سر رقی کی در آن وقت داشتم کفتم ای خواجه
امام تو مردی سلیم القلی و بر من حقوق خدمت ثابت کرده ای غی بسندم

کی تو علم نادانسته شعر کوی آنج می کوی نیک نیست وما ودیکران بر
 تو می خندیم وخودرا وبال حاصل می کنیم نصیحت من بشنو ودیکر شعر
 مکو برخاست وگفت هلا نیک آمد دیکر نکویم وبس از آن در هجو من
 آمد وبا مردمانی کی دانستی کی با من نکویند می گفت الا آنک آن
 جماعت پیوسته می گفتند کی ای خواجه امام ترا مسلم است خصمان خودرا
 جو رکو کردن من روزی (f. 185^a) رسیدم کی این جه اصطلاح است مکر
 شعری گفته است و یکی را رکو کرده گفتند نه امّا می کویذ من با هر که
 مناظره کنم از من کم آید وبدلیل وحجت قاطع اورا خوار وذلّیل کردانم
 چون رکوی حیض تادر سنه سبع عشرة کی بری رسیدیم اورا آنجا
 بکوذ کی نظر افتاد و پیوسته چیزی بوی داذی واز من بجهت وی چیزی
 ستدی مکر بعضی اشعار خویش بر سفینه کی بجهت او کرده بود می نوشت
 وبعد از پنج شش ماه در ری وفات کرد آن کوذک بطلب مراعاتی کی
 پیوسته بجهت خواجه امام از من یافته بود بیش من می آمد روزی گفت
 خواجه امام حق نعمت تو نشناخته بود و ترا بذ بسیار گفته است وهجوها
 کرده وبر سفینه من نوشته گفتم سفینه بیار تا بنکرم گفت برادری بزرگ
 دارم آن سفینه با وی است وبهمدان رفته است اما خط کی از آن او دارم
 بیارم وآن کترین هجوی است کی گفته است کاغد بستدم دیدم بر
 آن نوشته

(شعر)

شمس قیس از حسد مرا دی گفت
 شعر تو نیک نیست بیش مکوی

خواستم گفتش کی ای خر طبع
کس جو تو نیست عیب مردم کوی
دعوي شعر می کني وعروض
بهتر از شعر من دو بیت بکوي
ور نه بس کن ز عیب شعر کسی

کو بهجوت جان کند جو رُکوي
و در زیر رُکوی نوشته کی یعنی رُکوی حیض مستحاضکان و بهتر ازین
چهار قافیه کوی هریک بمعنی جون توان آورد لغت بر (f. 185^b) حاسدان
و جاهلان باز من جون این خطّ بدیدم بدانستم کی آنج در مرو آن جماعت
می گفتند ای خواجه امام ترا مسلم است خصمازا جو رکو کردن این
کلمات بوده است کی بریشان خوانده است و آن سخن اصطلاح کرده
کی بهر وقت بیش من می گفتند و فایده نصیحتی کی از روی شفقت با
او گفته ام این بوذ کی هجو و دشنام من در عراق و خراسان بر گوشه سفینها
مثبت مانده است و مع ذلك از روی انصاف جون انواع سخنان مردم
همجون اصناف و طبقات خلق مختلف و متفاوت است بعضی نیکو بعضی
زشت بعضی نیک بعضی بد بعضی ملیح بعضی بار و همه در تداول خلق
می آید و در استعمالات مردم بر کار می شود چنانک بذله‌ی ناخوش
و مضحکه‌ی سرد باشد کی در مجلس بزرگی جان بر کار نشیند و قایل آن
از آن منفعتی یابد کی بسیار بذله‌های خوش و مضاحک شیرین ده یک آن
بخود نیند و چنانک حرارهای (۱) مخنثان کی با رگت لفظ و خست معنی

(۱) كذا في الأصل . و این کلمه در تاریخ ساجوقیه مسمی براحه الصدور که در
حدود سنه ۶۰۰ هجری یعنی اندکی قبل از این کتاب تألیف شده نیز استعمال شده است. در
وقعه احمد بن عطّاش رئیس ملاحده دزکوه که سلطان محمد بن ملکشاه اورا اسیر کرده

در بعضی مجالس جندان طرب در مردم بدید می آرذ کی بسیار قولهای بدیع و ترانه‌های لطیف بدید نیارد و چون حال برین جملت است سخن کسی را رد کردن و او را در روی او بر آن سخن سرد گفتن از حزم و عقل دورست و در شرع مکارم اخلاق محظور اما اگر کسی خواهد کی در فن شعر بدرجه کمال رسد و سخن جنان آراید کی بسند ارباب طبع باشد باید کی جهد کند تا اثر و نظم او بالفاظ با کیزه و معانی لطیف آراسته آید و جنانک بصور معانی بدیع در کسوت الفاظ (f. 186^a) ریک سر فرو نیارد بنقوش عبارات بلیغ بر روی معانی واهی فریفته نشود (۱) جی معنی بی عبارت هیچ طراوت ندارد و عبارت بی معنی بهیچ نشاید و ابو الهذیل علف (۲) چون سخنی شنودی [بی] معنی لطیف گفتی هَذَا کَلَامٌ فَاَرِغْ بَس از وی برسیند کی جه معنی دارد کلام فارغ گفت الفاظ اوعیه معانی است و معانی امتعه او بس هر سخن که درو معنی لطیف نباشد کی طباع اهل تمیز را بدان میل بود همچنان باشد کی وعائی خالی و فارغ در وی هیچ متاع نبود و باید کی بهیچ حال در اول و هلت بر گفته و برداخته خویش اعتماد نکند و تا آنرا مره بعد آخری بر ناقدان سخن و دوستان فاضل

فرمود تا در کوچهای اصفهان تشهر کردند و قریب صد هزار نفر از اهل شهر بتمشای او بیرون آمده کثافات و قاذورات بروی می افکندند گوید «... با انواع تار و خاشاک و سرگین و بشکل و مختلای حراره کنان در پیش با طبل و دهل و دف و میکفتند حراره عطاش عالی. جان من. عطاش عالی. میان سر هلالی. ترا بدز چکارو» (منتخبات راحة الصدور بقلم پرفسور ادوارد برتون در روز نامه انجمن همایونی آسیائی مطبوعه لندن سنه ۱۹۰۲ صفحه ۶۰۹). و از قراین معلوم میشود که مقصود ازین کلمه اشعار سخفی است که بختنان و مسخرگان و عوام الناس در کوچه و مجالس لهو و لعب خوانند و اکنون در ایران «تصنیف» گویند و مختل است خاربه با خاء معجمه باشد و آن آوازی است که بسبب گریه یا غیر آن از گلو بیرون آید چه مسخرگان و سفها اشعار سخف خود را بدین آواز خوانند

مشفق عرض ندارد و خطا و صواب آن از ایشان بطریق استرشاد نشود و ایشان بصحّت نظم و قبول وزن و درستی قافیت و عذوبت الفاظ و لطافت معانی او حکم نکنند (۱) آزا بر منصّه عرض عامّه نشانند و در معرض بسند و نابسند هر کس نیارد و چون صاحب هنری بمعرفت شعر شهرت یافت و بنزدیک نحاری سخن و روان بقصد شعر محکوم علیه شد و مشار الیه کشت سخن او را در ردّ و قبول هر لفظ و معنی کی کویذ نصّی صریح شناسد و او را در آن مجتهدی مصیب داند و بهرجه کویذ از وی حجّتی قاطع و علتی واضح نطلبد کی بسیار چیزها بود کی بذوق در توان یافت و از آن عبارت نتوان کرد چنانک ابرهیم موصلی می کویذ روزی محمد امین مرا از دو شعر بپرسید کی کدام بهترست و هر دو بهم نزدیک بود (f. 186^b) آلا آنک در یکی لطفی بذوق درمی یافتم کی از آن عبارت نمی توانستم کرد کفتم این شعر بهترست امین گفت وجه ترجیح این بر آن چیست کفتم این یک بلطفی مخصوص است کی طبع بر آن کواهی می دهد و زبان از آن تعبیر نمی تواند گفت راست می کوی کی گاه گاه دو اسب می افتد کی هرجه بشأن فراغت است در هر دو می یایم و دو کنیزک می آرند کی هرجه اوصاف حسن و جمال است در هر دو مشاهده می کنیم و چون آزا بنّخاس حاذق می نمایم اسبی را بر دیگری ترجیح می نهذ و کنیزکی را بر دیگری مزیت می دهد و چون از وجه رجحان و مزیت این بر آن می طلبیم آنچه بکثرت دربت و طول ممارست از مزاولت بیع و شراء دوابّ و ارقاً بذوق یافته است در عبارت نمی تواند آورد، و باید دانست کی نقد شعر و معرفت رکیک و رصین و غث و سمین آن بشعر نیک گفتن تعلّق ندارد و بسیار شاعر باشد کی شعر

نیکو کویذ و تقد شعر جنانك باید نتواند و بسیار ناقد شعر باشد کی شعر نیک
 نتواند گفت و یکی از فضلا و امرای کلام را پرسیدند چرا شعر نمی کوی
 گفت از بهر آنك جنانك می خواهم کی آبد نمی آید و آنچ فرا می آید
 نمی خواهم و بیشتر شعرا بر آن باشند کی تقد شعر شاعران مجید نتوانند کرد
 و جز ایشان را نرسد کی در ردّ و عیب آن سخن کویذ و این غلط است از
 بهر آنك میل شاعر در نظم سخن همچون استاذ نسّاج است کی جامهای متقوم
 باقد و نقوش مختلف و شاخ برکهای لطیف و گزارشهای (۱) (f. 187^a) دقیق
 و دوالهای (۲) شیرین در آن بذبذ آرد اما قیمت آن جز سمساران (۳)
 و بزازان کی جامهای بیش بها از هر نوع و متاع هر ولایت بر دست ایشان
 بسیار گذشته باشد نتواند کرد و جز ایشان ندانند کی لایق خزانهٔ پادشاه
 و شایستهٔ کسوت هر نوع از طبقات بزرگان کدام باشد و هیچ کس جولاهه را
 نکویذ کی بهای این جامه بکن و جولاهه اگر بهای جامهٔ خویش
 کند از حساب ریسمان و ابریسم و زر رشته (۴) و روزگار عمل خویش در
 نتواند گذشت و لطف جامه و شیرینی و زیبائی آن نتواند دانست الا
 کی بزازی کرده باشد و جامه شناس شده بس قول او اگر بشنوند
 بجهت بزازی و سمساری (۵) شنوند نه از روی جولاهگی و جامه بانی چی
 هر کس کی چیزی را بر هیأت اجتماعی ببند و مُسْتَعْمَل آن بر آن هیأت

- (۱) کذا فی الاصل. و بر فرض صحّت نسخه «گزارش» بمعنی «گزار» باید باشد
 و گزار بمعنی نقش باریک و کم رنگ نقاشان و مصوّران است که اوّل می کشند بجهت اندام
 و اسلوب و بعد از آن رنگ آمیزی کرده پرداز میدهند (برهان)
- (۲) کذا فی الاصل (۳) و فی الاصل: سماران
- (۴) هذا هو الظاهر. و فی الأصل: رسته
- (۵) و فی الاصل: سماري

بوزه باشد جودت و رداءت آن بهتر از بردارنده (۱) آن داند کی بترکیب
مفردات آن آنرا از قوت بفعل آورده باشد و نیز شاعر نظم سخن بشهوت
طبع خویش کند و شعر بر وفق حاجت و لایق صورت واقعہ کوید و ناقد
اختیارات (۲) خویش برای نیکویی لفظ و معنی کند و فرق بسیارست
میان آنج بشهوت و خوش آمد طلبند و آنج برای نیکویی و ستودگی
خواهند و شعر فرزند شاعرست چون بیٹی جند گفت هر چگونه کی آمد
اگرچه داند کی کمتر از ابیات دیگر افتاده است از خویشتن نیابد کی
گفته و پرداخته خویش را باطل کند و بزرگان گفته اند اَلْمَرْءُ مَقْتُونٌ
بِعَقْلِهِ وَشِعْرِهِ وَأَبْنُهُ یعنی مرد فتنه و مغرور عقل خویش (f. 187^b) و شعر
خویش و بسر خویش باشد و بیسند عقل و شعر و فرزند خویش مبتلی (۳) بوز
اما ناقد را دل نسوزد بر شعر دیگران کی نه او خاطر سوزانیده است در نظم
و ترتیب الفاظ و معانی آن بس هرچه نیکو باشد اختیار کند و هرچه رکیک
باشد بگذارد جی شاعر در نظم خویش طالب خوش آمد باشد و ناقد
جوینده به آمد بوز

فصل

و نباید کی شاعر باخوذ تصور کند کی شعر موضع اضطرارست
و مقتدیان برای ضرورت شعر خطاها ارتکاب کرده اند و لحنها در شعر
خویش بکار داشته جی اقتدا بنیکو کویان نیکو آید نه بید کویان و نیز باید
کی شعر شعرا را غارت نکند و معانی ایشان بتغییر اوزان و اختلاف الفاظ

(۱) کذا فی الاصل. و لعلته: پردازنده

(۲) و فی الاصل: اختیاران

(۳) و فی الاصل: مبتلا

در شعر خویش بکار نبرد کی ملک مردم بتصرف فاسد تملک نپذیرد و سخن
دیگران بر خویشان بستن دلالت [بر] فضل نکند و بیايد دانست کی سرقات
شعر چهار نوع است انتحال و سلیخ و المام و نقل

اما انتحال

سخن دیگری بر خویشان بستن است و آن جنان باشد کی شعر
دیگری را مکابره بگیرد و شعر خویش سازد بی تغییری و تصرفی در لفظ
و معنی آن یا بتصرفی اندک جنانک بیتی بیکانه بمیان آن درآرد یا تخلص
بگرداند جنانک سنایی گفته است

(شعر)

کرد رخت صف ز دست لشکر دیو وری
ملک سلیمان تراست گم مکن انکشتی
برده خوبی بساز امشب و بیرون خرام
زهره زهره بسوزان رخ جون ششتی
(f. 188^a) کفر ممکن شدی با مدد جزع تو
کر زدی اهل تو موکب بیغمبری (۱)
عشق تو آورد خوی خستن بی مرهمی
هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری
هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنک
بر سر بازار تیز کور بود مشتری

عقل در دل بکوفت عشق تو گفت اندر آي
صدر سرای آن تست کر مجرم ننگري
جون ز تو دل بر نخورد باری بر آب کار
خدمت خسرو کزین تا تو ز خود بر خوري
خسرو خسرو نسب (۱) سلطان بهرامشاه
آنک جو بهرام هست خاك درش مشتري
کشت مستائي بعشق بنده درگاه او
زانک مرو راست و بس خوي ثنا (۲) پروري
و همچنين عمادي گفته است و بيتي چند بر آن زیادت آورده و تخلص
بشاه مازندران کرده

(شعر)

کرد رخت صف زدست لشکر دیو و وري
ملك سليمان تراست کم مکن انكشتري
برده خوبی بساز امشب و بیرون خرام
زهره زهره بسوز زان رخ جون ششتري
صلح جدا کن زجنك زانک نه نیکو بوذ
دستکه شیشه کر بایکه کازري (۳)

(۱) هذا هو الظاهر (؟) وفي الاصل: تست

(۲) وفي الاصل: سنا

(۳) در نسخه اصل در حاشیه مقابل این بیت و بیت بعد نوشته «زیادت» یعنی این دو

بیت زیاد است و باید بر داشته شود و ما متن را تغییر ندادیم

عشق تو همچون فلک خرمن شاذی بداد
صد کس را يك کرى (۱) يك کس را صد کرى (۱)
(f. 188^b) کفر ممکن شذی بامدد جزع تو
کر نزدی لعل تو موکب بیغمبری (۲)
عشق تو آورد راه خستنی بی مرهمی
هجر تو آورد رسم کشتن بی داوری
هجر تو مانند وصل هست روان بهر آنک
بر سر بازار تیز کور بوذ مشتری
عقل در دل بکوفت عشق تو گفت اندر آي
صدر سرای آن تست کر بجرم نکری
زلف تو بر دوش تو گفت بکوش دلم
هم بخوری ای فضول هم دکران را بری
گفت دل من بدو رَو رَو یافه مکوی
مرد بدوزخ روز بر طمع مهتری
کرچه ز حد در گذشت در جن باغ عشق
صبر مرا فربهی رحم ترا لاغری
باشم کستاخوار با تو کی لاشی کند
صد کنه این سری يك نظر آن سری
حسن تو جاوید [باد] تا کی ز سودای تو
طبع عمادی بسحر ختم کند شاعری

(۱) کذا فی الاصل. و محتمل است مقصود کر باشد و آن بضم کاف و تشدید راء کیلی
است مـ اهل عراق را برای پیمانه جو و کندم و غیر آن (۲) وفي الاصل: بیغمبری

جون ز تو کس بر نخورد باري بر آب کار
 خدمت خسرو کزين تا تو ز خود بر خوري
 شاه فرامرز راد دولت و دين را عماد
 خسرو مازندران مایه نيك اختری
 و هر دو دريك عصر بوذه اند معلوم نيست کي سابق کذامست
 (f. 189^a) و غاصب کذام و جنانک معزی گفته است
 (شعر)

کرجه بچفا دست بر آوردستی بردارم دست تا فروذ آري دست
 و رافعی ازو برده است و گفته
 (شعر)

زين بس بخذا اي صنم عشوه برست
 بردارم دست تا فرود آري دست
 و همچنین معزی گفته است
 (شعر)

تواتر حرکاتش بدیده دشمن همان کند کی زمرّد بدیده افعی
 ادیب صابر ازو برده است و گفته
 (شعر)

بصبر من صفا آن لب جو بسد تو همان کند کی زمرّد بدیده افعی
 و بلفرج رونی گفته است

(شعر)

گفته با زایان صریر درش مرجبا مرجبا درآی درآی
وانوری ازو برده است و گفته

(شعر)

گفته با جمله زوآر صریر در تو
مرجبا بر نکذر خواجه فرود آی و درآی
وفرّخی گفته است

(شعر)

از نهیب خنجر خون خوار تو روز نبرد
خون برون آید بجای خوی عدورا از مسام
وظهیر ازو برده است و گفته

(شعر)

بذ اندیش را از تف قهر تو بجای عرق خون خلد از مسام
ومعزی گفته است

(شعر)

مردم بشهر خویش ندارد بسی خطر
کوهربکان خویش نیارذ بسی بها
(f. 189^b) وانوری از وی غارت کرده است و گفته

(شعر)

بشهر خویش درون بی خطر بود مردم
بکان خویش درون بی بها بود کوهر
وبلفرج گفته است

(شعر)

از خواب کران فتنه سبک بر نکند سر
تا دیده حزم تو بود روشن و بیدار
وظهیر ازو برده است و گفته

(شعر)

جاودان فتنه سر از خواب فنا بر نارد
تا در آفاق جو حزم تو بود بیداری

واما سلخ

بوست باز کردن است و در شعر این نوع سرقه جنان باشد کی معنی
ولفظ فرا گیرد و ترکیب الفاظ آن بگرداند و بر وجهی دیگر ادا کند جنانک
روذ کی گفته است

(شعر)

هر که ناخمت از گذشت روزگار
نیز ناموزد ز هیچ آموزگار
بو شکور ازو برده است و گفته

(شعر)

مکر بیش بنشاندت روزگار کی به زو نیایی تو آموزگار
ورود کی گفته است

(شعر)

ریش و سبت همی خضاب کنی خویشان را همی عذاب کنی
ابو طاهر خسروانی ازو برده است و گفته

(شعر)

عجب آید مرا ز مردم بسیر کی همی ریش را خضاب کند
بخضاب از اجل همی زهد خویشان را همی عذاب کند
ومعزی گفته است (۱)

.....

اما امام

قصد کردن و نزدیک شدنست بچیزی و در سرقات شعر آنست که
معنی فراگیرد و عبارتی دیگر و وجهی دیگر بکار آرد چنانکه ازرقی گفته
است

(۱) در اینجا از نسخه اصل بقدریک ورق یا بیشتر سقط شده است و آنچه در بین دو
قَلَاب [] است از نسخه خدا بخش است و چون نسخه خدا بخش اختصاری است از نسخه
اصل یعنی نسخه بریتش میوزیم لهذا معلوم نیست که آنچه ما بین دو قَلَاب است عین جمله
ساقطه باشد بتمامها

(بیت)

صدف ز بیم یلان در شود بکام نهنک
ز خون برنک یواقیت رنگ کرده لال
یعنی لالی یاء از برای ضرورت شعر انداخته است و انوری ازو برده
است و نیکوتر ازو گفته

(بیت)

قهر تو کر طالایه بدریا کشد شوذ
دُر در صمیم حلق صدف دانه اناز
وشهاب مؤبد نسفی گفته است

(بیت)

همی پالیزد خون از حلقه تنک زره پیرون
برآن گونه که آب نار پالائی پرویزن
ظہیر ازو برده است و به ازو گفته

(بیت)

تویی که بر تن خصم تو درع داودی
ز زخم تیغ تو پرویزی بود خون بیز
ومعزی گفته است

(بیت)

جو بنوشت بر لوح نام ترا فرو ایستاد از نوشتن قلم
همی گفت زین پس چه دامن نوشت جو جزوی و کلی نوشتم بهم
انوری این معنی را ازو برده است و نیکو گفته

(بیت)

جون زمین را شرف مولد تو حاصل شد
آسمان راه نظیرت بزد اندر تحصیل
خود وجود چو توئی بار دگر ممتنع است
ورنه نی فیض کسستست ونه فیاض بخیل

واما نقل

آنست که شاعر معنی [شاعری] دیگر بکیرد واز بای بای دیگر برد
ودر آن پرده بیرون آرد چنانک مختاری گفته است

(بیت)

کجا شد آن ز قبائی دریده دوخته چتر
کنون بایذ چترش درید و دوخت قبا
رضی نیشابوری باب مدح برده است و گفته

(بیت)

بعزم خدمت درگاه تو بهر طرفی بسا ملوک که از تاج می نهند کمر
وچنانک دبکری گفته است [

(شعر)

بر تخت زر آزا نهد امروز فلک (f. 190^a)
کوهمجو نکین ساده بوذ یا کنده
رضی نیشابوری باب مدح نقل کرده است و گفته

(شعر)

هر آنک خاتم مدح تو کرد در انکشت
سراز دریجۀ زرین برون کند جو نکین
وغضایری گفته است

(شعر)

صواب کرد کی بیدانکرد هر دو جهان
یکانه ایزد داذار بی نظیر و همال
و کرنه هر دو بیخشیذتی (۱) بکاه عطا
امیذ بنده نمائندی بایزد متعال
رضیّ نشابوری آنرا نقلی نیکو کرده است و ترک ادب او از آن بینداخته
و گفته

(شعر)

بموج بحر و فیض سحاب و تابش ماه
مکن نگاه و مجنبان سخاش را (۲) زنجیر
کی دست او (۳) بدو کون است و او جو در شورد
بهیج وجه بسش نایذ این متاع حقیر

(۱) کذا فی نسخه خدابخش و هو الصواب . وفي الأصل « بیخشیذتی » و استعمال این هیئت یعنی « کردتی » در موقع شرطیۀ مخاطب در قدیم متداول بوده است . در تذکرة الأولیاء شیخ عطار مسطور است (طبع . مستر نیکسون ص ۶۲) « تو اگر امروز حرب کردتی اسپر شدی . . . و چون گوشت خوک بخوردتی کافرت کردندی » و در موضع دیگر گوید (ص ۱۱۶) « اگر دیوانه بودی طهارت نکردتی » و در جای دیگر گوید (ص ۱۸۷) « اگر تو چنان بودتی که بایستی او ترا آن توانستی گفت » و غیر ذلك

(۲) کذا فی نسخه خدابخش . وفي الاصل : سحاب را

(۳) کذا فی نسخه خدابخش . وفي الاصل : دست رس

وچنانك شاعري كفته است

(شعر)

در عشق تو هم واقعهٔ مجنونم
یعنی ز شمار عاقلان بیرونم
زین غصه که با من جو الف راست نه‌ای
بیوسته جو واو در میان خونم
دیگری این عمل بلفظ جان نقل کرده است و گفته

(بیت)

از خطّ تو دیده را کمر ساي کنم وز لفظ تو نطق را شکر خاي کنم
هر حرفي را ز نامهٔ ميمونت مانند الف میان جان جاي کنم
(f. 190^b) واز نقلهای نادر است کی رودکی گفته است

(شعر)

اگر کُل آرد بار آن رخان او نَشِکِفَت
هرآینه جو همه می خورد کل آرد بار
دقیقی آنرا بر همان وزن وقافیه نقلی لایق کرده است و گفته

(شعر)

اگر سر آرد بار آن سنان او نَشِکِفَت
هرآینه جو همه خون خورد سر آرد بار
و ارباب معانی گفته اند چون شاعري را معني دست دهد و آنرا
کسوت عبارتی ناخوش بوشاند و بلفظی رکیک ادا کند و دیگری همان معنی
فرا گیرد و بلفظی خوش و عبارتی بسندیده بیرون آرد او بدان اولی کردد

وَأَن مَعْنَى مَلِكٍ أَوْ كَرْدٍ وَالْأَوَّلُ فَضْلُ السَّبْقِ جَنَّاتُكَ رَوْذَكِي كَقَوْلِهِ
(شعر)

با صد هزار مردم تنهایی بی صد هزار مردم تنهایی
یعنی با صد هزار مردم تو فردی بهر ودانش در میان ایشان و بی
صد هزار مردم تو بسیاری و کوی بجای صد هزار مردمی و اگر چه معنی
نیکوست عبارتش ریک است و عنصری از وی برده است و گفته
(شعر)

اگر چه تنها باشد همه جهان با او است
و اگر چه با او باشد همه جهان تنهاست
(f. 191^a) و بیت عنصری اگر چه در آن بسطی کرده است نیکوتر
و عذب تر از بیت رَوْذَكِي است با و جازت آن بس این معنی مَلِكٍ عنصری
شد و رَوْذَكِي را فَضْلُ سَبْقٍ ماند و همجنانك در بیت معزّی و قتل انوری
گفته ایم

جون زمین را شرف مولد تو حاصل شد
و اگر شاعر دوم معنی شاعر اوّل را تتمه ی نیارد کی بدان رونق
معنی بیفزاید و کسوت عبارتی بلیغ تر و عذب تر از آن نبوشاند و دزد
معنی باشد و احسان اوّلین را بوذ جَنَّاتُكَ در بیت بلفرج و انوری گفته ایم
گفته با جمله زوّار صریر در تو

و در بیت معزّی و بیت انوری گفته ایم
بشهر خویش درون بی خطر بوذ مردم
کی این سرقة محض است و مَلِكٍ اوّلینان راست

فصل

و بایذ دانست کی شاعر در جودت شعر خویش بیشتر علوم و آداب محتاج باشد و بدین جهت [بایذ (۱)] کی مستطرف بوذ و از هر باب چیزی داند تا اگر بایراد معنی کی فن او نباشد محتاج شود آوردن آن بروی دشوار نشود و چیزی نکویذ کی مردم استدلال کنند بدان کی او آن معنی است ندانسته چنانک معزی گفته است

(شعر)

سزد کر بشنود توحید یزدان هرآن مؤمن کی باشد او مسلمان
کی جون باشد مسلمان مرد مؤمن دلش بکشاید از توحید یزدان
و مؤمن نباشد کی مسلمان نبود اما مسلمان باشد کی مؤمن نبود کی
اگر فرقی نهند میان ایمان و اسلام نخست ایمان باشد آنگاه اسلام جی ایمان
تصدیق و باور داشتن خدا و رسول است و اسلام کردن نهادن احکام خدا
و رسول را و منه قوله تعالی قَالَتِ الْأَعْرَابُ آمَنَّا قُلْ لَمْ تُؤْمِنُوا وَلَكِنْ
قُولُوا أَسْلَمْنَا وَ چنانک انوری گفته است

(شعر)

کیوان موافقان ترا **کر جکر** خورد
نسرین جرخ را جکر جدي مُسته باد
و مسته عبارت است از طعمه مرغان شکاری کی بوقت حاجت

بدیشان دهند و کرکس نه از جمله شکره مُسته خوارست و ازین جهت این بیت
بر وی گرفته اند، اینست معانی کی در فن شاعری لازم باشد دانستن
و امیدست کی اگر صاحب طبعی این جمع را در مطالعه دارد و بهر باب کی
رسد نادانسته از سر آن در نکذرد بمَدّتی اندک در سخن وری نثرًا و نظمًا
تخریجی تمام یابد و بر استعمال الفاظ و معانی بلیغ لطیف قادر گردد ان شاء
الله تعالی و الحمد لله ربّ العالمین والصّلوٰة والسّلم علی خیر خلقه و مظهر
حقّه محمد وآله الطّیّین الطّاهرین الأكرمین الأخیار وسلّم تسلیماً
کثیراً دایماً





فهرست اسماء الرجال

- آدم (ابو البشر) ۸۳، ۱۶۸، ۲۸۰، ۲۷۳، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۷۶، ۲۷۷،
 آذرباد بن زرادشتان حکیم، ۱۶۹،
 آذر (بت تراش)، ۲۹۹،
 آصف، ۲۱۱،
 آغی شاعر، ۲۱۴،
 ابراهیم موصلی، ۴۳۱،
 اثیر [الدین] اخسیکتی، ۲۷۳، ۲۸۵،
 احمد [بن] منصور، امیر -، ۲۳۱،
 اخفش نحوی، ابو الحسن -، ۱۸،
 ادیب صابر، ۲۲۳، ۳۵۹، ۴۳۷،
 اردوان، ۳۰۳،
 ارزقی شاعر، ۲۰۵، ۲۵۶، ۲۵۸، ۲۶۴، ۲۶۸، ۲۸۵، ۲۹۰، ۳۱۸، ۳۱۹، ۳۲۲، ۳۲۳، ۳۳۱،
 ۳۴۰، ۳۴۲، ۳۸۰، ۳۸۳، ۴۴۰،
 اسکندر روی، ۱۹۸، ۳۰۸، ۳۳۰،
 اسمعیل اصفهانی، رجوع کن بکمال الدین
 اشرف، سید -، ۳۷۸،
 اشرفی سمرقندی، ۳۸۹،
 اعشی قیس، ۲۶۹،
 الب غازی، ۳۴۶،
 امرؤ القیس، ۴۱۰،
 انوری شاعر، ۸۳، ۱۳۶، ۱۷۵، ۱۷۹، ۱۸۱، ۱۸۴، ۱۸۷، ۱۹۰، ۱۹۵، ۱۹۹، ۲۰۵، ۲۰۸،
 ۲۰۹، ۲۱۰، ۲۱۱، ۲۲۰، ۲۲۷، ۲۲۸، ۲۳۰، ۲۳۳، ۲۳۵، ۲۳۶، ۲۴۲، ۲۵۹،
 ۲۶۳، ۲۷۸، ۲۸۵، ۲۸۷، ۲۸۹، ۲۹۳، ۳۳۶، ۳۳۷، ۳۴۴، ۳۴۸، ۳۷۹، ۳۸۱،
 ۳۸۳، ۳۸۴، ۳۸۶، ۳۹۳، ۴۰۸، ۴۰۹، ۴۱۹، ۴۳۸، ۴۴۱، ۴۴۵، ۴۴۶،
 باربذ جری، ۱۷۰،
 بوزجهر قسیسی، ۱۵۱،
 ابو بکر بن سعد بن زنگی، اتابک -، ۸۳،
 بُنّاحسن، مجد الدین -، ۴۰۹،
 بُلفرج رونی، ۱۷۸، ۲۰۵، ۲۳۵، ۲۷۹، ۲۸۴، ۳۱۷، ۳۱۹، ۳۲۸، ۳۳۴، ۳۳۷، ۳۵۳، ۳۷۹،

۳۹۰، ۴۰۱، ۴۳۷، ۴۳۹، ۴۴۵

بُلْعَاسِ امامی، ۳۰۷

بُلْعَمَالِ رازی، ۳۶۵، ۳۵۴، ۳۸۳

بُندار رازی، ۱۴۵، ۱۴۶

چرامشاه غزنوی، سلطان —، ۴۳۵

چرام گور، ۱۶۸، ۱۶۹، ۱۷۰

چرامی سرخسی، ۱۵۱، ۱۵۹، ۳۶۷ (?)

تکش خوارزمشاه، ۳۸۵

جرم بن قحطان، ۱۶۷

جمال الدین محمد [بن] عبد الرزاق [اصفهانی]، ۲۸۸، ۳۷۳

حسن غزنوی، سید —، ۱۸۶، ۱۹۷، ۲۹۳، ۳۹۴، ۴۱۱، ۴۱۴

حسن قطان، خواجه امام —، ۹۱

ابو الحسن اخفش نحوی، ۱۸

بو الحسن اورمزدی، ۱۱۳

حسین بن علی (علیه السلام)، ۴۳۴

حفاف شاعر (? یا خفاف ?)، ۳۹۴

حکیم بن احوص سفدی، ابو حفص —، ۱۷۰

حماد بن ابی لیلی، ۱۶۹

حمید کازرونی، ۱۵۰

حمید الدین الجوهری، ۳۶۰

حیدر، ۱۰۹

خاقانی شاعر، ۱۷۵، ۱۸۱، ۲۰۵، ۲۳۵، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۵، ۲۹۰، ۳۱۰، ۳۹۱، ۳۹۸

خرشیدی، ۱۲، ۱۱۵

خسرو پرویز، ۱۷۰

خسرو شاه [غزنوی]، ۴۱۴

خسروی شاعر، ۱۳۸، ۲۴۲

خضر (علیه السلام)، ۲۹۰

خلیل بن احمد نحوی، ۳۲، ۳۴، ۳۸، ۵۱، ۶۸، ۶۹، ۹۰

دارا، ۳۰۳

دختر کعب (شاعره)، ۱۳۱

دقیقی شاعر، ۱۳۰، ۲۱۰، ۲۵۵، ۴۴۴،

بو دلف، ملک — ۲۳۹،

دیلمی شاعر، ۲۲۴،

رافعی شاعر، ۲۷۸، ۴۳۷،

ربیع بنی [ابو العباس]، ۲۷۵،

رشید الدین و طواط، ۸، ۲۰۴، ۲۵۷، ۲۶۳، ۳۰۰، ۳۰۷، ۳۰۹، ۳۱۱، ۳۱۵، ۳۱۶، ۳۱۸،

۳۲۳، ۳۴۹، ۳۵۴، ۳۵۷، ۳۶۵، ۴۰۵،

رشیدی سمرقندی، ۲۶۳،

رضی الدین نیسابوری، ۱۸۷، ۲۹۳، ۳۰۵، ۳۸۵، ۳۹۳، ۴۱۸، ۴۴۲، ۴۴۳،

روح الله (عیسی —)، ۸۳، ۲۷۳،

روذکی شاعر، ۷۴، ۸۸، ۱۲۲، ۱۳۷، ۱۴۱، ۱۵۰، ۲۰۳، ۲۲۴، ۲۲۸، ۲۲۹، ۲۷۰،

۳۳۰، ۴۳۹، ۴۴۰، ۴۴۴، ۴۴۵،

زجاج نحوی، ۳۲،

زینتی شاعر، ۳۵۹،

سامری، ۴۱۰،

سعد بن زنگی، اتابک —، ۷۳۸، ۷۳۹،

سعد الملك، ۲۶۴، ۲۶۵،

سعید بن عبدالله، ۲۸۹،

سلجوقیان، ۲۰۵، ۲۵۸،

سلطان ملک بن سلطان مسعود غزنوی، ۲۳۲،

سانمو بن تکش (? در حاشیه)، ۳۳۸،

بو سلیک [گرگانی]، ۲۵۵، ۲۷۶،

سلیمان نبی (علیه السلام)، ۲۱۱، ۲۳۱، ۲۵۹، ۲۸۹، ۲۹۰، ۴۳۴،

سنائی شاعر، ۲۱۸، ۲۲۹، ۲۶۸، ۲۷۰، ۲۷۴، ۲۷۶، ۲۸۶، ۳۴۸، ۴۳۴، ۴۳۵،

سیدویه، ۲۶۶،

سیف الدین عبد العزیز، ۳۸۶،

سیفی نیسابوری، ۳۵۵،

شاکی بخاری، ۲۲۳،

شرف الدین [بن] شفره اصفهانی، ۱۲۳، ۳۲۷، ۳۴۴، ۳۹۷،

بو شکور بلخی، ۲۶۸، ۲۷۷، ۳۸۳، ۴۳۹،

شمس طبسی، ۲۷۳،

شمس الدین محمد بن قیس (مصنّف کتاب)، ۱*، ۴۲۸،

شهاب زکی، ۳۴۴،

شهاب مؤید نسفی، ۴۴۱،

شهید شاعر، ۲۰۴،

ابو طاهر خاتونی، ۶۴، ۲۵۶،

ابو طاهر خسروانی، ۴۴۰،

طغرل تکین، ۱۸۷،

ظہیر [فارابی]، ۲۹۵، ۲۹۶، ۲۰۲، ۲۵۳، ۴۳۸، ۴۳۹، ۴۴۱،

ابن عباس، ۱۱،

ابو العباس، خواجہ —، ۲۷۵،

عبد الحمید [بن] احمد [بن] عبد الصمد، ۲۹۱،

عبد العزیز، سیف الدین —، ۲۸۶،

عبد الواسع جبلی، ۳۵۸،

ابو عبد اللہ قوشی، ۱۵۹،

ابو عیبدہ [نحوی]، ۲۴۱،

مسجدی شاعر، ۳۱۵،

علی بخّار (پدر خاقانی)، ۲۹۰،

عمادی [غزنوی]، ۲۳۲، ۲۹۶، ۳۳۷، ۳۴۶، ۳۷۸، ۳۸۱، ۳۸۷، ۴۳۵، ۴۳۶،

عمر خیّام، ۲۷۰،

عمر بن الخطّاب، ۲۷۰،

عمر [بن] عثمان (؟)، ۲۷۰،

عمق بخّاری، ۳۳۲،

عنصری، ۲۶۳، ۲۶۵، ۲۶۹، ۳۲۱، ۳۲۳، ۳۲۶، ۳۳۴، ۳۴۱، ۳۵۸، ۴۴۵،

عسی (علیہ السلام)، ۱۹۹، ۳۷۷، ۳۷۸،

غزالی طوسی، ۲۲۹، ۲۵۳،

غزوانی لوکری، ۲۳۱، ۲۳۳،

غضایری، ۲۸۷، ۲۹۵، ۳۱۱، ۳۳۴، ۴۴۳،

فارابی، ۱۷۰،

فخر الدین مبارکشاه غوری، ۳۵۶،

فخری گرگانی، ۸۰، ۱۴۵،

- ابو فراس، ۴۱۰،
 فرامرز، شاه مازندران، ۴۲۷،
 فرخی سجری، ۹۵، ۱۹۷، ۳۲۵، ۳۳۹، ۴۳۸،
 فردوسی، ۲۲۹، ۲۳۰، ۲۵۳، ۳۹۰،
 فرید [الدین] عطار، ۲۸۵،
 فریدون، ۱۹۸،
 فلکی شیروانی، ۳۹۳،
 فیروز مشرقی، ۲۶۷،
 قایل، ۱۶۸،
 قاسم بن سلام بغدادی، ابو عبدالله —، ۱۶۷،
 قاینی و راقی، ۱۸۰،
 ابن قتیبہ، ۱۶۹،
 قزل ارسلان سلجوقی، ۳۰۴،
 قطان، رجوع کن بحسن،
 قطران شاعر، ۳۱۲،
 قوامی گنجہ، ۳۵۹،
 قیس ذریح، ۳۸۴،
 کافی ظفر ہمدانی، ۳۳۹،
 کاوس [کی -]، ۳۰۳،
 کثیر خزہ، ۲۸۸، ۲۸۹، ۳۸۴،
 کسائی شاعر، ۲۷۲، ۳۲۰،
 کبری، ۲۸۹،
 کلیم عمران (موسی)، ۳۷۳،
 کمال [الدین] اسمعیل اصفہانی، ۱۹۸، ۲۰۵، ۲۹۳، ۳۳۳، ۳۳۸، ۳۷۹، ۳۸۹،
 کیقباد، ۳۰۳،
 لامعی گر گانی، ۲۳۵، ۳۶۰،
 لوئی، ۳۵۹،
 لیلی، ۲۷۲،
 مانی، ۳۹۹،
 مبارکشاه غوری، فخر الدین —، ۳۵۶،
 متقی، ۲۸۹،

- مجد الدین بلحسن، ۴۰۹،
 مجنون بنی عامر، ۲۷۲، ۳۸۴،
 مجیر [الدین بیلقانی]، ۲۰۱، ۴۰۶،
 مجیر الدین (ممدوح رضی نساپوری)، ۳۰۷،
 محمد امین (خلیفه)، ۴۳۱،
 محمد بن تکش خوارزمشاه، سلطان —، ۳۸۵، ۲۸۵،
 محمد رسول الله (صاعم)، ۱*، ۱*، ۶*، ۱۱، ۱۷۶، ۳۲۹، ۳۷۳، ۴۴۷،
 محمد بن قیس، شمس الدین —، (مصنّف کتاب)، ۱*، ۲*،
 محمود غزنوی، سلطان —، ۳۲۶، ۴۱۴،
 محمود قمر (قمی ؟)، امیر —، ۳۵۶،
 مختاری [غزنوی]، ۲۳۰، ۳۸۱، ۴۴۲،
 مریم (عذراء)، ۸۲، ۱۹۹،
 مسعود سعد سلمان، ۱۰۵، ۱۱۶، ۲۳۲، ۲۳۲، ۲۷۷، ۳۰۸، ۳۱۷، ۳۵۸،
 مسعود غزنوی، سلطان —، ۲۷۹،
 ابو مسلم بشاری، از فحول شعراء عجم، ۳۴۰،
 مسیح بن مریم (علیه السلام)، ۳۷۳،
 مصطفی (صاعم)، ۲*، ۲*، ۶*، ۲۷۵، ۳۴۸، ۳۷۸،
 معرونی شاعر، ۱۱۱، ۲۱۴، ۲۳۲، ۲۳۲، ۲۷۳، ۲۸۴، ۲۹۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۳۱،
 معزّی شاعر، ۲۳۲، ۲۳۲، ۲۳۲، ۲۷۳، ۲۸۴، ۲۹۰، ۳۱۳، ۳۱۴، ۳۱۶، ۳۱۹، ۳۲۴، ۳۳۱،
 ۴۴۱، ۴۴۰، ۴۳۸، ۴۳۷، ۴۰۸، ۳۹۷، ۳۸۲، ۳۶۱، ۳۵۴، ۳۴۳، ۳۳۵، ۳۳۲،
 ۴۴۵، ۴۴۶،
 ملقبادی، ۲۳۶،
 منجیک ترمذی، ۲۳۴، ۳۴۶، ۳۵۱،
 منذر بن عمرو بن عدیّ لُحَی، ۱۶۸،
 منصور فرغانی، قاضی —، ۲۷۳،
 منصور منطق، ۲۷۵، ۳۰۸،
 منوچهری شاعر، ۲۳۰، ۲۷۹، ۲۸۶، ۳۶۰، ۴۰۷،
 موسی نبی (علیه السلام)، ۲۸۹، ۳۷۷،
 مؤید نسفی شهاب —، ۴۴۱،
 مهستی دیر، ۲۱۹،
 نصر بن محمد، مجیر الدین —، ۱۸۸،
 نصر حاجب، ۳۶۸، ۳۷۰، ۳۷۱،
 ابو نصر فارابی، ۱۷۰،

نظری، ۳۱۷، ۳۵۳، ۴۰۲، ۴۰۳،
 نظام الملک طوسی، ۲۲۹، ۲۵۳،
 نظامی کتبخانه، ۸۰، ۱۴۵، ۱۴۶،
 نعمان بن منذر بن عمرو بن منذر بن عمرو بن عدی، ۱۶۸،
 نوح نبی (علیه السلام)، ۲۹۰،
 نوشیروان، ۱۲۴، ۲۷۹،

هایل، ۱۶۸،
 ابو الحذیل علف، ۴۳۰،

یزدگرد بن شاپور، ۱۶۸،
 یعرب بن قحطان، ۱۶۷،
 یوسف عروضی، ۳۳۵،
 یوسف نجار، ۲۹۰،

فهرست الأماكن والقبایل

ابنار، ۶۴،
 اخسیک، ۲۶۱،
 اذر بیجان، ۲۶۷،
 اران، ۲۶۷،
 اصفهان، ۶۴، ۱۶۹، ۲۸۸،
 اورامن، ۱۴۳،
 اورامنان، (یعنی ملجونات فلولیات)، ۸۰، ۱۴۷،

باختر، ۳۳۳،
 بحرین، ۴،
 بنار، ۴۳۶،
 بصره، ۴،
 بلخ، ۵۴، ۱۹۳،
 پارس، ۷۴، ۳۷۵،
 پهلوی (زبان)، ۱۴۳، ۱۴۷، ۱۶۹،

تازیك، *۵،

تتار، *۴، *۶،

ترك، *۴، *۵، ۱۵۴،

تركستان، *۴، ۲۰۶، ۲۱۱،

جیحون، *۵، *۶، ۳۶۱،

حجاز، ۴،

حرمین شریفین، *۱۱،

حیره، ۱۶۸، ۱۶۹،

خاور، ۳۳۳،

خراسان، *۳، *۳، *۴، *۴، *۶، ۹۱، ۳۷۸، ۴۲۹،

خسروانی (لحن -)، ۱۷۰،

خطا، ۳۱۰،

خلیج پارس، ۴،

خوارزم، *۳، *۴، *۴، *۶، ۳۶۰،

خورتق، ۱۶۹،

خیبر، ۱۰۹،

دیر گچین، ۱۶۹،

راغزاد (نام موضعی یادهقانی در فرغانه)، ۲۶۱،

ری، *۴، *۷، ۱۶۹، ۴۲۸،

زمین عرب، ۴،

زنگان، ۸۱، ۱۴۵،

زنگبار، ۱۹۵، ۲۱۱،

ساوه، ۳۷۵،

سدیر، ۱۶۹،

سربل، ۲۰۱،

سُریانی (زبان)، ۱۶۸،

سُغد سمرقند، ۱۷۰،

سمرقند، ۱۷۰، ۲۰۱،

سوری (زبان)، ۲۳۰،

شروان، ۱۱۰،

شیراز، ۶،

عبری (زبان)، ۲۳۰،

عراق، ۳*، ۴*، ۶*، ۴، ۱۴۳، ۱۴۶، ۴۳۶، ۴۳۹،
عمان، ۴،

غزنین، ۸۸، ۱۹۳،

فارس، ۴، ۶، ۱۴۶،

فرزین، قلعه، —، ۶،

فرغانیان، ۲۶۱،

فهلوی، ۱۲، ۱۴۱، ۱۴۳، ۱۴۶، ۴۰۷، ۴۰۸،

فهلویات، ۱۳، ۸۰، ۸۱، ۸۳، ۱۴۳، ۱۴۴، ۱۴۰، ۱۴۶، ۱۴۷،

قتا (یعنی خطا)، ۲۳۹،

قَلْهَات، ۴،

کازرون، ۲۲۶،

کاشان، ۲۰۱،

کشمیر، ۳۵۵،

کیش، ۴،

مازندران، ۲۹۷، ۴۳۵، ۴۳۷،

ما وراء النهر، ۴*، ۱۹۳،

مرو، ۳*، ۴۳۶، ۴۳۹،

نشابور، ۳۹۰،

نُورْد (اسم قدیم کازرون)، ۲۲۶،

ویکل (از محال کاشان)، ۲۰۱،

همدان، ۸۱، ۱۴۵، ۴۳۸،

هند، ۴،

هندبار، ١٩٥، ٢١١،

هندستان، ٢١١،

هندوان، ٣٠،

ياجوج، ٣٣٠،

فهرست الكتب

حدائق السحر في دقائق الشعر (لرشيد الدين الوطواط)، ٨،

خسرو شهرين نظامي، ٨٠، ١٤٥، ١٤٦،

غاية العروضيّين (لليهرائي السرخسي)، ١٥٩،

قرآن، ٢٣، ١١، ١٦، ٢١٥،

الكافي في العروضيّين والقوافي (لشمس الدين محمد بن قيس)، ١٤٦،

كليمه ودمنه (لنصرالله بن عبد الحميد)، ٥،

المعجم في معايير اشعار العجم (لشمس الدين محمد بن قيس)، ٩،

المعرب في معايير اشعار العرب (له ايضا)، ١٨٧، ٣٤٥،

ويس ورامين فخرى گرگانی، ٨٠، ١٤٥،



فهرست الأبواب والفصول

صفحه

۳۸	ازاحیف فمولن
۳۹	منشعبات مفاعیلن
۳۹	منشعبات فاعلاتن
۴۰	منشعبات فاع لاتن
۴۰	منشعبات مستفعان
۴۰	منشعبات مستفع لن
۴۱	منشعبات مفعولات
۴۱	منشعبات فمولن
۴۱	فصل، در بعضی ازاحیف دیگر

باب چهارم

	در ذکر بحور پانزده گانه و دوایر
۴۵	خمس و تقطیع ابیات
	فصل، در علت وضع بحور در پنج دایره
۵۲	فقط
۵۴	فصل، در بحور خمس، عرب
۵۵	ابیات طویل
۵۶	ابیات مدید
۵۷	ابیات بسیط
۵۷	ابیات وافر
۵۹	ابیات کامل
	فصل، در بعضی تقسیمات باطل مدعیان
۶۵	عروض
	فصل، در ذکر بعضی از بحور مستحدثه
۶۸	و ابطال آن
	فصل، در نقش دوایر اربعه اشعار

صفحه

۲ *

دیباچه کتاب

قسم اول

۹ در فن عروض و آن چهار بابست

باب اول

	در معنی عروض و شرح ارکان آن
۱۰	و ذکر مصطلحات این علم
۱۵	فصل، در اوتاد و اسباب و فواصل
	فصل، در انحصار ارکان عروضی در
۱۹	سبب و وتد و فاصله

باب دوم

۲۱	در افاعیل عروض
----	----------------

باب سوم

۲۵	در تغییرات و زحافات
۲۸	فصل، در ازاحیف اشعار عجم
۲۹	ازاحیف مفاعیلن
۳۱	ازاحیف فاعلاتن
۳۲	ازاحیف فاع لاتن
۳۴	ازاحیف مستفعان
۳۶	ازاحیف مستفع لن
۳۶	ازاحیف مفعولات

صفحه

١٥٥	بحر قلیب
١٥٦	بحر حمید
١٥٦	بحر صغیر
١٥٧	بحر اصم
١٥٧	بحر سلیم
١٥٨	بحر حمیم
	فصل، در فک اجزاء بحور از
١٥٩	یکدیگر
١٦١	دایره مؤتلفه
١٦٢	دایره مختلفه
١٦٣	دایره منترعه
١٦٤	دایره متغفه

قسم دوم

در علم قافیت و نقد شعر و آن شش بابست

١٦٥

باب اول

در معنی شعر و قافیت

١٦٦

باب دوم

در حروف قافیت و آن نه است

١٧٣

حرف روی

حرف الف و زواید آن هشت است

١٧٥

حرف فاعل و صفت

١٧٦

حرف ندا و دعا

١٧٦

حرف تعظیم و تعجب

١٧٦

حرف نسبت

١٧٧

حرف تخصیص

١٧٧

حرف شکل و هیأت

١٧٧

حرف جمع

١٧٧

حرف اشباع

صفحه

٧٠	عجم
٧٣	فصل، در تقطیع شعر
	دایره اول مؤتلفه و بحور آن سه
٧٨	است
٧٨	بحر هزج
٨٨	فصل، در وزن رباعی
٩٢	شجره اخرب
٩٣	شجره اخرم
٩٧	بحر رجز
١٠٢	بحر رمل
	دایره دوم مختلفه و بحور آن چهار
١٠٨	است
١٠٨	بحر منسرح
١١٧	بحر مضارع
١٢٤	بحر مقتضب
١٢٦	بحر محنت
	دایره سوم منترعه و بحور آن پنج
١٣٣	است
١٣٣	بحر سریع
١٣٤	بحر غریب
١٣٥	بحر قریب
١٣٩	بحر خفیف
١٤١	بحر مشاکل
	دایره چهارم متغفه و بحور آن دو
١٤٧	است
١٤٨	بحر متقارب
١٥٠	بحر متدارک
١٥١	فصل، در بحور مستحدث ثقیل
١٥٤	بحر صریح
١٥٤	بحر کبیر
١٥٥	بحر بدیل

صفحه

۱۹۸	حرف <u>شین</u> و زواید آن دو است
۱۹۸	حرف <u>مشاجهت</u>
۱۹۸	حرف <u>مصدر</u> و <u>ضمیر</u>
۲۰۰	صاد و <u>ضاد</u> و طا و ظا و عین و قاف
۲۰۰	<u>غین</u> و <u>فاء</u>
۲۰۰	حرف <u>کاف</u> و زواید آن سه است
۲۰۰	حرف <u>تصغیر</u>
۲۰۰	حرف <u>بدل</u>
۲۰۱	حرف <u>صفت</u>
۲۰۱	حرف <u>میم</u> و زواید آن سه است
۲۰۱	حرف <u>اضافت</u> و <u>ضمیر</u>
۲۰۲	حرف <u>عدد</u>
۲۰۲	حرف <u>تلون</u>
۲۰۳	حرف <u>نون</u> و زواید آن هشت است
	حرف <u>صفت</u> و <u>جمع</u> و <u>تعذیب</u> و <u>اضافت</u>
۲۰۳	و <u>توقیت</u>
۲۰۴	حرف <u>ظرف</u>
۲۰۴	حرف <u>نسبت</u> و <u>تکریر</u> اعداد
۲۰۶	حرف <u>حفظ</u> و <u>حراست</u>
۲۰۶	حرف <u>مصدر</u>
۲۰۶	حرف <u>وضع</u>
۲۰۶	حرف <u>مشاجهت</u>
۲۰۷	حرف <u>تخصیص</u>
۲۱۳	حرف <u>واو</u> و زواید آن دو است
۲۱۳	حرف <u>تصغیر</u>
۲۱۳	و <u>اویان</u> و <u>ضمه</u>
۲۱۴	حرف <u>هی</u>
۲۱۷	هاء <u>تخصیص</u>
۲۱۷	هاء <u>صفت</u>
۲۱۸	هاء <u>فاعل</u>
۲۱۸	هاء <u>لیاقت</u> و <u>نسبت</u>

صفحه

۱۸۴	حرف <u>بی</u>
۱۸۵	حرف <u>تی</u> و زواید آن دو است
۱۸۵	حرف <u>اضافت</u> و <u>ضمیر</u>
۱۸۵	حرف <u>رابطه</u> و <u>اثبات</u>
۱۸۸	حرف <u>ثی</u>
۱۸۸	حرف <u>جیم</u>
۱۸۸	حرف <u>تصغیر</u>
۱۸۹	حرف <u>حی</u>
۱۸۹	حرف <u>خی</u>
۱۸۹	حرف <u>دال</u> و زواید آن دو است
۱۸۹	حرف <u>نعت</u>
۱۹۰	حرف <u>رابطه</u> و <u>جمع</u>
۱۹۰	حرف <u>ذال</u> و زواید آن سه است
۱۹۱	حرف <u>مضارع</u>
۱۹۱	حرف <u>ضمیر</u>
۱۹۱	حرف <u>دعا</u>
۱۹۲	حرف <u>ری</u> و زواید آن ده است
۱۹۲	حرف <u>فاعل</u>
۱۹۳	حرف <u>حرفت</u> و <u>صناعت</u>
۱۹۳	حرف <u>مصدر</u>
۱۹۳	حرف <u>شکل</u> و <u>شبه</u>
۱۹۳	حرف <u>تفضیل</u>
۱۹۴	حرف <u>لیاقت</u>
۱۹۴	حرف <u>صحابت</u>
۱۹۴	حرف <u>میل</u> و <u>شهوت</u>
۱۹۴	حرف <u>مغرس</u> و <u>منبت</u>
۱۹۵	حرف <u>صفت</u>
۱۹۶	حرف <u>زی</u>
۱۹۶	حرف <u>لمب</u>
۱۹۷	حرف <u>سین</u>
۱۹۷	حرف <u>شکل</u> و <u>هیأت</u>

صفحه

۲۴۷	مترادف
۲۴۷	فصل، در اصناف قوافی
۲۴۷	روی مقید
۲۴۸	روی مطلق

باب پنجم

	در عیوب قوافی و اوصاف ناپسندیده که
۲۵۳	در کلام منظوم افتد
۲۵۳	إقواء
۲۵۳	إكفاء
۲۵۵	ابطاء
۲۵۸	مناقضه
۲۶۰	تضمین
۲۶۵	ارسال المثل
۲۶۵	تخلیع
	عدول از جاده صواب و آن چند نوع
۲۶۵	است، نوع اوّل
۲۶۷	زیادات
۲۷۴	حذوف
۲۷۶	تغییر الفاظ از منهج صواب
۲۷۸	خطاهای معنوی
۲۸۳	نوع دوم
۲۸۷	نوع سوم
۲۹۲	نوع چهارم

باب ششم

	در ذکر محاسن شعر و طرفی از صناعات
	مستحسن که در نظم و نثر بکار دارند
۲۹۸	تغویف
۳۰۷	ترصیع
۳۰۸	موازنه
۳۰۹	تجنیس
۳۰۹	تجنیس نام

صفحه

۲۲۰	حرف ی و زواید آن پنج است
۲۲۰	حرف ضمیر و رابطه
۲۲۱	حرف نکره
۲۲۱	حرف شرط و جزا
۲۲۱	حرف نسبت
۲۲۱	حرف ایماقت و لزوم
۲۲۲	حرف ردّف
۲۲۵	شعر مُردّف
۲۲۸	حرف قید
۲۳۰	شعر مُردّف
۲۳۲	حرف تأسیس
۲۳۶	حرف دخیل
۲۳۷	حرف وصل
۲۴۰	حرف خروج
۲۴۰	حرف مزید
۲۴۰	حرف نایر

باب سوم

	در حرکات حروف قسافیت و آن شش
۲۴۱	است
۲۴۱	رَسّ
۲۴۱	اشباع
۲۴۲	حذو
۲۴۳	توجیه
۲۴۴	مَجَرّی
۲۴۴	نَفَاذ

باب چهارم

۲۴۵	در حدود قوافی و آن پنج است
۲۴۵	متکافوس
۲۴۵	متراکب
۲۴۶	متدارک
۲۴۶	متواتر

صفحة		صفحة	
٣٤٦	استطراد	٣١٠	ردّ الصدر الى العجز
٣٤٧	تفرّيع	٣١١	ردّ العجز الى الصدر
٣٤٧	تأخّيج	٣١٢	تجنّيس ناقص
٣٤٨	ايجاز	٣١٢	تجنّيس زائد
٣٤٨	مساوات	٣١٢	تجنّيس مركّب
٣٤٩	بسط	٣١٣	تجنّيس مزدوج
٣٤٩	اعتراض	٣١٥	تكرّر
٣٤٩	حشو ملج	٣١٦	تجنّيس مطوّف
٣٥٠	حشو متوسط	٣١٦	شبه اشتقاق
٣٥٠	حشو قبيح	٣١٦	تجنّيس خطّ
٣٥١	التفات	٣١٧	مطابقة
٣٥١	تدارك	٣١٨	تشبيه
٣٥٢	تأكيد المدح بما يشبه الذمّ	٣١٩	تشبيه صريح
٣٥٣	تقابل	٣٢١	تشبيه كنايت
٣٥٤	مראה النظر	٣٢٢	تشبيه مشروط
٣٥٥	إعانات	٣٢٣	تشبيه معكوس
٣٥٨	تنسيق صفات	٣٢٤	تشبيه مضمّر
٣٥٩	سياقة الأعداد	٣٢٤	تشبيه تسويت
٣٦٠	تسبيط	٣٢٥	تشبيه تفضيل
٣٦٢	توشيح	٣٢٦	جمع وتفرّيق
٣٧٢	ترجيع	٣٢٦	اچام
	حسن مطلع ومقطع ولطف تخالّص وادب	٣٢٧	ايفال
٣٧٨	طلب	٣٢٨	الغاء
٣٨٣	سبب وتشبيب	٣٢٨	تكميل
٣٨٧	غزل	٣٢٨	اغراق
٣٨٨	رباعي	٣٣٦	استعارات
٣٩٠	مزدوج	٣٣٩	مُثبِل
٣٩٠	مصرّع	٣٤٠	ارداف
٣٩٣	مقفّي	٣٤١	تبيين وتفسير
٣٩٦	مجمع	٣٤٣	نقسيم
٣٩٦	بيت القصيدة	٣٤٤	توسيم
٣٩٧	لفز ومعنى	٣٤٥	تسيم

صفحه		صفحه	
٢٣٦	است	٢٠٢	متکلف و مطبوع
٢٣٦	انتحال		
٢٣٩	سلخ	٢١٥	خاتمه کتاب
٢٤٠	المام		
٢٤٢	نقل		
	فصل 'در لزوم اطلاع شاعر از غالب	٢١٥	فصل 'در ادوات شعر و مقدمات شاعری
٢٤٦	علوم و آداب فی الجملة	٢٢٦	فصل 'در محروم نکردن شاعر را
			فصل 'در مرقعات شعر و آن چهار



comparatively modern copy, dated A. H. 1183 (A. D. 1769—1770), and, though fairly correct, somewhat abridged, while, like the British Museum MS., it lacked part, though a smaller part, of the Preface. As the printing had already begun, this additional portion of the Preface had to be prefixed to the printed portion of the text in a new sheet, the pagination of which was distinguished by asterisks placed after the numbers.

Before this additional portion of the Preface was printed off, however, I was able, during a short visit to Constantinople in the Easter Vacation of 1908, to examine a third manuscript (N° 4272) preserved in the Library of St. Sophia, dated A. H. 881 (A. D. 1476—7), which happily proved to be complete, and to obtain, by the help of some Persian friends, a transcript of the missing portion of the Preface. By this means the complete text was finally recovered, the portion of the Preface wanting in the British Museum MS. being here printed on pp. 1*—17* at the beginning of the book. Thus, aided by singular good fortune, the kindness of several friends, English, Turkish and Persian, the generosity of the late Mrs. Jane Gibb, and last but not least the unwearying and assiduous labour of my learned colleague, Mírzá Muḥammad, I have been enabled to recover and publish this precious monument of the pre-Mongolian literature of Persia.

EDWARD G. BROWNE.

CAMBRIDGE, May 5, 1909.

known to exist, nor is it mentioned by Hájji Khalífa or any other Oriental bibliographer. While engaged on my *Literary History of Persia* I had occasion to consult the British Museum manuscript, **OR. 2814**, which was then believed to be unique, and was so much impressed with its interest and value that at the second meeting of the Trustees of the Gibb Memorial Fund, on July 20, 1903, I proposed that the publication of this important text should be undertaken at the expense of the Trust. This was agreed to, and three months later Mr. Donald Macbeth was commissioned to prepare photographs of the MS. in question, which were afterwards sent to Beyrout, to the Imprimerie Catholique, to be printed. The photographs were begun in October, 1903, and finished in May, 1904, but the printing, for various reasons, has taken much longer than was expected, and will have been going on for more than five years by the time that this volume is published.

Although the MS. above mentioned is old (14th century), correct and generally very legible ¹⁾, it is acephalous, several leaves being lost at the beginning. It was therefore with great satisfaction that Mírzá Muḥammad and myself, while examining the Catalogue of the Bankipore Library lithographed at Ḥaydarábád in A. H. 1314 (A. D. 1896—7) under the title of *Maḥbúbun'l-Albáb fi Ta'rifil-Kutub wa'l-Kuttáb*, discovered, on p. 619, a notice of another manuscript of the work in that library. I at once communicated with the public-spirited and generous Ṣaláhu'd-Dín Khudá-bakhsh, the son of the founder of this library, an enthusiastic student of Muhammadan literature, and he, with a liberality which one could wish were commoner in the West, at once sent me the manuscript with an intimation that it might remain in my hands until this edition was finished. It proved on arrival to be a

1) For description see pp. 123—5 of Rieu's *Persian Supplement*.

which he probably evolved the two books mentioned above, and the *Ḥadd'iqu'l-Mu'jam*, which is often quoted by the Muftí Sa'du'lláh Murádábádí in his *Mizánu'l-Afkár* (see p. XIV *supra*), and was one of the sources of the *Ghiyáthu'l-Lughát*. Rieu (Persian Supplement, p. 124) regards this *Ḥadd'iq* as an epitome of the present work.

There is some doubt as to the vocalization of the titles of this book and its companion volume. As first sight it is tempting to read them *al-Mu'ajjam* ("the Persianized" and *al-Mu'arrab* ("the Arabicized"), as Rieu has done in the passage to which reference has first been made. To this, however, there are serious philological objections, for:

(1) The Arabic verb *'ajjama* (عَجَّمَ) is not used in the sense of "to Persianize";

(2) Though the verb *'arraba* (عَرَّبَ) may mean "to express in" or "put into Arabic", the title *al-Mu'arrab* would not be appropriate to a compendium abridged from an Arabic original.

Nor are Rieu's objections to the form *al-Mu'jam* valid, since this title does not, as he asserts, necessarily imply "arrangement according to alphabetical order", and many books (e. g. Faḍlu'lláh al-Qazwíní's *Mu'jam fi áthári Mulúki'l-'Ajam*) in which there is no question of alphabetical arrangement bear it. It seems probable, therefore, that these two companion volumes by Shams-i-Qays should be called *al-Mu'jam* (not *al-Mu'ajjam*) and *al-Mu'rab* (not *al-Mu'arrab*), the verb *a'jama* (أَعَجَّمَ) being taken in the usual sense of "he removed its ambiguity" (أَزَالَ أَسْتَعْجَامَهُ), and the verb *a'raba* (أَعْرَبَ) (with which *'arraba*, عَرَّبَ, also agrees) in the similar sense of "he expressed clearly and classically" (أَبَانَ وَأَصَحَّ).

As already mentioned, only three MSS. of this work are

على الخصوص كه ديپاجهء ٲايونش،
بنام سعد ابو بكر سعد بن زنگيست،

Sa'dí, as he himself tells as, composed the *Bústán* in A. H. 655 (A. D. 1257), and the *Gulistán* in the following year, and only returned to Shíráz from his protracted wanderings at the very end of the reign (A. H. 628—658 = A. D. 1231—1260) of the Atábek Abú Bakr b. Sa'd, while Shams-i-Qays, as we have seen, belonged to the early period of this prince's reign, and probably died before Sa'dí's return to his native town and before his reputation as a poet was established.

This book, as the author tells us, was begun at Merv in A. H. 614 (A. D. 1217—8) at the request of a certain scholar, whose name is not mentioned. Its composition was interrupted by the Mongol invasion and the author's flight before their destroying hosts, and, as we have seen, even the rough draft of the portion which had been written was lost at Farrazín in A. H. 617 (A. D. 1220—1). Fragments of it were, however, recovered and restored to the author, and when he had regained a tranquil life at Shíráz under the protection of the Atábeks Sa'd and Abú Bakr, certain men of letters and learning besought him to rewrite and complete the book, which task he accomplished about A. H. 630 (A. D. 1232—3). The author's original work was written in Arabic, and treated both of Arabic and Persian poetry, but at the sollicitations of his friends the author decided to re-write it in Persian, to confine himself to the discussion of Persian Poetry, and to compose a separate work in Arabic on Arabic Poetry. Of these the former (this present work) he entitled المعجم and the latter (which, if ever written, appears to have been lost) العرب. (See pp. 187 and 245 of the text). Of other works on kindred subjects which he composed the author makes mention of the *Kitábu'l-Káfi fi'l-'Arúdayn wa'l-Qawáfi* (p. 146 of the text), from

our author remained in the service of his son and successor Abú Bakr b. Sa'd b. Zangí, chiefly celebrated as the patron of the famous poet Sa'dí. The last events of the reign of this prince recorded by our author are his conquest of Bahrayn, 'Ummán, Kish, Qalhát and other islands and ports of the Persian Gulf lying between Bašra and India, all of which, according to the *Jahán-ará* of the Qádí Aḥmad Ghaffárí (f. 104^b of the British Museum Ms. **OR. 141**), took place in this same year of his accession (A. H. 628), though in reality a somewhat later date must probably be assigned to them. Of the subsequent history and career of our author we know nothing.

Incidental mention has been made above of the poet Sa'dí, who is generally stated to have taken his *takhalluṣ*, or *nom de guerre*, from the same Atábek Sa'd b. Zangí who gave so hospitable a reception to our author. Were this a fact, it would be a most astonishing thing that this book, which speaks of so many contemporary poets, should absolutely ignore one of the best known of all Persian poets, actually residing in the capital and at the court of the Prince for whom it was composed and to whom it is dedicated. As a matter of fact, however, Sa'dí took his *takhalluṣ* from the homonymous grandson of the Sa'd for whom our author wrote, as clearly appears from the following considerations.

(1) Throughout the whole extent of Sa'dí's works no mention is made of the first Sa'd, *i. e.* Sa'd b. Zangí.

(2) Throughout the whole extent of this book, as noticed above, no mention is made of Sa'dí, through its author wrote it for and dedicated it to the first Sa'd.

(3) Positive evidence that Sa'dí's patron was the second Sa'd, *i. e.* Sa'd b. Abí Bakr b. Sa'd b. Zangí (who succeeded in A. H. 658 = A. D. 1260) is afforded by the following verse from the Preface of the *Gulistán* (also cited in the *Ta'rikh-i-Guzida*):

Of the life of Shams-i-Qays, the author of this work, we know nothing save what he himself tells us in his Preface. He was a native of Ray (p. f*), and had resided for a long while in Transoxiana, Khwárazm and Khurásán. Thus in A. H. 601 (A. D. 1204—5) he was at Bukhárá (p. f*), where he spent five or six years, and in A. H. 614 (A. D. 1217—8) at Merv (p. ʔ.*). In that year ‘Alá’u’d-Dín Muḥammad Khwárazmsháh marched forth to conquer ‘Iráq and Baghdád and depose the Caliph an-Náṣir li-Díni’lláh; and about this time our author, like many other men of Khwárazm and Khurásán who could afford to leave their homes, and who were alarmed by the growing menace of the Mongols, left these north-eastern provinces and accompanied Khwárazmsháh in his march to ‘Iráq (p. ʔ.*). For the next seven or eight years he was wandering from city to city in ‘Iráq, in constant fear of the invading Mongols, whose cruelties and excesses he had himself witnessed, since he had more than once found himself in their hands at Ray. In A. H. 617 (A. D. 1220—1) he was with Muḥammad Khwárazmsháh when he was attacked and routed at Farrazín¹⁾ by a pursuing Mongol army under the command of Subtáy Noyán and Yama Noyán, and on this occasion lost all his precious books and manuscripts, including the rough draft of the present work.

On the final defeat of the Khwárazmsháhs by the Mongols, and the collapse of their empire, our author retired about A. H. 623 (A. D. 1226) from ‘Iráq to Shíráz, where he was well received by the reigning Atábek Sa‘d b. Zangí, who made him one of his chamberlains and courtiers (p. v*). On the death of this prince (who had ascended the throne in A. H. 599 = A. D. 1202—3) in A. H. 628 (A. D. 1230—1),

1) Farrazín was situated between Isfahán and Hamadán. See Yáqút’s *Mu‘jam*, and p. 15 of an-Nasawí’s biography (*Sírat*) of Jalálu’d-Dín Khwárazmsháh.

of the chief sources of our author, who repeatedly cites it, though without mentioning its name. Yet in several respects it is inferior to this book, since it treats only of Criticism, not of Prosody and Rhyme, while this book treats of all three; while it is much less full, especially in the illustrative citations, for Rashíd commonly contents himself with quoting two or three illustrative verses only, while Shams-i-Qays gives whole *ghazals* and even long *qaṣīdas*. To this last-mentioned peculiarity, indeed, this book owes much of its importance, since many old Persians poets, of whose verse nothing or next to nothing is otherwise known, are here represented by numerous complete and even lengthy poems, so that it adds very materially to our knowledge of the earlier literary history of Persia.

Most of the later works composed on the *Ars Poetica* in Persian are uncritical, unsatisfactory and worthy of but little attention, but an exception must be made in favour of the *Mi'yār-u'l-Ash'ār* ("Touchstone of Poems"), a work of unknown authorship composed in A. H. 649 (A. D. 1251—2), and lithographed some eight years ago at Ṭihrán. This work has also been lithographed at Lucknow in A. H. 1282 (A. D. 1865—6) with the excellent commentary of the Muftí Muḥammad Sa'adu'lláh Murádábádí under the title *Mizánu'l-Afkár fī sharḥi Mi'yāri'l-Ash'ār*. The commentator, without adducing his authority, ascribes this book to the famous Naṣīru'd-Dīn of Ṭūs ¹). According to the *Tadhkira-i-Ulamá-i-Hind* ("Biography of learned men of India") of Mawlawí Raḥmán 'Alí (lithographed at Lucknow in A. H. 1312), he (the commentator) was born at Murádábád in A. H. 1219 (A. D. 1804—5), became Qáđí of Rámpúr in A. H. 1273 (1856—7), and died in A. H. 1294 (A. D. 1877) ²).

1) See Rieu's *Persian Catalogue*, p. 525.

2) These particulars as to the commentator were kindly furnished by Mr. A. G. Ellis of the British Museum.

Ars Poetica, one of which, the *Gháyatu 'l-^cArúdiyyin* ("Goal of Prosodists"), was apparently used by the author of this work (see p. 159), and is also mentioned by Nidhámí-i-^cArúdí of Samarqand (*Chahár Maqála*, p. 30 of the forthcoming edition) as a book which all poets ought without fail to read. This same writer also mentions (*loc. cit.*) the *Kanzu 'l-Qáfiya* ("Thesaurus of Rhyme") as another of Bahrámi's compilations, while a third, the *Khujista-náma*, is mentioned by ^cAwfi in his *Lubábu 'l-Albáb* (II, 56). In his reference to the *Gháyatu 'l-^cArúdiyyin* the author of this present work also mentions Abú ^cAbdi'lláh Fúshí as the inventor of a certain metre, and he too may perhaps have written on Prosody.

Hasan-i-Qaṭṭán of Khurásán is another writer (a contemporary of Rashídu'd-Dín Waṭwát, of whose work we shall speak immediately) who is mentioned by our author as having invented "trees" for illustrations the 24 Rubá'í metres of the *Akhram* and *Akhrab* forms, and who may perhaps have written more substantial treatises on Prosody. His correspondence with Rashíd, whom he accused of having stolen his books on the occasion of the capture of Merv by Atsiz Khwárazmsháh in A. H. 536 (A. D. 1141—2), is preserved in the "Correspondence of Rashíd" (رسائل رشید), of which there is a manuscript (**Arabe 4434**) in the Bibliothèque Nationale at Paris, and one of his letters is also given in Juwaynī's *Ta'rikh-i-Fahán-gushá* (**Suppl. pers. 205**, f. 64).

Most, if not all, of these books seem to have perished entirely in the Mongol Invasion or other similar catastrophes which have overwhelmed Persia, and almost the only one which has survived from the pre-Mongol period, except the present work, is the well-known *Hadd'iqu's-Sihr* ("Gardens of Magic") of the above-mentioned Rashídu'd-Dín Waṭwát, the court-poet and secretary of Atsiz Khwárazmsháh. This book, which has been lithographed, evidently served as one

has been composed in Persian, at any rate so far as our knowledge goes.

Other earlier works of a similar character, some still existent, others known to us only by name, were written by Persian scholars. Thus the well-known poet of the court of Ghazna, Abu'l-Ḥasan 'Alī b. Júlúgh as-Sijzí, better known as Farrukhí, who died in A. H. 429 (A. D. 1037—8), wrote a book on Rhetoric and the *Ars Poetica* entitled *Tarjumánu 'l-Balágha*, no longer extant, but mentioned both by Dawlatsháh (p. 57 of my edition) and Ḥájji Khalífa, and apparently alluded to (through not by name) in the *Ḥadā'iqu 's-Siḥr* of Rashídu 'd-Dín Waṭwát.

Again Rashídí (Abú Muḥammad 'Abdu'lláh b. Muḥammad) of Samarqand, the poet of Maliksháh's court, wrote a similar work entitled *Zinat-náma*, of which mention is made both by 'Awfí (*Lubábu 'l-Albáb*, vol. II, p. 176 of my edition) and Ḥájji Khalífa.

Again Aḥmad b. Muḥammad al-Manshúrí of Samarqand, another of Sulṭán Maḥmúd's court-poets, composed a book on rhetorical and poetical artifices entitled *Kanzu 'l-Ghará'ib*, which was subsequently commented by the poet Khurshídí¹).

Again Buzurjmíhr (Amír Abú Mansúr Qasím b. Ibráhím) of Qá'in, another of Sulṭán Maḥmúd's poets, who is mentioned on p. 151 of this volume, as well as in the *Lubábu 'l-Albáb* (Vol. I, p. 33) and the *Chahár Maqála* (pp. 28 and 133—4 of the forthcoming edition), and whose biography is given in the Supplement (*Tatimma*) to the *Yatimatu 'd-Dahr* of ath-Tha'álibí (f. 563 of the excellent Paris MS. Arabe 3308), composed a work on the same subject.

Again Bahrámí (Abu 'l-Ḥasan 'Alí) of Sarakhs, another poet of the Court of Ghazna, composed three works on the

¹) See my ed. of the *Lubabu 'l-Albáb*, vol. II, p. 44, and also p. 28 of the forthcoming edition in this series, of the *Chahár Maqála*.

PREFACE.

As in the case of the *Marzubán-náma* (Vol. VIII of this series), so also in the case of this rare old work on Persian Prosody and the Poetic Art, I feel that I cannot improve on the scholarly Persian Preface contributed by the editor, Mírzá Muḥammad b. ʿAbdu'l-Wahháb of Qazwín, and that in the English Preface which it is customary to prefix to each volume, and which in this case it falls to my lot to write, I shall best serve the interests of the English reader by reproducing here the substance of what my learned Persian collaborator has written in his own language.

This rare and precious work, preserved to us, so far as is known, only in 3 manuscripts, one in the British Museum, one in Bankipore in India, and one in the Library of St. Sophia at Constantinople, was composed by Shamsu'd-Dín Muḥammad b. Qays of Ray in the early part of the seventh century of the Flight (thirteenth of our era), and happily escaped the destruction in which the Mongol Invasion of a few years later involved so large a portion of the earlier Persian literature, including another of the works of the same author. It comprises three parts (called *Fann*), of which the first treats of Prosody, the second of Rhyme, and the third of poetical Criticism and its canons; and it may be confidently asserted that, from the Arab Conquest until the present day, a period of more than 1260 years, no such accurate, complete and comprehensive treatise on this subject

"E. J. W. GIBB MEMORIAL":

ORIGINAL TRUSTEES.

[JANE GIBB, died November 26, 1904],

E. G. BROWNE,

G. LE STRANGE,

H. F. AMEDROZ,

A. G. ELLIS,

R. A. NICHOLSON,

E. DENISON ROSS,

AND

IDA W. E. GIBB, appointed 1905.

CLERK OF THE TRUST.

JULIUS BERTRAM,

14, Suffolk Street, Pall Mall,

LONDON, S.W.

PUBLISHERS FOR THE TRUSTEES.

E. J. BRILL, LEYDEN.

LUZAC & Co., LONDON.

*This Volume is one
of a Series
published by the Trustees of the
"E. J. W. GIBB MEMORIAL."*

The Funds of this Memorial are derived from the Interest accruing from a Sum of money given by the late MRS. GIBB of Glasgow, to perpetuate the Memory of her beloved son

ELIAS JOHN WILKINSON GIBB,

and to promote those researches into the History, Literature, Philosophy and Religion of the Turks, Persians and Arabs, to which, from his Youth upwards, until his premature and deeply lamented Death in his forty-fifth year on December 5, 1901, his life was devoted.

نَلَكَ أَثَارُنَا تَدُلُّ عَلَيْنَا * فَانْظُرُوا بَعْدَنَا إِلَى الْأَثَارِ

*"The worker pays his debt to Death;
His work lives on, nay, quickeneth."*

The following memorial verse is contributed by 'Abdu'l-Haqq Hāmid Bey of the Imperial Ottoman Embassy in London, one of the Founders of the New School of Turkish Literature, and for many years an intimate friend of the deceased.

جمله یارانی وفاسیله ایدرکن تطیب
کندی عمرند وفا گورمدی اول ذاتِ ادیب
بخ ایکن اولش ابدی اوج کاله واصل
نه اولوردی یاشامش اولسه ابدی مستر گیب

Tome II: Histoire des successeurs de Tchinkkiz-Khan, d'Ougédei à Témour-Kaan, des fils apanagés de Tchinkkiz-Khan, et des gouverneurs Mongols de Perse d'Houlagou à Ghazan. (Sous presse.)

Tome III: Histoire de Ghazan, d'Oldjaïtou, et de Abou-Saïd.

An abridged translation of the Ihyá'u'l-Mulúk, a Persian History of Sístán by Sháh Husayn, from the British Museum MS. (OR. 2779), by A. G. Ellis.

The geographical part of the Nuzhatu'l-Qulúb of Hamdu'lláh Mustawfi of Qazwín, with a translation, by G. Le Strange.

The Chahár Maqála of Nidhámí-i-'Arúdi-i-Samarqandí, edited, with notes in Persian, by Mirzá Muḥammad of Qazwín. (In the Press.)

The Futúḥ Miṣr wa'l-Maghrib wa'l-Andalus of Abū'l-Qásim 'Abdu'r-Raḥmán b. 'Abdu'lláh b. 'Abdu'l-Ḥakam al-Qurashí al-Miṣrī (d. A.H. 257), edited by Professor C. C. Torrey.

The Qábús-náma, edited in the original Persian by E. Edwards.

Ta'ríkhu Miṣr, the History of Egypt, by Abū 'Umar Muḥammad b. Yūsuf al-Kindí (d. A.H. 350), edited from the unique MS. in the British Museum (Add. 23,324) by A. Rhuvon Guest. (In the Press.)

The Diwán of Ḥassán b. Thábit (d. A.H. 54), edited by Professor H. Hirschfeld. (In the Press.)

The Ta'ríkh-i-Jahán-gushá of 'Alá'w-d-Dín 'Atá Malik-i-Juwayni, edited from seven MSS. by Mirzá Muḥammad of Qazwín. (In the Press.)

The Ansáb of as-San'ání, reproduced in facsimile from the British Museum MS. (Or. 23,355), with Indices by H. Loewe. (In the Press.)

The poems of four early Arabic poets. In 2 parts: — (1) The Diwáns of 'Amir b. aṭ-Ṭufayl and 'Abíd b. al-Abras, edited by Sir Charles J. Lyall, K.C.S.I.; (2) The Diwáns of aṭ-Ṭufayl b. 'Awf and Ṭirimṣāḥ b. Ḥakīm, edited by F. Krenkow.

The Kitábu'r-Raddi 'ala ahli 'l-bida'í wal-ahwá'í of Makḥúl b. al-Mufaddal an-Nasafí, (d. A.H. 318), edited from the Bodleian MS. Pococke 271, with introductory Essay on the sects of Islám, by G. W. Thatcher M.A.

The Ta'ríkh-i-Guzída of Hamdu'lláh Mustawfi of Qazwín, reproduced in facsimile from an old MS., with Introduction, Indices, etc., by Edward G. Browne. (In the Press.)

The Earliest History of the Bábis, composed before 1852, by Hájjí Mirzá Jání of Káshán, edited from the unique Paris MS. by Edward G. Browne. (In the Press.)

An abridged translation of the Kashfu'l-Mahjúb of 'Alí b. 'Uthmán al-Jullábi al-Hujwiri, the oldest Persian Manual of Súfism, by R. A. Nicholson.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL" SERIES.

PUBLISHED.

1. *The Bábar-náma, reproduced in facsimile from a MS. belonging to the late Sir Sálár Jang of Haydarábád, and edited with Preface and Indexes, by Mrs. Beveridge, 1905. Price 10s.*
2. *An abridged translation of Ibn Isfandiyár's History of Tabaristán, by Edward G. Browne, 1905. Price 8s.*
3. *Translation of al-Khazraji's History of the Rasúli Dynasty of Yaman, with introduction by the late Sir J. Redhouse, now edited by E. G. Browne, R. A. Nicholson, and A. Rogers. Vols. I and II of the Translation, 1906, 1907. Price 7s. each. Vol. III, containing the Annotations, 1908. Price 5s. (Vol. IV, containing the text, in the Press.)*
4. *Umayyads and 'Abbásids: being the Fourth Part of Jurjī Zaydán's History of Islamic Civilisation, translated by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt, 1907. Price 5s.*
5. *The Travels of Ibn Jubayr, the late Dr. William Wright's edition of the Arabic text, revised by Professor M. J. de Goeje, 1907. Price 6s.*
6. *Yáqút's Dictionary of Learned Men, entitled Irshádu'l-arib ilá ma'rifati'l-adib, or Mu'jamu'l-Udabá: edited from the Bodleian MS. by Professor D. S. Margoliouth, D. Litt., Vols. I, II, 1907, 09. Price 8s. each. (Further volumes in preparation.)*
7. *The Tajáribu'l-Umam of Ibn Miskawayh: reproduced in facsimile from MSS. Nos. 3116—3121 of Ayá Sofia, with Preface and Summary by the Principe di Teano. Vol. I (Pre-Islamic history), 1909. Price 7s. (Further volumes in preparation.)*
8. *The Marzubán-náma of Sa'du'd-Dín-i-Waráwini, edited by Mirzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*
9. *Textes persans relatifs à la secte des Houroúfis publiés, traduits et annotés par M. Clément Huart, suivis d'une étude sur la religion des Houroúfis par "Feylsouf Rizá", 1909. Price 8s.*
10. *The Mu'jam fí Ma'áyiri Ash'ári'l-'Ajam of Shams-i-Qays, edited from the British Museum MS. (OR. 2814) by Edward G. Browne and Mirzá Muḥammad of Qazwín, 1909. Price 8s.*

IN PREPARATION.

Part of the History of the Mongols, from the Jámi'u't-Tawárikh of Rashidu'd-Dín Fadlu'llah, beginning with the account of Ogotáy edited by E. Blochet, comprising: —

Tome I: Histoire des tribus turques et mongoles, des ancêtres de Tchinkkiz Khan depuis Along-Goa, et de Tchinkkiz-Khan.

PRINTED AT BEYROUT
AND LEYDEN.

AL-MU'JAM FĪ MA'ĀYĪRI ASH'ĀRI 'L-'AJAM,

A TREATISE ON THE PROSODY AND POETIC
ART OF THE PERSIANS

BY

SHAMSU 'D-DĪN MUḤAMMAD IBN
QAYS AR-RĀZĪ,

EDITED, WITH INTRODUCTION AND INDICES,

BY

MIRZĀ MUḤAMMAD
IBN 'ABDU 'L-WAHHĀB OF QAZWĪN.

(J)
National Library of Iran
1937

LEYDEN: E. J. BRILL, IMPRIMERIE ORIENTALE.
LONDON: LUZAC & CO., 46, GREAT RUSSELL STREET.
1909.

"E. J. W. GIBB MEMORIAL"
SERIES.

VOL. X.



(Translations of the three Inscriptions
on the Cover.)

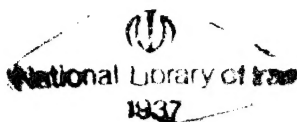
1. Arabic.

"These are our works which prove
what we have done;
Look, therefore, at our works
when we are gone."

2. Turkish.

"His genius cast its shadow o'er the world,
And in brief time he much achieved and
wrought:
The Age's Sun was he, and ageing suns
Cast lengthy shadows, though their time be
short."

(*Kemâl Pâskâ-zâde.*)



3. Persian.

"When we are dead, seek for our
resting-place
Not in the earth, but in the
hearts of men."

(*Jalálu 'd-Dín Rúmí.*)